



حواشی سلطان الموحدين آقا سید علی قاضی بر ارشاد شیخ مفید

بسم الله الرحمن الرحيم



سلسله انتشارات

کنکرة بزرگداشت فقيه مثاله حضرت آيت الله سيد علي آقا قاضي (ره)

(۳)

## زينة الارشاد

حواشی سلطان الموحدين آقا سيد علي قاضي

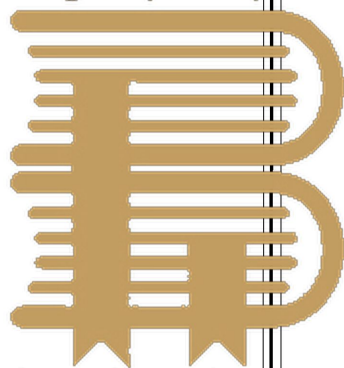
بر

شبکه کتب الشیعة

الارشاد شيخ مفيد

تحقيق و تصحيح

علي صدرایی خوي



shiabooks.net

رايعة يديل < mktba.net





کنگره بزرگداشت فقیه متعاله  
عزیزت آیت الله حاج سید علی آقا قاضی

## زینة الارشاد

حواشی سلطان الموحدين آقا سید علی قاضی قدس سره بر الارشاد شیخ مفید

تحقیق و تصحیح: حجت الاسلام والمسلمین علی صدرایی خویی

شمارگان: ۱۲۰۰ نسخه - تاریخ چاپ: پاییز ۱۳۹۱ - تبریز

امور هنری و مراحل چاپ: کانون تبلیغاتی ثقلین (انتشارات نور ولایت)

۰۴۱۱-۵۲۳۷۰۰۲

این کتاب از سلسله منشورات کنگره بزرگداشت آیت الله حاج سید علی آقا قاضی (ره) می باشد که توسط اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی آذربایجان شرقی منتشر می گردد.

شابک ۰۹۷۸-۹۱۴-۸۸۱۵-۴۰-۵

## بسم الله الرحمن الرحيم

آشنایی با سیره و سلوک مفاخر علماء و عرفا و تأسی به این الگوهای رفیع سعادت، چراغ راه رهروانی است که در وادی عبودیت قدم نهاده و می خواهند به سر منزل سعادت رهنمون گردند. در جای جای میهن اسلامی ایران به ویژه سرزمین آذربایجان عالمان عارفی زیسته اند که دل به نور توحید بر افروخته و با توجه به معارف قرآن و آموزه های آسمانی ائمه اطهار علیهم السلام با چشم دل به مشاهده قیامت برخاسته اند.

طرح جامع «مفاخر آذربایجان، نماد های عزّت و سربلندی ایران اسلامی» با هدف آشنا کردن جوانان و نوجوانان با سیره و سلوک بزرگان علما و عرفا، نشر آموزه های بلند و متعالی قرآن و ائمه اطهار علیهم السلام، مبارزه با شبیخون فرهنگی دشمن، پیشگیری از گسست فرهنگ دینی بین نسل ها و ... در سه بخش «علما و عرفا»، «شعرا و نویسندگان» و «شهادا و هنرمندان» به پنج زبان زنده دنیا و با بهره گیری از ظرفیت غالب رشته های هنری و فضای مجازی و ... در حال اجراست. انجام پژوهش جامع برای شناسایی مفاخر آذربایجان، تهیه تابلوی پرتره و تهیه تابلوی خط هنری از زندگی نامه مفاخر، چاپ آلبوم نفیس این تابلوها، ایجاد سایت موزه دائمی، ایجاد سه نمایشگاه دائمی از آثار مفاخر و آثار تولید شده، تولید فیلم مستند سینمایی، تولید متون نمایش، تولید داستان زندگی، برگزاری کنگره بزرگداشت و ... از جمله برنامه هایی است که برای این مفاخر پیش بینی گردیده است و بخش اول آثار تولید شده مربوط به علماء و عرفا آماده بهره برداری و بخش اول مربوط به شعرا و نویسندگان در دست اقدام است.

کنگره بزرگداشت سید العارفین آیت الله حاج سید علی آقا قاضی طباطبایی تبریزی قدس سره الشریف در همین راستا و با هدف ترویج دیانت و شرع انور اسلام، ایجاد فضای معنوی و باطنی در جامعه به ویژه در میان قشر جوان جامعه اسلامی و در مهد علم، ادب، حماسه و مردم شریعت پیشه آذربایجان و مرکز معنوی آن، تبریز برگزار می گردد.

آیت الله سید علی آقا قاضی رضوان الله تعالی علیه از جمله انسان هایی است که ارتباط معنوی با عالم بالا و لاهوت داشته و در اثر این ارتباط معنوی با خدای سبحان، باطن خود را از تمام رذیله های مادی عاری و خالی نموده و عالم ناسوت را هیچ انگاشته است. او فخر العارفین و معلم السالکین الی الله است.

آن بزرگوار در عرفان، متکی به قرآن و شریعت غرای ناب محمدی صلی الله علیه و آله بوده، علم

بارز و نمونه‌های اعلای سلوک شرعی و دینی می‌باشد و توانسته‌اند با ورود به دنیای عرفان و خوض در دریای بی‌کران معنا و تصفیه باطن، از قشریات و ظواهر مردود پرهیز نمایند. تربیت عرفای گرانقدر چون علامه طباطبائی، شیخ محمد تقی آملی، شیخ محمد تقی بهجت و ... نشان برجسته‌ای است از عمق تدین، عرفان، فقاقت و تقید کامل آن عارف حقیقی به شریعت نبوی.

کمیتة علمی کنگره علاوه بر برگزاری جلسات دعوت از علماء و اساتید حوزه و دانشگاه، انجام دیدارهای مختلف با آیات عظام، تلاش کرد چند اثر زیر را چاپ و تقدیم شیفتگان معارف و آموزه‌های قرآن کریم و ائمه اطهار علیهم السلام نماید:

۱- اخلاص مند اخلاص کیش (فرازهایی از نامه‌های مرحوم آیت الله حاج سید علی آقا قاضی (ره) به مرحوم آیت الله سید محمد باقر قاضی (ره))

۲- کوه توحید (بررسی سیر زندگی، افکار و آثار سید العارفین آیت الله سید علی آقا قاضی تبریزی (ره))

۳- آسمان توحید و معرفت

۴- زینة الارشاد (حواشی آیت الله حاج سید علی آقا قاضی بر کتاب الارشاد مرحوم شیخ مفید).

۵- سید العارفین (یادنامه کنگره بزرگداشت آیت الله قاضی).

۶- مجموعه مقالات برگزیده.

۷- احادیث اخلاقی.

امید که این هدایای باطنی آن فقیه عارف مورد عنایت حضرت احدیّت جلّ علا و حضرت بقیة الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف قرار گرفته و برای عموم سودمند واقع شود.

تمام آثار با داوری کمیته‌ی علمی کنگره چاپ گردیده است و با این حال صحت مطالب و دفاع از آن‌ها به عهده صاحبان آثار است و کمیته‌ی علمی از پدید آوردن آثار صمیمانه تقدیر و تشکر می‌نماید.

در خاتمه امید وافر دارد که مطالعه کنندگان این آثار، با نظر لطف و عنایت، کاستی‌های احتمالی را یادآوری فرمایند.

علی داننده

احمد غروی

مسئول کمیته‌ی علمی کنگره و دبیر کنگره      مدیر کل فرهنگ و ارشاد اسلامی آذربایجان شرقی

## فهرست مطالب

پیشگفتار.....	۹
۱. آیت توحید و ادب.....	۱۱
۱/۱. تولد.....	۱۱
۱/۲. نسب نامه.....	۱۱
۱/۳. تحصیل علم و معرفت.....	۱۲
۱/۴. رفتار سلوکی.....	۱۳
۱/۵. وصال دوست.....	۱۶
۱/۶. آثار.....	۱۷
۲. دستور سیر و سلوک.....	۱۸
۳. شیخ مفید.....	۲۱
۳/۱. نسب.....	۲۱
۳/۲. وصف علامه حلی.....	۲۱
۳/۳. خبر غدیر.....	۲۲
۳/۴. تاریخ یافعی.....	۲۲
۳/۵. از کتاب نهج العلوم ابن بطریق.....	۲۳
۳/۶. توقیع مبارک (اول).....	۲۴
۳/۷. توقیع مبارک (دوم).....	۲۶
۴. ارشاد شیخ مفید.....	۲۸
۴/۱. ارشاد با تصحیح آقای قاضی.....	۲۹
۴/۲. نسخه های مورد استفاده آقای قاضی.....	۲۹

۳۱	۵. حاشیة ارشاد.....
۳۱	۵/۱. محتوای حاشیه ها.....
۳۲	۵/۲. نسخه مورد استفاده.....
۳۴	۶. روش تصحیح و تقدیر و سپاس.....
۳۵	۷. تصاویر.....

## متن کتاب

۴۰	مقدمه آقای قاضی.....
۴۱	۱. امام علی <small>علیه السلام</small> .....
۲۰۳	۲. امام حسن مجتبی <small>علیه السلام</small> .....
۲۰۹	۳. امام حسین سید الشهداء <small>علیه السلام</small> .....
۲۴۸	۴. امام زین العابدین <small>علیه السلام</small> .....
۲۵۱	۵. امام باقر <small>علیه السلام</small> .....
۲۵۳	۶. امام جعفر صادق <small>علیه السلام</small> .....
۲۵۷	۷. امام موسی کاظم <small>علیه السلام</small> .....
۲۶۱	۸. امام رضا <small>علیه السلام</small> .....
۲۶۴	۹. امام جواد <small>علیه السلام</small> .....
۲۶۷	۱۰. امام علی النقی <small>علیه السلام</small> .....
۲۶۹	۱۱. امام حسن عسکری <small>علیه السلام</small> .....
۲۷۲	۱۲. امام مهدی القائم الحجه <small>علیه السلام</small> .....
۲۷۹	خاتمه کتاب.....
۲۸۱	ملحقات.....
۲۸۳	۱. فرهنگ لغات و اصطلاحات.....
۳۶۷-۳۴۱	۲. اعلام تاریخی و جغرافیایی.....

## پیشگفتار

معرفی الگوهای فکری و اجتماعی تاثیر گذار، یکی از راه‌های بنیادی برای دوام تمدن اسلامی و حفظ آن در برابر دیگر فرهنگها بشمار می‌رود. یکی از این شخصیتها که در فرهنگ و تمدن شیعی، نظرها را به خود جلب نموده، آیت حق آقا سید علی قاضی طباطبایی تبریزی - قدس سرّه العزیز - می‌باشد.

شخصیت آقای قاضی علاوه بر توانایی بلند علمی وی که مورد توجه عالمان بوده، از نظر اجتماعی در چند دههٔ اخیر در جامعه ایران و عراق و دیگر مجامع شیعی طنین انداز گردیده است. سبب عمدهٔ این توجه استناد شخصیت‌های علمی و اخلاقی، معاصر به آموزه‌های مکتب فکری آقای قاضی بوده است. شخصیت‌هایی که در راس آنها از علامه طباطبایی صاحب تفسیر المیزان و عارف نامی آیت الله بهجت و آیت الله سید محمد حسین تهرانی و آیت الله سعادت پرور و آیت الله شیخ علی اکبر مرنندی و ... می‌توان نام بود، که خود را خوشه چین خرمن معرفت آیت الله قاضی معرفی می‌نمودند. این استنادها موجب گشته که جامعهٔ فکری و اخلاقی به دنبال آثار و احوال و افکار آقای قاضی باشد.

ولی آقای قاضی مثل دیگر عارفان به آثار مکتوب چندان توجهی نداشت و به تربیت نفوس بیش از تألیف کتاب می‌پرداخت. در راستای پاسخگویی به همین پرسشهای اجتماعی، در زادگاه این عارف و راسته، یعنی شهر پر آوازهٔ تبریز، بنای بزرگداشتی برای این سترگ مرد تدارک دیده شده، و از چند ماه قبل در این راستا

گام‌های خوبی برداشته شده است.

در این راستا به اینجانب نیز پیشنهاد باز سازی و تصحیح حاشیهٔ ارشاد آیت الله سید علی قاضی (ره) - به عنوان کتابی مستقل - داده شد که علیرغم مشغله‌های متعدد، اقدام به آن گردید. و حاصل آن در کتاب حاضر تقدیم خوانندگان گرامی می‌گردد. با این اثر بُعد جدیدی از ابعاد شخصیت قاضی برای جامعه علمی نمایان می‌گردد. و آن شخصیت ممتاز ادبی ایشان و کاوش‌هایش در ادبیات عربی و لغت شناسی است، که در ادامه در این رابطه توضیح بیشتری داده خواهد شد. این کتاب در سه بخش عمده (۱. مقدمه، ۲. متن کتاب، ۳. ملحقات) تنظیم‌گرفته، که هر بخش دارای قسمت‌های است.

امید که انتشار این اثر جامعه علمی و اجتماعی ما را در رهیافت به سوی الگوهای فکری مناسب، یار و مددکار باشد.



## ۱. آیت توحید و ادب

### ۱/۱. تولد

سلطان الموحدين آیت حق آقا سید علی قاضی طباطبائی تبریزی در شب شنبه سیزدهم ذی حجه سال ۱۲۸۵ ق قمری - و بنا به قولی در ۱۲۸۲ ق - در تبریز چشم به جهان گشود.

### ۱/۲. نسب نامه

نسب قاضی با بیش از سی واسطه به امام حسین (ع) می رسد. که تفصیل آن را خودشان، در آخر کتاب ارشاد، چنین نوشته اند:

«وَلَمَّا كَانَ الْعِلْمُ بِالنَّسَبِ الْعَلِيَّةِ شَعَبَ الْإِنْتِسَابِ الْعُلُوِّيَّةِ مِنْ أَهَمِّ الْمَقَاصِدِ الْعِلْمِيَّةِ وَبِهِ يَعْرِفُ مَوَارِدَ بَعْضِ الْأَحْكَامِ الشَّرْعِيَّةِ عَلَّقْنَا عَلَيْهِ هَذِهِ اللَّمْعَةَ الْبَهِيَّةَ فِي نَسَبِ هَذِهِ الْفِرْقَةِ الْحُسَيْنِيَّةِ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ التَّحِيَّةُ وَالتَّنَاءُ :

أَقْلَ الْخَلِيقَةِ السَّيِّدِ عَلِيِّ بْنِ الْمَوْلَى الْحَاجِّ الْمِيرْزَا حُسَيْنِ بْنِ الْمِيرْزَا أَحْمَدَ الْقَاضِي بْنِ الْمِيرْزَا رَحِيمِ الْقَاضِي بْنِ الْمِيرْزَا تَقِيِّ الْقَاضِي بْنِ الْمِيرْزَا مُحَمَّدَ الْقَاضِي بْنِ الْمِيرْزَا مُحَمَّدِ عَلِيِّ الْقَاضِي بْنِ الْمِيرْزَا صَدْرَالدِّينِ مُحَمَّدِ بْنِ الْمِيرْزَا يَوْسُفَ نَقِيبِ الْأَشْرَافِ بْنِ الْمِيرْزَا صَدْرَالدِّينِ مُحَمَّدِ بْنِ مَجْدَالِدِينَ بْنِ سَيِّدِ اسْمَاعِيلَ بْنِ الْأَمِيرِ عَلِيِّ الْأَكْبَرِ بْنِ الْأَمِيرِ عَبْدِ الْوَهَّابِ بْنِ الْأَمِيرِ عَبْدِ الْغَفَّارِ بْنِ سَيِّدِ عَمَادَالدِّينِ أَمِيرِ حَاجِّ بْنِ فَخْرَالدِّينِ حَسَنِ بْنِ كَمَالِ الدِّينِ مُحَمَّدِ بْنِ سَيِّدِ حَسَنِ بْنِ شَهَابِ الدِّينِ عَلِيِّ بْنِ عَمَادَالدِّينِ عَلِيِّ بْنِ سَيِّدِ أَحْمَدَ بْنِ سَيِّدِ عَمَادَ بْنِ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي الْحَسَنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ

احمد بن محمد الاصغر و يعرف بابن الخراعية بن ابي عبدالله احمد بن ابراهيم الطباطبائي بن اسما عيل الديباج بن ابراهيم الغمر<sup>۱</sup> بن الحسن المثنى بن الامام ابي محمد الحسن المجتبي بن الامام الهمام علي بن ابي طالب - عليه و عليهم السلام - و ام ابراهيم بن الحسن فاطمة بنت سيد الشهداء الحسين بن علي - عليهم الصلوة و السلام - رحم الله معشر الماضين و الحقنا بهم في الصالحين».

خاندان قاضي از خاندان ریشه دار علم معرفت در تبریز بوده و سابقه علمی این خاندان از پانصد سال متجاوز است.

### ۱/۳. تحصیل علم و معرفت

آقا سید علی تحصیلاتش را از محضر پدر شروع و در سال ۱۳۱۳ق برای تکمیل درس راهی نجف اشرف گردید. در نجف از محضر فقهای وقت خوشه دانش برچید، که از سرآمد آنها شیخ الشریعه اصفهانی یاد کرد. اما تأثیر گزارترین استاد وی، عارف عاشق آقا سید احمد کربلایی طهرانی (م ۱۳۳۳ق) بوده است. عارف کربلایی از خصیصین سند السالکین آخوند ملا حسینقلی همدانی و تحت تأثیر عمیق اندیشه و روش سیر و سلوکی وی قرار داشت. به طوری که روش سلوکی آخوند به دست او ادامه یافت و جانشینان سلوکی همدانی در دوره های بعدی اغلب از تلامذه کربلایی هستند. شاگرد مبرز سیر و سلوکی آقا سید احمد کربلایی نیز، آقا سید علی قاضی است که شهرتش در سلوک و معرفت از استادش فراتر رفته و نامش در بین سالکان طریق معرفت هم ردیف آخوند همدانی یاد می شود. حق آن است که نام آخوند همدانی و طریقه سلوکی وی از طریق آیت الله سید علی آقا قاضی برای طبقه بعدی شناسانده شده است.

۱- امه فاطمه بنت الحسین علیه السلام. (فضلعلی بن عبد الکریم مولوی).

#### ۱/۴. رفتار سلوکی

یکی از شاگردان قاضی، علامه مرتضی مدرسی گیلانی است. گیلانی به درخواست معرفت پژوه معاصر، صدیق گرامی منوچهر صدوقی سها، احوال استادش را تقریر نموده و گوید که مدت ده سال با وی مراوده داشته است. گزیده گزارش وی چنین، بدین قرار می باشد:

«با سید عارف بالله علی قاضی طباطبایی رفت و آمد میکردم این مدت ده سال طول کشید. مردی اهل بود با خدا، از تظاهر و عوام فریبی دور بود. مجرد به معنی نه عارف به دلق.

چنانکه می گفت: از مریدان سید احمد کربلایی و شیخ محمد بهاری بود و به مریدان رساله سیر و سلوک سید محمد مهدی بحر العلوم برو جردی را توصیه می کرد.

روزی شیخ محمد علی خراسانی و اعظم نجف با وی ملاقات کرده و به او گفت: سید علی شنیده ام صوفی شده ای. مبدا این صوفیان تو را فریب دهند. گفت: نه چنین نیست.

گاهی شباهنگام اخلاق میگفت و چراغی نمی نهاد تا کسانی که آن جا می آمدند شناخته نشوند. هر کس در این مجلس تاریک سخنی داشت می گفت جواب می شنید. برخی اوقات مانند استاد الفقهاء سید ابوالقاسم الخویی و سید محسن حکیم می آمدند.

یاد دارم هنگامی در نجف نزد کسی اقلیدس و ریاضی می خواندم. روزی در محضر استاد گفتگو از عارف آگاه سید عبدالغفار مازندرانی -رحمة الله علیه- شد، یکی از شاگردان میگفت: او گاه گاه از مغیبات گزارش می دهد، این سید مازندرانی از پیروان شیخ محمد بهاری و سید احمد کربلایی بود. غرور جوانی مرا بر آن داشت تا او را در این مدعی آزمایش کنم. تابستان بود به سرای او در محله

حُویّش کوچه صد تومانی رفتم. گفتند: سید بر بالای بام تفسیر درس میدهد. رفتم بالا سلام کرده درس تفسیر را گوش می‌دادم. شاگردش مردی بود به نام شیخ احمد حلاج اصفهانی که دکان پنبه زنی داشت مردی از اهل فضل بود من در ضمیر گرفتم که خواندن کتاب اقلیدیس برای من چگونه است؟ سید اثنای افاده و تدریس به شاگرد خود گفت: برخی خیال میکنند که خواندن اقلیدس برای انسان سودمند است. تحصیل رضای خدای بهتر است. من از سخن‌های او در شگفت شدم و برخاستم و رفتم و به شک افتادم که او بی‌قصدی چنین گفت یا واقعاً ضمیر مرا دریافت. هر چند پیش از آن که نزد وی درآیم مکرر از استاد شمس الدین علی نقی بادکوبی شنیده بودم که سید مازندرانی از ضمائر گزارش می‌دهد والله اعلم.

هنگامی که نزد سید قاضی - رضون الله علیه - آمد و شد داشتم نیز می‌گفتند از ضمائر آگاهی می‌دهد. روزی کسی جنب نزد او از راه عمد رفت و می‌دانست با پاکی و طهارت مقید است چون در جدیده به سرای او رسید فرزندش آمد و گفت امروز پدر کسی را نمی‌پذیرد و در رابست.

سید قاضی گاهی شعر نیز می‌سرود فعلا چیزی از آن در نظر نیست. شاید نزد فرزندش سید مهدی باشد.

روزی در نجف حاج میرزا عبدالحسین شیرازی در مدرسه حاج میرزا حسین خلیلی تهرانی از من پرسید در نجف چه کسانی از اهل معرفت اند. من مرحوم سید قاضی را نام بردم. بسیار مشتاق دیدار او گردید. روزی او را نزد وی بردم. گروهی از مریدان قاضی در آن مجلس بودند پس از معارفه، سید قاضی اشکالاتی از عبارات رساله سیر و سلوک سید بحر العلوم کرد و انتظار حلّ آنها را داشت. او در جواب گفت: این مطالب جواب‌های مبسوطی دارد که فعلا در این مجلس مقتضی نیست. دانستم این نوعی طفره رفتن است زیرا در آن مجلس بیگانه‌ای نبود تا خلوتی خواسته باشد.

آن را که طوق مقبلی اندر ازل خدای

روزی نکرد چون نکشد غلّ مدبری

پیش از من و تو بر رخ جان ها کشیده اند

طغرای نیک نامی و نیل بداختری

زمانی نزد حکیم فقیه شیخ صدرالدین بادکوبی در نجف در صحن حضرت علی (ع) کتاب کفایة الاصول آخوند خراسانی می خواندم. غالباً پیری لاغر اندام سفید پوش از کنار ما ردّ می شد و گاهی به من می نگریست. روزی از استاد پرسیدم این مرد کیست؟ گفت: او پیر یا قطب وقت حبّ حیدر است که در شیراز خانقاه دارد و بساط ارشاد گسترده. گاهی که من تنها نشسته بودم تا استاد بیاید او گذر می کرد و آهسته می خواند:

گر راه روی راهبرت بگشایند

باسید قاضی می گفتم در پاسخ می گفت:

ز روی عجب و تکبر نظر به خلق مکن

پیرمردی ترک پاره دوز در یکی از حجرات فوقانی صحن حجره یا غرفه داشت هر وقت از نزد ما می رفت استاد او را گرمی می داشت روزی از او پرسیدم. این مرد کیست؟ گفت: مشهدی ابولفضل زنجانی است از اهل معرفت و سلوک است و به او کراماتی نسبت می دهند. گفتم مثلاً چه چیز؟ گفت: میگویند: شب های آدینه به طی الارض از نجف به کربلا می رود! من سخن او را در باطن بر سادگی او حمل می کردم گاهی نیز آن را منکر می شدم. زیرا مکرر از استاد الحکماء و اسوة الفقها سید محمد جواد طباطبائی تبریزی در درس شنیده بودم که چون معنای دلیل و برهان را دانستی هیچ گاه مطلبی را بی دلیل یا برهان مپذیر.

اما جناب صدرالدین در پاسخ می گفت:

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست

این مطالب را به اجمال و تفصیل با سید قاضی می‌گفتم. او یا سکوت می‌کرد یا می‌گفت: از قضایای ممکن است.

وقتی در کوفه درویشی را دیدم که خانقاه داشت. او را بهار علی شاه یزدی می‌گفتند. بساط ارشاد گسترده بود حاج مطهر علی شاه خلیفه یا از خلفای او بود. از او چیزهایی می‌پرسیدم روزی در جواب به من گفت: بهتر است همان راه و رسم اصطلاحات علوم ظاهری را پیش‌گیری و به سربری. همه عیب خلق گفتن نه مروت است و مردی، چون دلیل می‌خواستم می‌گفت:

بس ساده دلی‌کزین ره آگاه افتاد      بس اهل خرد که در ته چاه افتاد  
این کار حوالتی نه علم و عملی است      چون گنج که تاکه را بدان راه افتاد  
نیز در نجف مردی اهل معرفت و تصوف بود به نام سید حسین همدانی، یاری  
داشتم نابینا و منبری که در نزد او شرح لمعه می‌خواند. این سید همدانی، مریدان  
زیادی در هندوستان و ایران داشت. مکرر نزد او رفت و آمد می‌کردم. او غالباً در  
اذکار و دعاها و تلقین اوراد گفتگوی میکرد. پرهیزگاری را از شروط دعا  
میدانست. سید قاضی او را تأیید می‌کرد: پدرش از اولیاء الله بود مراد کری یاد داد.  
بضا عتی نیست مگر امید به فضل آفریدگار. خلاصه گفتار و مقال:

عالم و عابد و صوفی همه طفلان رهند      مرد اگر هست بجز عالم ربانی نیست<sup>۱</sup>

## ۱/۵. وصال دوست

آقا سید علی قاضی در نجف اشرف در سن هشتاد و سه سالگی در شب چهارشنبه  
ششم ربیع الاول سال ۱۳۶۶ق، ندای حق را لبیک گفته و سرای فانی را، برای

<sup>۱</sup> منتخب معجم الحکماء تصنیف مرتضی بن شعبان مدرس گیلانی متولد ۱۳۳۵ق و متوفای ۱۳۷۸ش، به انتخاب و تحشیه منوچهر صدوقی سها، تهران، ۱۳۸۱ش، وزیری، ۲۰۴ص)، ص ۱۳۲-۱۲۵، با تلخیص.

وصال حضرت دوست در دار باقی، ترک کرد. عارف صمدانی آقا سید جمال الدین موسوی بر وی نماز اقامه کرد و در وادی السلام در جوار مقام مهدی علیه السلام، در آرامگاه ابدی قرار گرفت.

قاضی سماووی در سوگ وی چنین سروده:

قضى التقى البرّ والمعالى	تجل رسول الله ذى الجلال
واحزننى لخيرة الرجال	بحر العلوم لجة الافضال
مضى لفردوس الجنان الحال	و حل بالمنزل منه العال
فقلت تاريخاً بشطر تالى	قصى على العلم بالاعمال

#### ۱/۶. آثار

از آقا قاضی آثار مکتوب چندی، گزارش شده، که عبارتند از:

۱. حاشیه ارشاد شیخ مفید (همین کتاب حاضر، که توضیح آن بعد از این می آید).  
 ۲. شرح دعای سمات، به عربی که ناتمام مانده، و همین بخش از سوی انتشارات موسسه فرهنگی مطالعاتی شمس الشمس (تهران، ۱۳۸۴ ش، رقعی، ۸۸ ص)، به چاپ رسیده است.

۳. تفسیر قرآن کریم، که گفته شده به ترتیب سوره های قرآنی بوده و وقتی به آیه (قل الله ثم ذرهم) رسیده، آن را ناتمام رها کرده است. از این تفسیر نسخه ای تاکنون گزارش نشده است.

۴. نامه های عرفانی: از مهم ترین آثار آقای قاضی نامه های عرفانی وی است که به شاگردانش در اقصی نقاط عالم نوشته است. این نامه ها در کتابخانه های شاگردان ایشان یافت می شود. متأسفانه تاکنون چیزی از این نامه ها منتشر نشده، و تعداد آنها بر حسب برآورد اولیه، از صد نامه متجاوز است. اغلب این نامه ها به عربی است، که نمونه ای از آن بعد از این درج خواهد شد.



۵. دیوان اشعار: مرحوم قاضی به عربی و فارسی شعر می سرود، ولی معلوم نیست که دیوانی برای خود تدوین کرده باشد. فرزند برومند وی - آقا محمد حسن قاضی - بخش های قابل توجهی از اشعار پدرش را در جلد اول کتابش «صفحات من تاریخ الاعلام»، ذکر کرده است.

## ۲. دستور سیر و سلوک

برای آشنایی با روش سیر و سلوکی ایشان مرحوم قاضی، متن نامه ای که ایشان برای یکی از شاگردانش نوشته، در اینجا درج می شود. این نامه را، برای اولین بار، فرزند آقای قاضی - مرحوم سید محمد حسن قاضی - در کتابش، صفحات من تاریخ اعلام، نقل نموده، و ما هم از آن کتاب، متن نامه را در اینجا، می آوریم. متن این نامه چنین است:

«بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، والصلاة والسلام على رسول المبین، ووزيره الوصى الأمين و ابنائهما الخلفاء الراشدين و الذرية الطاهرين و الخلف الصالح و الماء المعين، صلى الله و سلم عليهم أجمعين.

تَنْبَهْ فَقَدْ وَافْتَكُم الْأَشْهُرَ الْحَرَمَ	تَيَقَّظْ لَكِي تَزْدَادَ فِي الزَّادِ وَ اغْتَنِمْ
فَقَمِ قِي لِيَا لَهَا وَصَمَ مِنْ نَهَارِهَا	لَشُكْرِ إِلَهٍ تَمَّ فِي لُطْفِهِ وَ عَمِ
وَلَا تَهْجَعَنَّ فِي اللَّيْلِ إِلَّا أَقْلَهُ	تَهَجَّجْ وَ كَمْ صَبَ مِنْ اللَّيْلِ لَمْ يَنْمِ
وَرَتَّلْ كِتَابَ الْحَقِّ وَ اقْرَأْهُ مَا كَثُرًا	بِأَحْسَنِ صَوْتِ نَوْرِهِ يَشْرِقُ الظُّلَمِ
فَلَمْ تَحْظْ بِلَمْ يَحْظُ قَطُّ بِمِثْلِهِ	وَ اخْطَأْ مَنْ غَيْرِ الَّذِي قَلْبُهُ زَعَمِ
وَسَلِّمْ عَلَى أَصْلِ الْقُرْآنِ وَ فَصْلِهِ	بَقِيَّةَ آلِ اللَّهِ كُنْ عَبْدَهُ السَّلَامِ
فَمَنْ دَانَ لِلرَّحْمَنِ فِي غَيْرِ حَبِّهِمْ	فَقَدْ ضَلَّ فِي إِنْكَارِهِ أَعْظَمَ النِّعَمِ

فَحَبَّيْهِمْ حَبَّ الْإِلَهِ اسْتَعِذْ بِهِ      هُمُ الْعُرُوةُ الْوُثْقَى فَبِالْعُرُوةِ اعْتَصِمْ  
وَلَا تَكُ بِاللَّاهِي عَنِ الْقَوْلِ وَاعْتَبِرْ      مَعَانِيهِ كَيْ تَرْقَى إِلَى أَرْفَعِ الْقِمَمِ  
عَلَيْكَ بِذِكْرِ اللَّهِ فِي كُلِّ حَالَةٍ      وَلَا تَنْ فِيهِ لَا تَقُلْ كَيْفَ ذَا وَكَمْ  
فَهَذَا حِمَى الرَّحْمَنِ فَادْخُلْ مَرَاغِيًّا      لِحُرْمَاتِهِ فِيهَا وَاعْظُمْهُ وَالتَّزِمْ  
فَمَنْ يَعْتَصِمُ بِاللَّهِ يَهْدِ صِرَاطَهُ      فَإِنْ قُلْتَ رَبِّي اللَّهُ يَصَاحُ فَاسْتَقِمْ  
قَالَ عَزَّ مَنْ قَائِلٌ: ﴿وَمَنْ يَعْصِمِ بِاللَّهِ فَقَدْ هَدَى إِلَى صِرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ﴾. وَقَالَ: ﴿وَسَقِمَ كَمَا أَمَرْتُ﴾. وَقَالَ جَلَّ جَلَالُهُ الْعَظِيمُ: ﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ﴾.

انْتَبِهُوا إِخْوَانِي الْأَعْزَةَ - وَقَفِّكُمُ اللَّهُ تَعَالَى لَطَافَتِهِ - فَقَدْ دَخَلْنَا فِي حِمَى الْأَشْهُرِ الْحَرَمِ، فَمَا أَعْظَمَ نِعَمَ الْبَارِي عَلَيْنَا وَاتِّمَّ، فَالْوَاجِبُ عَلَيْنَا - قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ - التَّوْبَةُ بِشُرُوطِهَا الْإِزْمَةِ وَصَلَوَاتِهَا الْمَعْلُومَةِ. ثُمَّ الْإِحْتِمَاءُ مِنَ الْكِبَائِرِ وَالصَّغَائِرِ بِقَدْرِ الْقُوَّةِ. فَلَيْلَةُ الْجُمُعَةِ - أَوْ يَوْمُ الْأَحَدِ - تَصَلُّونَ صَلَاةَ التَّوْبَةِ، لَيْلَةُ الْجُمُعَةِ أَوْ نَهَارَهَا. ثُمَّ تَعْدُونَهَا يَوْمَ الْأَحَدِ فِي الْيَوْمِ الثَّانِي مِنَ الشَّهْرِ.

ثُمَّ تَلْتَزِمُونَ الْمَرَاقِبَةَ الصَّغْرَى، وَالْكُبْرَى. وَالْمَحَاسِبَةَ، وَالْمَعَاقِبَةَ بِمَا هُوَ أُخْرَى. فَإِنْ فِيهَا تَذَكُّرٌ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يَتَذَكَّرَ أَوْ يَخْشَى.

ثُمَّ اقْبَلُوا بِقُلُوبِكُمْ، وَدَاوُوا أَمْرَاضَ ذُنُوبِكُمْ، وَهَوَّنُوا بِالِاسْتِغْفَارِ خُطُوبَ عِيُوبِكُمْ. وَإِيَّاكُمْ وَهَتَكَ الْحُرْمَاتِ، فَإِنَّ مَنْ هَتَكَ - وَإِنْ لَمْ يَهْتِكِ الْكَرِيمَ عَلَيْهِ - فَهُوَ مَهْتُوكٌ. وَإِنِّي يَرْجِي النِّجَاةَ لِقَلْبٍ ارْتَبَكَ فِيهِ الشُّكُوكُ، حَتَّى يَسْلُكَ سَبِيلَ الْمُتَّقِينَ، وَيشْرَبُ مِنَ الْمَاءِ الْمَعِينِ مَعَ الْمُحْسِنِينَ، وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى نَفْسِي وَأَنْفُسِكُمْ وَهُوَ خَيْرُ مَعِينٍ.

١. عَلَيْكُمْ بِالْفَرَائِضِ فِي أَحْسَنِ - أَفْضَلِ - أَوْقَاتِهَا وَهِيَ مَعَ نَوَافِلِهَا الْإِحْدَى وَالْخَمْسِينَ، فَإِنْ لَمْ تَتِمَّ كُنُوا بِأَرْبَعٍ وَأَرْبَعِينَ، وَإِنْ مَنَعَتْكُمْ شَوَاغِلُ الدُّنْيَا فَلَا أَقْلَ مِنْ صَلَاةِ الْأَوَّابِينَ.

٢. أمّا صلاة الليل فلا محيص عنها عند المؤمنين، والعجب ممّن يروم مرتبة من الكمال وهو لا يقوم الليال وما سمعنا احداً نال مرتبةً منه إلا بقيامها.
  ٣. وعلّيكُم بقراءة القرآن الكريم في الليل بالصوت الحسن الحزين، فهو شراب المؤمنين.
  ٤. وعلّيكُم بالتزام الأوراد المعتادة التي هي بيد كلّ واحد منكم، والسجدة المعهودة من خمسمائة الى ألف.
  ٥. وزيارة المشهد الأعظم - لمن كان مجاوراً - كلّ يوم، وإتيان المساجد المعظمة ما أمكن، وكذا سائر المساجد، فإنّ المؤمن في المسجد كالسمكة في الماء.
  ٦. ولا تتركوا بعد الصلوات المفروضات تسبيحة الصديقة - صلوات الله عليها - فإنّها من الذكر الكبير ولا أقل في كلّ مجلس دورة.
  ٧. ومن اللازم المهمّ الدعاء لفرج الحجة - صلوات الله عليه - في قنوت الوتر، بل في كلّ يوم وفي جميع الدعوات.
  ٨. وقراءة الجامعة في كلّ يوم جمعة، أعنى الجامعة المشروحة المعروفة.
  ٩. ولا تكون التلاوة أقل من جزء.
  ١٠. واكثر وامن زيارة الإخوان الأبرار، فإنّهم الإخوان في الطريق والرفيق المضيق.
  ١١. وزيارة القبور في النهار غيباً، ولا تزوروا ليلاً.
- مالنا وللدنيا قد غرّتنا، وشغلّتنا، واستهوّتنا وليست لنا، فطوبى لرجال أبدانهم في الناسوت وقلوبهم في اللاهوت، أولئك الاقلون عدداً، والاكثرون عدداً.
- أقول ما تسمعون. واستغفر الله.

(سلخ جمادى الثاني ١٣٥٧ق).<sup>١</sup>

### ۳. شیخ مفید

شیخ مفید از دانشمندانی است که به اندازه کافی در موردش مطلب و شرح حال نوشته شده است. ما در اینجا شرح حالی که مرحوم قاضی در آخر کتاب ارشاد او آورده، درج و به همین اکتفا می‌نماییم.

#### ۱/ ۳. نسب

آقای قاضی نسب شیخ مفید را چنین ذکر نموده:

«هو الشيخ الامام ابو عبدالله محمد بن محمد بن النعمان بن عبدالسلام بن جابر بن النعمان بن سعيد بن جبیر بن وهيب بن بلال بن اوس بن سعيد بن سنان بن عبدالدار بن الرباب بن فطر بن زياد بن الحرث بن مالك بن ربيعة بن كعب بن الحرث بن كعب بن علة بن جلد بن مالك بن ازد بن زيد بن كهلان بن سبا بن يشجب بن يعرب بن قحطان.

ذكر هذا النسب تلميذه ابو العباس احمد بن علي بن احمد بن العباس النجاشي - صاحب كتاب الرجال، رحمه الله تعالى - ونقله عنه في مجالس المؤمنين والشيخ الجليل يوسف بن احمد بن ابراهيم البحراني صاحب الحدايق في كتابه المسمي بلؤلؤة البحرين.

#### ۲/ ۳. وصف علامه حلی

وقال العلامة - قدس الله تعالى سرّه العزيز - في الخلاصة في ترجمته: محمد بن محمد بن النعمان يكنى ابا عبدالله و يلقب المفيد وله حكاية في تسميته بالمفيد ذكرناها في كتابنا الكبير و يعرف بابن المعلم، من اجلّ مشايخ الشيعة و رئيسهم و استاذهم و كلّ من تأخّر عنه استفاد منه و فضله اشهر من ان يوصف في الفقه و الكلام و الرواية و اوثق اهل زمانه و اعلمهم، انتهت رئاسة الامامية في وقته اليه و كان

حسن الخاطر، دقيق الفطنة، حاضر الجواب، له قريب من مائتي مصنف صغار و كبار، مات -قدس الله روحه- ليلة الجمعة لثلاث خلون من شهر رمضان سنة ثالث عشر و اربع مائة و كان مولده يوم الحادي عشر من ذي القعدة سنة ستّة و ثلاثين و ثلاثمائة، و قيل : سنة ثمان و ثلاثين و ثلاثمائة و صلّي عليه الشريف المرتضي ابوالقاسم على بن الحسين بميدان الاشنان و ضاق على الناس مع كبره و دفن في داره سنين و نقل الى مقابر قریش بالقرب من السيد الامام ابي جعفر الجواد عليه السلام عند الرجلين الى جانب قبر شيخه الصدوق ابي القاسم جعفر بن محمد بن قولويه.»

### ٣/٣. خبر غدير

قلت : و قد ذكر ابن ادریس -رحمه الله تعالى- في آخر السراير الحكاية التي اشار اليها في الخلاصة و ملخصها :

أنّه كان في ايام اشتغاله على ابي عبدالله المعروف بالجعل في مجلس على بن عيسى الرّماني، فسأل رجل بصريّ على بن عيسى عن يوم الغدير و الغارّ، فقال : أمّا خبر الغار فدراية و أمّا خبر الغدير فرواية و الرواية ما توجب ما يوجب الدراية، ثمّ انصرف البصري. فقال المفيد ما تقول في من قاتل الامام العادل؟ قال : كافر؛ ثم استدرک و قال : فاسق. قال : ما تقول في امير المؤمنين عليّ؟ قال : امام. قال : ما تقول في طلحة و الزبير و يوم الجمل؟ قال : تابا. قال : أمّا خبر الجمل فدراية و أمّا خبر التوبة فرواية. فقال له : أكنت حاضراً حين سألني البصريّ؟ قال : نعم. فدخل منزله و اخرج معه ورقة قد الصقها و قال اوصلها الى شيخك ابي عبدالله فجاء بها اليه فقرأها و هو يضحك، ثمّ قال : قد اخبرني بما جري بينك و بينه و لقّبك بالمفيد. و يروي له قريب من هذا مع القاضي عبد الجبار المعتزلي.

### ٣/٤. تاريخ يافعي

و قال اليافعي في تاريخه عند ذكر سنة ثلاث عشر و اربعمأة : و فيها توفي عالم

الشيعة و امام الرافضة صاحب التصانيف الكثيرة شيخهم المعروف بالمفيد و بابن المعلم ايضاً البارع في الكلام و الجدل و الفقه و كان يناظر اهل كلّ عقيدة مع الجلالة و العظمة في الدولة البويهيّة، قال ابن ابي طيّ: و كان كثير الصدقات عظيم الخشوع كثير الصلوة و الصوم خشن اللباس. و قال غيره: و كان عضد الدولة ربّما زار الشيخ المفيد و كان شيخا ربعة نحيفاً أسمر، عاش ستّاً و سبعين سنة و له اكثر من مأتي مصتّف و كانت جنازته مشهودة و شيّعه ثمانون الفاً من الرافضة و الشيعة و اراح الله منه. انتهى كلام اليافعي.

اقول: و هذا الرجل من اكابر العامة و متعصبهم و قد رأيت من آخر كلامه ما يدلّ على عناده و شدّة بغضه لمثل هذا الشيخ و مع ذلك لم يمكنه جحد مناقبه الدينيّة و الدنيويّة و العلميّة و العمليّة، فالأن حقّ ان يقال كما قال:

مليحة شهدت لها ضرّاتها      و الفضل ما شهدت به الاعداء

### ٣/٥. از كتاب نهج العلوم ابن بطريق

و عن الشيخ يحيى بن البطريق الحلّي رحمه الله تعالى في كتاب نهج العلوم الى نفي المعدوم أنّه ذكر في تركية المفيد طريقتين:

احدهما: صحة نقله عن الائمة الطاهرين بما هو مذكور في تضا عيفه من المقنعة و غيرها من كتبه؛ الى ان قال:

و اما الطريق الثاني في تركيته فهو ما يرويه كافّة الشيعة و يتلقّاه بالقبول، من انّ صاحب الامر - صلوات الله عليه و على آبائه - كتب اليه ثلاث كتب في كلّ سنة كتاباً و كان نسخة عنوان الكتاب: «للاخ السديد و المولى الرشيد الشيخ المفيد ابي عبدالله محمّد بن محمّد بن النعمان ادام الله اعزازه». ثمّ ذكر بعض ما اشتملت عليه الكتب ممّا يدلّ على علوّ شأنه و ارتفاع مقامه، ثمّ قال: و هذا اوفي مدح و تركية و ازكي ثناء و تطرية بقول امام الائمة و خلف الائمة. انتهى.

و قال في مجالس المؤمنين: "وهذه الابيات منسوبة الى صاحب الأمر صلوات الله عليه و على آباءه، وُجدت مكتوبة على قبر الشيخ ره:

لا صَوْتَ الناعي بفقدك أنه يومٌ على آل الرسول عظيم  
ان كنت قد غُيِّبَ في جدث الثري فالعدل و التوحيد فيك مقيم  
و القايم المهدي يفرح كلما تُليت عليك من الدروس علوم

قال صاحب الحدايق بعد نقل هذه الأبيات عنه: و ليس هذا ببعيد بعد خروج ما خرج عنه عليه السلام من التوقيعات للشيخ المذكور المشتمة على مزيد التعظيم و الاجلال.

ثم ذكر نسخ التوقيعات عن الشيخ ابي منصور احمد بن ابيطالب الطبرسي في كتاب الاحتجاج.

### ٣/٦. توقيع مبارك (اول)

قال الشيخ الجليل احمد بن علي بن ابي طالب الطبرسي -روح الله روحه- في كتاب الاحتجاج: ذكر كتاب وَرَدَ من الناحية المقدسة -حرسها الله ورعاها- في أيام بقيت من صفر سنة عشر و اربع مائة، على الشيخ المفيد ابي عبدالله محمد بن محمد بن النعمان -قدس الله روحه و نور ضريحه- ذَكَرَ موصله أنه تحمّله من ناحية متصلة بالحجاز<sup>١</sup>، نسخته:

للأخ السيد و الولي الرشيد الشيخ المفيد ابي عبدالله محمد بن محمد بن النعمان -أدام الله اعزازه عن مستودع العهد المأخوذ على العباد- بسم الله الرحمن الرحيم، أما بعد، سلام الله عليك أيها الولي المخلص في الدين المخصوص فينا باليقين فإننا نحمد إليك الله الذي لا إله إلا هو و نسأله الصلاة على سيدنا و مولانا و نبينا محمد و آله الطاهرين و نعلّمك -أدام الله توفيقك لنصرة الحق و أجزل مثوبتك على نطقك

١- يعني بعض المنتسبين الى الحجاز من سفراء الامام عليه السلام، هكذا افاد بعض الاعلام.



عَنَّا بالصدق - أنه قد أذن لنا في تشريفك بالمكاتبة و تكليفك ما تؤديه عَنَّا إلى موالينا قبلك - أَعَزَّهم الله بطاعته و كفاهم المهم برعايته لهم و حراسته - فقِف - أَيْدِكَ الله بعونه على أعدائه المارقين من دينه - على ما ذكره و اعمل في تأديته إلى من تسكن إليه بما نرسمه إن شاء الله تعالى، نحن و إن كُنَّا ثاوين بمكاننا النائي عن مساكن الظالمين، حسب الذي أرانا الله تعالى لنا من الصلاح و لشيعتنا المؤمنين في ذلك - ما دامت دولة الدنيا للفاسقين - فَإِنَّا نحيط علماً بأنبائكم و لا يعزب عَنَّا شيء من أخباركم و معرفتنا بالازل<sup>١</sup> الذي أصابكم مذ جنح كثير منكم إلى ما كان السلف الصالح عنه شاسعاً<sup>٢</sup> و نبذوا العهد المأخوذ منهم وراء ظهورهم، كأنهم لا يعلمون أننا غير مهملين لمراعاتكم و لاناسين لذكركم، لولا ذلك لنزل بكم اللاواء<sup>٣</sup> و اصطلمكم<sup>٤</sup> الأعداء.

فَاتَّقُوا الله - جلَّ جلاله - و ظاهرنا على انتباشكم<sup>٥</sup> من فتنة قد أنافت<sup>٦</sup> عليكم، يهلك فيها من حمٍّ أجله و يحمى عنها من أدرك أمله و هي أمارة لأزوف<sup>٧</sup> حركتنا و مباثتكم بأمرنا و نهينا. و الله متم نوره و لو كره المشركون.

اعتصموا بالتقية من شبَّ نار الجاهلية يحششها<sup>٨</sup> عصب أموية تهوّل بها فرقة مهدية أناز عيم بنجاة من لم يؤمّ فيها المواطن الخفية و سلك في الظعن منها السبل المرضية، إذا حلَّ جمادى الأولى من سنتكم هذه فاعتبروا بما يحدث فيه و استيقظوا من رقدتكم لما يكون في يليه ستظهر لكم من السماء آية جلية و من الأرض

١- الازل: الضيق و الشدة. (قاموس).

٢- الشاسع: البعيد.

٣- اللاواء: الشدة و ضيق العيش. (نهاية).

٤- اصطلمه: استأصله.

٥- انتاشه: اخرجه.

٦- أنافت عليه: أي اشرف.

٧- أزف أزوفاً: أي قرب.

٨- حشَّ النار: اوقدها.

مثلها بالسوية و يحدث في أرض المشرق ما يحزن و يقلق و يغلب من بعد على العراق طوائف عن الإسلام مَرَّاق تضيق بسوء فعالهم على أهله الأرزاق ثم تنفرج الغمة من بعد ببوار طاغوت من الأشرار يسرّ بهلاكه المتقون الأخيار و يتفق لمريدي الحج من الآفاق ما يؤملونه منه على توفير<sup>١</sup> عليه منهم و اتفاق و لنا في تيسير حجهم على الاختيار منهم و الوفاق شأن يظهر على نظام و اتساق فليعمل كل امرئ منكم بما يقرب به من محبتنا و يتجنب ما يدينه من كراحتنا و سخطنا فإن أمرنا يسبغته<sup>٢</sup> فجاءة حين لا تنفعه توبة و لا ينجيه من عقابنا ندم على حوبة<sup>٣</sup>.

و الله يلهمكم الرشد و يلفظ لكم في التوفيق برحمته. نسخه التوقيع باليد العليا على صاحبها السلام هذا كتابنا إليك أيها الأخ الولي و المخلص في و دنا الصفي و الناصر لنا الوفي - حرسك الله بعينه التي لا تنام - فاحفظ به و لا تظهر على خطنا الذي سطرناه بما له ضمّناه، أحداً و أذاً ما فيه إلى من تسكن إليه و أوص جما عتهم بالعمل عليه إن شاء الله و صلى الله على محمد و آله الطاهرين.

### ٣/٧. توقيع مبارك (دوم)

ورد عليه كتاب آخر من قبله صلوات الله عليه يوم الخميس الثالث و العشرين من ذي الحجة سنة اثنتي عشرة و أربعمائة، نسخته:

من عبد الله المرابط في سبيله إلى ملهم الحق و دليله: بسم الله الرحمن الرحيم. سلام عليك أيها الناصر للحق الداعي إليه بكلمة الصدق فإننا نحمد إليك الله الذي لا إله إلا هو إلهنا و إله آبائنا الأولين و نسأله الصلاة على سيدنا و مولانا محمد خاتم النبيين و على أهل بيته الطاهرين، و بعد: فقد كنّا نظرنّا مناجاتك عصمك الله بالسبب الذي

١- التوفير: الكثير.

٢- بغيته: فاجاءه (قاموس).

٣- الحوبة: الخطيئة.

وهبه لك من أوليائه و حرسك به من كيد أعدائه و شققنا ذلك الآن من مستقر لنا بلصب<sup>١</sup> في شمراخ<sup>٢</sup> من بهماء<sup>٣</sup> صرنا إليه آنفاً من غماليل<sup>٤</sup> ألجأنا إليه السباريت<sup>٥</sup> من الإيمان و يوشك أن يكون هبوطنا منه إلى صحصح<sup>٦</sup> من غير بعد من الدهر و لا تطاول من الزمان و يأتيك نبأ منّا يتجدد لنا من حال فتعرف بذلك ما نعتمده من الزلفة إلينا بالأعمال و الله موفقك لذلك برحمته فليكن - حرسك الله بعينه التي لا تنام - أن تقابل لذلك فتنة تبسل<sup>٧</sup> نفوس قوم حرثت باطلا لا سترهاب المبطلين يبتهج لدمارها المؤمنون و يحزن لذلك المجرمون و آية حركتنا من هذه اللوية<sup>٨</sup> حادثة بالحرم المعظم من رجس منافق مذمم مستحلّ للدم المحرم يعمد بكيده أهل الإيمان و لا يبلغ بذلك غرضه من الظلم و العدوان لأننا من وراء حفظهم بالدعاء الذي لا يحجب من ملك الأرض و السماء فلتطمئنّ بذلك من أوليائنا القلوب و ليثقوا بالكفاية منه و إن راعتهم بهم الخطوب و العاقبة بجميل صنع الله سبحانه تكون حميدة لهم ما اجتنبوا المنهي عنه من الذنوب و نحن نعهد إليك أيها الولي المخلص المجاهد فينا الظالمين - أيّدك الله بنصره الذي أيّد به السلف من أوليائنا الصالحين - أنه من اتقى ربّه من إخوانك في الدين و أخرج ممّا عليه إلى مستحقه كان آمناً من الفتنة المظلة<sup>٩</sup> و محنها المظلمة المضلة و من بخل منهم بما أعاره الله من نعمته على من أمره بصلته، فإنّه يكون خاسراً بذلك لأولاه و آخرته. و لو أن شيئاً عنا - وفقهم الله لطاعته على اجتماع من القلوب في الوفاء بالعهد عليهم - لما تأخّر عنهم اليمن

١- اللصب: بالكسر الشعب الضمير في الجبل. (قاموس).

٢- الشمراخ: رأس الجبل.

٣- البهماء: الغلاة لا يهتدي فيها.

٤- الغملول: الوادي ذو الشجر و النبت الملفت (صحاح).

٥- السبريت: الفقير و السبروت الأرض الفقير و الشيء القليل و جمعهما سباريت.

٦- الصّصحّ: كجعفر الأرض المستوي.

٧- ابسله: أي اسلمه للمهلكة.

٨- اللوية الحرّة و هي الأرض ذات الحجارة السود.

٩- اظلك الشيء: إذا دني منك.

بلفائنا و لتعجّلت لهم السعادة بمشاهدتنا على حقّ المعرفة و صدقها منهم بنا فما يحبسنا عنهم إلا ما يتصل بنا ممّا نكرهه و لا نؤثره منهم. والله المستعان وهو حسبنا و نعم الوكيل و صلواته على سيدنا البشير النذير محمّد و آله الطاهرين و سلم. و كتب في غرّة شوّال من سنة اثنتي عشرة و أربعمائة، نسخة التوقيع باليد العليا صلوات الله على صاحبها، هذا كتابنا إليك أيّها الوليّ الملهم للحقّ العليّ بإملائنا و خطّ ثقتنا فأخفه عن كلّ أحد و اطوه و اجعل له نسخة تطلع عليها من تسكن إلى أمانته من أوليائنا شملهم الله ببركتنا و دعائنا إن شاء الله. الحمد لله و الصلاة على سيدنا محمّد النبي و آله الطاهرين».

هذا و إنّ مناقب الشيخ روح الله روحه كثيرة و فضائله جمّة لا يتسع المقام ذكرها و أنّها مشهورة و في القليل منها كفاية و الله وليّ التوفيق.

#### ۴. ارشاد شيخ مفيد

کتاب ارشاد اثری معروفی از شیخ مفید، که نام کامل آن «الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد»، است. شیخ در این اثر در صدد معرفی ائمه بعد از حضرت پیامبر (ص)، بوده و از حضرت علی (ع) شروع و جلد اول کتابش را به احوال و ادله امامت آن حضرت اختصاص داده و در جلد دوم به دیگر امامان یازدهگانه پرداخته است. گزارشی کوتاه از این اثر در دائرة المعارف فارسی مصاحب (۹۶/۱)، الذریعه (۱۱۸/۲)، دائرة المعارف تشیع (۷۵/۲) و مجله نشر دانش (س ۲، ش ۴، ص ۷۰-۷۱)، آمده ولی در دائرة المعارف بزرگ اسلامی و همچنین دانشنامه اسلام و ایران، یادی از آن به چشم نمی خورد.

علامه کتابشناس استاد دانشمند آیت الله محقق سید عبد العزيز طباطبائی رحمته الله در مقاله مصنفات شیخ مفید (ص ۱۹۶-۲۰۶)، که به مناسبت کنگره هزارمین سال درگذشت شیخ طوسی، منتشر گردیده - گزارش مبسوطی از ارشاد و ترجمه ها و

شروح آن داده و کهن ترین نسخه های آن را همراه با دیگر نسخ خطی آن - جمعا ۲۶ نسخه خطی - معرفی نموده است.

در کتاب فهرستواره دستنوشته های ایران (دنا)، نیز ۶۵ نسخه از این کتاب گزارش شده است. بر اساس مقاله استاد طباطبایی و فهرست دنا، کهن ترین نسخه شناخته شده از کتاب ارشاد به شماره ۱۱۴۴ در کتابخانه آیت الله مرعشی در قم نگهداری می شود، که مورخ جمعه ۱۶ شوال ۵۶۵ ق است.

کتاب ارشاد بارها به فارسی و دیگر زبانها ترجمه شده، و متن اصلی آن بارها چاپ و منتشر گردیده، که گزارش هفده چاپ آن در مقاله استاد طباطبایی، آمده است.

#### ۴/۱. ارشاد با تصحیح آقای قاضی

یکی از چاپ های کتاب ارشاد، چاپ سنگی است که در عهد ناصر الدین شاه قاجار در سال ۱۳۰۸ ق، با تصحیح و تحقیق آقا سید علی قاضی به صورت چاپ سنگی، در ۴۰۰ صفحه همراه با سه صفحه غلط نامه، منتشر گردیده است.

در عنوان چاپ مذکور، کتاب ارشاد توسط آقای قاضی چنین وصف شده: «کتاب الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، للعالم العامل و الحبر الکامل، علامة دهره و وحید عصره، فخر المحدثین و استاد المحققین، مولانا السعید، الشیخ المفید أسکنه الله بحبوة جنانه و جزاه عن الاسلام خیراً».

#### ۴/۲. نسخه های مورد استفاده آقای قاضی

آقای قاضی برای اینکه متن صحیح و درستی از کتاب ارشاد، منتشر نماید، نسخه های متعددی از آن را تهیه و مقابله و تصحیح نموده است. ایشان در باره نسخه های مورد استفاده خود چنین نوشته:

«و لقد استنسخ هذه النسخة ممّا یقرّب من عشر نسخ عتیقات منها:

١. نسخة تروى عن السيد الاجل عميد الرؤساء ابي الفتح يحيى بن محمد بن نصر بن علي بن حسام العلوي المتوفي في المائة السادسة من الهجرة - روح الله روحه - و هي عرية من التاريخ.

٢. و منها نسخة كتبت في سنة ستّة و اربعين و تسعمائة بيد السيد احمد بن كمال الحسيني رحمه الله تعالى.<sup>١</sup>

٣. و منها نسخة كتبت في سنة خمس و ثلاثين و مائة بعد الف من الهجرة و هي نسخة بارعة صحيحة قرء على بعض العلماء - رضوان الله عليهم - اجمعين.

٤. و سائر النسخ ايضاً يقرب من هذا في السداد و حسن الاعتماد. قد قوبل بعضها ببعض و اضيفت اليها باقى القران القرية من النحو و الصرف و اللغة و ما عساه يشكل من اسماء الرجال و شعب الانساب، كلّ ذلك من الكتب المعتمدة قد بيّنا قائله و نسبة قوله، ألّا ما اشتهر بين العلماء ممّا لا يحتاج فيه الى ايراد من قال، حتى تمّ هذه النسخة على اعلى مكانة و اتمّ صيانة.

و الله وليّ التوفيق و مع ذلك كلّ لا يبعد اقصى بعد ان يكون فارط الاغلاط ممّا اكثر ممّا صحّ في هذا الاجتهاد اذ المرء في غشاء من عيبه و لو علم معا به لما قرّ عليه و لا ينبغي للليب ان ينكر ما جهله، فالمرجو ممّن عثر فيه على غلط او علم فيه بغلّت<sup>٢</sup> ان يصحّحه بعد دقّة النظر و الرجوع الى مظانّ الصحة و لا يذكر المصحّح بما يحطّ الذّاكر عن كبره<sup>٣</sup>، فانّ العلماء حلماء و لقد اعدّ من اقرّ بالتقصير و قد استتار هذه اللعة من يوم الجمعة الثامن عشر من ذي الحجة و في مثله تمتّ النعمة و نضب الوليّ و الحجة، و اواخر سنة ستّة و ثلاث مائة بعد الآف من الهجرة».

١. ابن نسخه در كتابخانه آيت الله مرعشى به شماره ١٠٥٥ نگهدارى مى شود. (فهرست مرعشى ١٦٩/٢).

٢. ابن الاعرابي: غلّيت و غلط بمعني واحد و الاصمعي مثله. (صحيح).

٣. الكبر الرفعة في الشرف و العظمة.

## ۵. حاشیه ارشاد

آقای قاضی علاوه بر تصحیح و مقابله متن کتاب احتجاج، توضیحاتی در حاشیه‌های بر موارد دشوار و عبارتهای نامأنوس آن نوشته‌اند، که در کتابشناسی‌ها از آن به عنوان حاشیه ارشاد یاد شده است. گویا تألیف این حواشی، دو سال طول کشیده است. زیرا مرحوم قاضی طبق تصریح خود، در آخر ارشاد، در روز جمعه ۱۸ ذی حجه ۱۳۰۶ ق، تصحیح متن را به اتمام رسانده است. ولی کاتب حواشی، تحریر حاشیه‌ها را در ۱۳ ربیع الاول ۱۳۰۸ ق به پایان رسانده است. گویا آقای قاضی بعد از تصحیح متن با مراجعه به مصادر توضیحاتش را می‌نوشته و کاتب نیز به تدریج آن را تحریر می‌کرده است.

### ۱/ ۵. محتوای حاشیه‌ها

آقای قاضی در این حواشی اغلب در صدد توضیح لغات و واژه‌های دشوار کتاب بوده، و در برخی موارد احادیث و وقایع تاریخی را نیز شرح کرده است. به همین دلیل در این حاشیه‌ها جنبه ادبی غالب است. از دقت‌هایی که آقای قاضی در توضیح لغات و واژه‌ها به کار برده، تبحر و دلبستگی ایشان به ادبیات عرب کاملاً نمایان است. و از این حواشی بُعد دیگری از شخصیت علمی مرحوم قاضی کشف می‌شود که تاکنون کمتر از آن سخن گفته شده است. البته این مسئله از نامه‌های باقی مانده از آقای قاضی نیز به خوبی مشخص است. که نمونه آن قبل از این یاد شد.

خود مرحوم قاضی در یکی از یادداشت‌هایش دلبستگی خاص خود را به شعر و ادبیات چنین بیان نموده:

«فقد كنتُ و السن فی حادثة و الغصن طری... مولعاً بالشعر، حافظاً لطرف منه، معجباً بطرائف و دقائق ما جاءت به افکار الشعراء فی بعض مقالاتهم، من حکمة



شریفة و معان لطیفة، و مقاصد رقیقة انیقة».<sup>۱</sup>

به همین دلیل آقای قاضی در حواشی خود بر ارشاد کاوش های دقیق لغت شناسانه انجام داده و به مصادر اصلی این فن مراجعه و بسیار ماهرانه، معنی مورد نظر را از آن استخراج و درج نموده است. اغلب مصادر مورد استفاده وی، قاموس فیروز آبادی، صحاح جوهری، شرح قاموس، اساس اللغة زمخشری، نهاییه ابن اثیر، طراز اللغة سید علی خان مدنی شیرازی، و حیوة الحیوان دمیری، مجمع البحرین طریحی، بوده و وی در برخی موارد توضیحاتی را در باره برخی لغات داده، که در مصادر لغوی یافت نگردد و به نظر می رسد این توضیحات نتیجه تتبعات لغت شناسی است که آقای قاضی شخصاً در ادبیات عرب انجام داده است.

## ۲/۵. نسخه مورد استفاده

نسخه ای که در تصحیح و تدوین این کتاب، مورد استفاده این حقیر بوده، متعلق به کتابخانه ملی تبریز - به شماره ثبت ۲۹۹۷۳ و شماره اموال (ج ۲۱/ ۲۴۸) - بوده، که به لطف و عنایت دبیرخانه محترم بزرگداشت آیت الله قاضی طباطبائی، کپی و اسکن آن در اختیار اینجانب قرار گرفت. این نسخه قبل از ورود به کتابخانه ملی تبریز، متعلق به فاضل محترم مولی فضلعلی ابن عبد الکریم تبریزی<sup>۲</sup> بوده، که خود مرحوم قاضی آن را برای ایشان هدیه نموده بود. یادداشت وی در اول نسخه، در این مورد، چنین است:

«بسمه تعالی و له الحمد. و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین. هذا الكتاب

۱. صفحات من تاریخ الاعلام، محمد حسن قاضی (فرزند آقا سید علی قاضی)، ۱/ ۲۳.

۲. آقا میرزا فضلعلی فرزند حاج میرزا عبد الکریم ملاباشی ایروانی تبریزی، از بزرگان و عالمان معروف تبریز است از آثار معروف او کتاب حدائق العارفین و ریاض الازهار است. او در سال ۱۳۲۷ و قتی برای معالجه به برلین رفته بود در آنجا در گذشته است. «رجال آذربایجان در عصر مشروطیت، مهدی مجتهدی: ص ۱۲۴-۱۲۵».

المستطاب اهديه الى جناب عمدة العلماء العظام و سليل النجباء الكرام آقا ميرزا على القاضى سلمه الله تعالى. و أنا الآثم الجانى فضلعلى بن عبد الكريم بن ابى القاسم الايروانى افاض الله تعالى عليهم شآبيب غفرانه السبحانى فى ١٣١٤ق».

با مهر بیضوی وی با سجع «الراجی فضلعلی ابن عبد الکرم».

این نسخه چاپ سنگی تبریز، و دارای ۴۰۰ صفحه - با سه صفحه غلط نامه در آخر - آن است و در عصر ناصر الدین شاه قاجار در مطبعه مشهدی اسد آقا به چاپ رسیده است. کاتب متن نسخه محمد بن حسین تبریزی است، که کتابت آن را در روز شنبه ۱۷ ربیع الاول ۱۳۰۸ق به اتمام رسانده، با این عبارت:

«... بید الحقیر المحتاج الى الله اقل الحاج و الطلاب محمد بن حسین التبریزی غفر لهما و صلي الله على محمد و آله الطاهرين».

کاتب حواشی رسول بن علی اصغر است، که در دهه سوم ربیع الاول سال یاد شده، آن را به پایان رسانیده است. و نص عبارت وی چنین است:

«الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على سيد المرسلين و آله الطاهرين، قد تمت الحواشي بعون الله و حسن توفيقه، استغفر الله و اتوب اليه، هذا آخر ما تيسر لي من نقل سواد الكلمات الى بياض الورقات و هو في العشر الثالث من شهر ربیع الاول من شهور سنة ۱۳۰۸ و انا العبد العاصي رسول بن علی اصغر المرحوم».

کاتب متن از کاتب حواشی خوش خط تر بوده، و متن را با خط نسخ زیبا و خوانا کتابت نموده، گرچه خط وی نسخ کامل نیست، بلکه تلفیقی از نسخ و نستعلیق می باشد ولی خوش خط و خواناست.

ولی حاشیه ها را، کاتب با خط نستعلیق شکسته نوشته که همین مسئله موجب دشواری هایی در قرائت حاشیه، گردیده است. متن صفحات بیست و یک سطری است. و حواشی در حاشیه بیرونی صفحه ها تحریر شده و در صورت کثرت مطالب، از حواشی بالا و پایین صفحه ها نیز استفاده شده، ولی حاشیه داخلی صفحه ها (حاشیه طرف شیرازه) سفید مانده و هیچ مطلبی در آن نوشته نشده است.

## ۶. روش تصحیح و تقدیر و سپاس

تصحیح حواشی آقای قاضی و تدوین آن به صورت کتابی مستقل، از روی تنها نسخه چاپ سنگی کتاب صورت گرفته است. شایان ذکر است که ارشاد با تصحیح و حواشی آقای قاضی - بنا به تفحص نگارنده - بیش از یک بار به چاپ نرسیده است. و غیر از آن چاپ، نسخه دیگری از حواشی آقای قاضی، شناسایی نشده است. حاشیه‌هایی که مرحوم قاضی بر ارشاد نوشته، جمعاً بالغ بر ۱۹۶۸ مورد می‌گردد، که در کتاب حاضر، به ترتیب متن کتاب ارشاد، تصحیح و تقدیم شده است. برای سهولت دسترسی به متن اصلی ارشاد، و اینکه حاشیه مربوط به کدام عبارت است، بخشی از متن کتاب با عنوان «قوله» نقل گردیده و بعد آن حاشیه آقای قاضی ذکر شده است.

برای سهولت مراجعه به متن کتاب ارشاد، در مقابل عبارت‌های «قوله»، آدرس جلد و صفحه کتاب ارشاد، از چاپ موسسه آل البیت (ع) لتحقيق التراث - که در دو جلد منتشر شده - ذکر شده است.

پرداختن به تصحیح اثر حاضر، از سوی کنگره بزرگداشت آقای قاضی، و با لطف و عنایت دبیر علمی کنگره حضرت حجت الاسلام والمسلمین احمد غروی - مدّ ظله العالی - به اینجانب پیشنهاد گردد. پس از آن دوست گرامی و جوان فاضل، جناب آقای محمد علی ارجمند تایپ و استخراج متن حواشی را، با نهایت حوصله و دقت انجام دادند، که در اینجا از این عزیزان نهایت تشکر و امتنان را دارم.

آماده سازی این اثر، در ضیق وقت و با مشغله‌های فراوان انجام گرفته، و به هیچ وجه خالی از نقص و عیب نخواهد بود، از خوانندگان تقاضا دارم خطاها و لغزش‌های احتمالی را اصلاح نموده و از دعای خیر در حق نگارنده دریغ نمایند. امیدوارم که انتشار این اثر، سببی برای شادی روح مؤلف، و وسیله نجاتی در روز لا ینفع مال ولا بنون، برای این عاصی باشد.

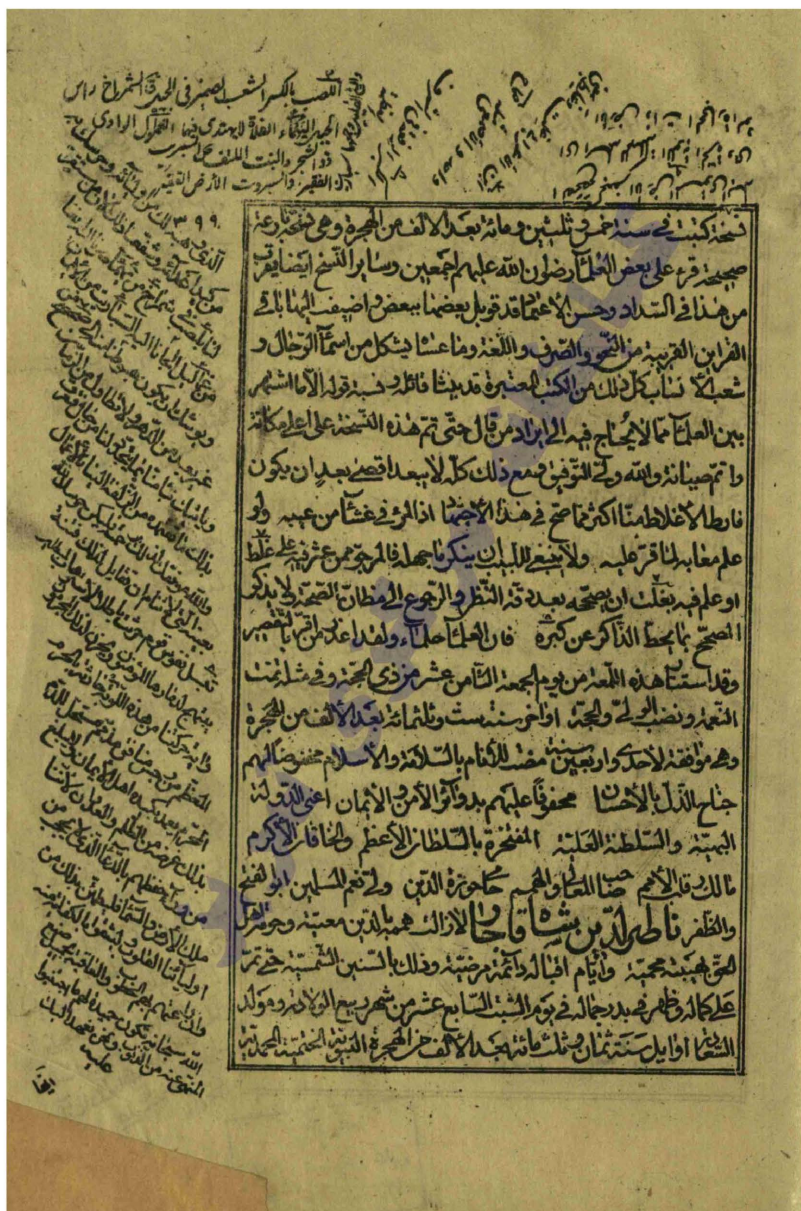
بمَنّه و کرمه، اَنّه علی کل شیء قدیر.





(۲) تصویر صفحه اول از نسخه چاپ سنگی ارشاد شیخ مفید با حواشی آقای قاضی





(۳) تصویر صفحه آخر از نسخه چاپ سنگی ارشاد شیخ مفید با تصحیح آقای قاضی



حواشی ارشاد شیخ مفید



## مقدمه آقای قاضی علیه السلام

هو الله تعالى شأنه العزيز. چون کتاب مستطاب مسمی به ارشاد، در اعتبار و انتشار، كالشمس فی رابعة النهار، و محل اعتماد و وثوق طایفه جلیله ناجیه اثنا عشریه بود، و در مقام انصاف با صغر حجم و قلت کتابت، بر جُل فضایل و مناقب اهل بیت عصمت و طهارت - علیهما السلام - محتوی و بر امهات اصول و افیه و معجزات باهره و مواعظ شافیه و خطب رآمزه و و مصایب و غزوات و تاریخ ولادت و وفات و مختصری از حالات اولاد و ذریه و أحفاد ائمه انام - علیهم آلاف التحية و السلام - منطوی، مع ذلك كله تحصیل نسخه صحیحه از آن، در غایت اشکال متعسر، بلکه متعذر می نمود، لهذا در این اوان به خواهش جمعی از اخوان، اقل عباد الله عملاً و اکثرهم زلاً علی بن حسین الحسنی الحسینی الطباطبائی - عفی الله عن جرائمهما -، بعد از تحصیل نسخ کثیره معتبره، در تصحیح و مقابله آن جدّ و جهد بلیغ نمود.

## الباب الاول

### الامام امير المؤمنين على بن ابي طالب عليه السلام

۱ □ قوله: «وصلواته على خيرته...» (ج ۱، ص ۳):<sup>۱</sup>

الْخَيْرَةُ بِكسر الخاء وفتح الياء اسمٌ من قولك اختارَ الله ومحمد صلي الله عليه وآله خَيْرَ الله اي المختار المنتجب ويسكون الياء اسمٌ من قولك خار الله لك اي اعطاك ما هو خير لك.

۲ □ قوله: «محمد سيد انبيائه و صفوته...» (ج ۱، ص ۳):

صفوة الشيء مثَلثة ما صفي منه و خلص و محمد صلى الله عليه وآله صفوة الله من خلقه و مصطفىاه (صاح).

۳ □ قوله: «و طرف من اخبارهم...» (ج ۱، ص ۴):

الطَّرَف جمع طرفة كَعُرْف جمع غرفة و هي ما يُسْتَطَرَفُ و يستملح.

۴ □ قوله: «حسب ما اثرت من ذلك...» (ج ۱، ص ۴):

آثر الشيء يؤثر ايثاراً: اختاره.

۵ □ قوله: «و متحري فيه الايجاز...» (ج ۱، ص ۴):

المتحرّي قصد ما هو خليق بالقصد.

---

۱ . آدرس جلد و صفحه - که برای سهولت مراجعه به متن کتاب ارشاد درج شده - متعلق به کتاب ارشاد شیخ مفید، چاپ موسسه آل البيت (ع) لتحقيق التراث، که در قم، در دو جلد منتشر گردیده، می باشد.

٦ □ قوله: «بعد رسول الله الصادق الامين...» (ج ١، ص ٥):

كان النبي صلى الله عليه وآله تدعوه قريش بالصادق الامين لأمانته و صدق لهجته.

٧ □ قوله: «و ابن عمه و وزيره على امره و صهره...» (ج ١، ص ٥):

الصهر بالكسر القرابة و حُرسة الختونة و الختن و الجمع اصهار و الصهر ههنا الختن خاصة.

٨ □ قوله: «ابنته فاطمة البتول...» (ج ١، ص ٥):

البتول كرسول من القاب فاطمة س من التبتل بمعني الانقطاع سميت بذلك لانقطاعها عن نساء زمانها فضلاً و ديناً و حسباً او لانقطاعها الى الله تعالى، كذا قيل و في الرواية: سئل يا رسول الله انا سمعناك تقول: ان مريم بتول و فاطمة بتول، ما معني البتول؟ فقال ﷺ: البتول التي لم تر حُمره.

٩ □ قوله: «سنة ثلثين من عام الفيل...» (ج ١، ص ٥):

عام الفيل هو السنة التي قاد فيها الفيل ابرهة بن صباح ملك اليمن الى الحَرَم ليهدم بيت الله تعالى فارسل الله تعالى عليهم طيراً ابابيل ترميهم بحجارة من سجيل فجعلهم كعصف مأكول فاشتهر ذلك بين الناس بحيث يرويه خلف عن سلف و كان مولد النبي صلى الله عليه وآله فيعام الفيل ايضاً و ذلك لاربعين سنة مضت من ملك كسري انوشيروان بن قُباذ و كان ملك كسري سبعا و اربعين سنة.

١٠ □ قوله: «ربي في حجرها...» (ج ١، ص ٥):

الحجر بالفتح و الكسر الحضن (أغوش).

١١ □ قوله: «ليدرء به عنها...» (ج ١، ص ٥):

الدرء: الدفع.

١٢ □ قوله: «هوام الارض...» (ج ١، ص ٥):

الهوامّ جمع هامة و هو كل ذات سمّ يقتل وقد يطلق على ما يدبّ من الحيوان و ان لم يقتل كالحشرات (نهاية).

١٣ □ قوله: «و توسد في قبرها...» (ج ١، ص ٥):

التوسّد وضع الرأس على الوسادة.

١٤ □ قوله: «من ضغطة القبر...» (ج ١، ص ٥):

ضغطة القبر: عصرته.

١٥ □ قوله: «أول من ولّده هاشم مرّتين...» (ج ١، ص ٦):

هذا كلام شريف ظريف و اول من تكلم به هو محمد بن عبد الله بن حسن المثني بن الامام الحسن بن امير المؤمنين على بن ابي طالب عليه السلام في مفاخرة كتبها الى ابي جعفر المنصور ذكرها المبرّد في الكامل و ابن خلدون في تاريخه و المعني انه هاشمي من الاب و الام جميعاً.

١٦ □ قوله: «النشوء في حجر رسول الله...» (ج ١، ص ٦):

نشأت في بني فلان نشأ و نشوء اذا شبت فيهم.

١٧ □ قوله: «و يذبّ عن الايمان...» (ج ١، ص ٦):

الذبّ الدفع و المنع يقال ذبّ عن الشيء يذبّ ذباً فهو ذابّ.

١٨ □ قوله: «يكافح عنه المشركين...» (ج ١، ص ٦):

المكافحة: المدافعة تلقاء الوجه؛ يقال: كافحه اذا استقبله بوجهه و كافحهم في الحرب اذا استقبلوهم بوجوههم ليس دونها ثرس و لا غيره (مجمع البحرين).

١٩ □ قوله: «و يقيه بنفسه...» (ج ١، ص ٦):

اي يحفظه. و المسئلة من افتتن (كذا في النسخة) الصفاة. من الناظر و القاري ان يذكرني و المصحح و المعين بصالح الدعاء و الكلم الطيب، اللهم اغفر لهم جميعاً.

٢٠ □ قوله: «و ابو سعيد الخدري...» (ج ١، ص ٧):

ابو سعيد سعد بن مالك الانصاري الخُدري و هو مشهور بكنيته و الخدري  
بضم الخاء المعجمة و سكون الدال المهملة بطن من الانصار يُنسبون لآخذرة  
بن عوف و كان ابو سعيد رحمه الله من شيعة علي عليه السلام مستقيماً في امره .

٢١ □ قوله: «و التبريز عليهم في العلم...» (ج ١، ص ٧):

برز ببرز تبريزا: فاق اصحابه فضلاً او شجاعة (قاموس).

٢٢ □ قوله: «انما وليكم الله و رسوله...» (ج ١، ص ٧):

هذه الآية الشريفة مما اجمعت الامة في رواياتهم على انها نزلت في علي عليه السلام  
خاصة؛ تصدق في المسجد بخاتمه و هو راع فزلت الآية و قد استدلت الخاصة  
بها على امامته و خلافته ببرهان نيرة مثبتة في مواضعها و ربما يوجد في  
الاخبار اختلاف بين الخاتم الحلة فلقد ورد في طرّف من الاخبار انها كانت  
حلة قيمتها الف دينار و لا منافاة لامكان ان يكون تصدق بالحلة مرة و بالخاتم  
اخرى و نزلت الآية عقب الثانية كما قيل هذا و يروي عن عمر بن الخطاب انه  
قال و الله لقد تصدقت باربعين خاتماً لينزل فيّ ما نزل في علي بن ابي طالب فما  
نزل.

٢٣ □ قوله: «و بقول النبي صلي الله عليه و آله يوم الدار...» (ج ١، ص ٧):

يوم الدار هو اليوم الذي جمع فيه رسول الله صلي الله عليه و آله بني عبد  
المطلب في دار ابي طالب س للانذار و هم يومئذ اربعون رجلاً و سيجي من  
هذا الكتاب مشروحاً عند ذكر مناقبه عليه السلام.

٢٤ □ قوله: «من يوازرني على هذا الامر...» (ج ١، ص ٧):

وزير الملك: خاصته الذي يحمل ثقله يعينه برأيه و قد استوزره فتوزّر له و  
ووازره.

٢٥ □ قوله: «فقال لهم على النسق...» (ج ١، ص ٨):

النَّسَقَ مِنَ الْكَلَامِ مُحَرَّكََةً مَا جَاءَ عَلَى نِظَامٍ وَاحِدٍ مِنْ دُونِ فَاصِلَةٍ.

٢٦ □ قوله: «عند توجهه الى التبوك...» (ج ١، ص ٨):

تبوك موضع بين المدينة والشام وفيها وقعت غزوة غزاها رسول الله صلي الله عليه وآله في السنة التاسعة من الهجرة.

٢٧ □ قوله: «اشدد به ازري...» (ج ١، ص ٨):

اشدد به ازري اي ظهري.

٢٨ □ قوله: «للتقية و المداراة...» (ج ١، ص ٩):

المداراة المسالمة و الملايمة يهمز ولا يهمز.

٢٩ □ قوله: «من الناكثين و القاسطين و المارقين...» (ج ١، ص ٩):

فالناكثون اهل الجمل لانهم نكثوا البيعة اي نقضوها واستنزلوا عايشة و ساروا بها الى البصرة و هم عسكر الجمل و رؤسائه و القاسطون اهل صفين مأخوذ من القسوط بمعني الجور لانهم جاروا في حكمهم و بغوا و هم الفئة الباغية اعني اصحاب معاوية عليه الهاوية و المارقون الخوارج لانهم مرقوا اي خرجوا من الدين بالخبر النبوي المجمع على روايته و كل ذلك كان رسول الله صلي الله عليه وآله اخبر به علياً عليه السلام و رواياته اشهر من ان يذكر.

٣٠ □ قوله: «مضطهداً بفتن الظالمين...» (ج ١، ص ٩):

ضهده فهو مضهود و مضطهد اي مقهور و مضطر (صاح).

٣١ □ قوله: «ليلة التسع عشرة...» (ج ١، ص ٩):

لا يخفي ما من التسامح في هذه العبارة الا ان يكون التسع بمعني التاسع.

٣٢ □ قوله: «ثم قضى نحبه عليه السلام...» (ج ١، ص ٩):

النحب المدّة و الوقت و قضى نحبه اي مات.

٣٣ □ قوله: «و حملاه الى الغري من نجف الكوفة...» (ج ١، ص ١٠):

الغريّ كغنيّ البناء الجيّد والغريّان بناآن مشهوران بظاهر الكوفة قاله في القاموس و الآن مدفن عليّ عليه السلام وقد يؤخّد للتخفيف فيقال غريّ . و النجف الموضع المرتفع الذي يمنع ماء السيل ان يصل اليه كالتلّ و النجف معروف.

٣٤ □ قوله: «ثاو اليه فضربه...» (ج ١، ص ١٠):

ثاو اليه اي وثب.

٣٥ □ قوله: «فضربه على امّ رأسه...» (ج ١، ص ١٠):

و امّ الرأس الجلدة التي تجمع الدماغ او الدماغ خاصّة.

٣٦ □ قوله: «و هو بالحيرة...» (ج ١، ص ١٠):

الحيرة مدينة بقرب الكوفة (قاموس).

٣٧ □ قوله: «عليّ بن المنذر الطريفي...» (ج ١، ص ١٠):

سمّي به لانه كان يسكن منازل طريق مكّة و كان ثقة. كذا وجد في حواشي النسخ.

٣٨ □ قوله: «اشدد حيازيمك...» (ج ١، ص ١١):

حيازيم جمع حيزوم و هو وسط الصدر يقول تهيّأ للموت و وطن نفسك عليه و لا تجزع منه. قال ابو العباس المبرّد في كتاب الكامل: و الشعر انما يصحّ بان تحذف اشد فتقول: حيازيمك للموت ولكن الفصحاء من العرب يزيّدون ما عليه المعني و لا يعتدّون به في الوزن قلت الشعر لأحيحة بن الجلاح على ما ذكره في مجمع الامثال و الشعر الثاني لعمر بن معديكرب الزبيدي قاله في قيس بن مكنوح هُبيرة المرادي وكذا قال المبرّد.

٣٩ □ قوله: «اريد حباه...» (ج ١، ص ١٢):

حباه اي عطائه.

٤٠ □ قوله: «عذيرك من خليلك من مراد...» (ج ١، ص ١٢):

عذيرك بالنصب اي هات من يعذرك و يقوم بعذرك و يلومه و لا يلومك فهو  
فعليل بمعنى الفاعل .

٤١ □ قوله: «قال يا غزوان...» (ج ١، ص ١٣):

و غزوان اسم رجل.

٤٢ □ قوله: «احمله على الاشقر...» (ج ١، ص ١٣):

الشقرة من الخيل حمرة صافية مع احمرار العُرف و الذَّنْب (صحاح).

٤٣ □ قوله: «لاستظهر بالله...» (ج ١، ص ١٣):

استظهر بفلان اي استعان.

٤٤ □ قوله: «عن الاجلح...» (ج ١، ص ١٣):

اجلح بن عبدالله الكندي شيعي صدوق.

٤٥ □ قوله: «ما يمنع اشقاها...» (ج ١، ص ١٣):

اي الامة.

٤٦ □ قوله: «روي على بن الحزور...» (ج ١، ص ١٤):

على بن حَزَوْر بالحاء المهملة و الراء المفتوحتين و الواو المشددة و الراء اخيراً  
من رواة الناس.

٤٧ □ قوله: «عن الاصبغ بن نباته...» (ج ١، ص ١٤):

اصبغ بن نُباتَة المُشاجعي كان من خواص امير المؤمنين.

٤٨ □ قوله: «و فيه تدور رحي السلطان...» (ج ١، ص ١٤):

لعل المراد من قوله عَلَيْهِ ما جاء في الاخبار: ان الاحكام تنتشر في شهر رمضان  
وان الملائكة ينزلون على الامام عَلَيْهِ في ليلة القدر و ياخذون منه عَلَيْهِ جميع ما  
قدّر الله على العباد في السنة جميعها، فالمراد بالسلطان هو امام كل عصر في  
عصره، او المراد امام العصر خاصّة على ما جاء في نوادر الاخبار: انه عَجَّل الله



فرجه يظهر في شهر رمضان وهو بعيد جداً بخلاف الأول؛ وفي نسخة واحدة معتمد عليها وفيه: تدور رحي الشيطان.

٤٩ □ قوله: «وانكم حاج العام...» (ج ١، ص ١٤):  
اي السنة.

٥٠ □ قوله: «عند عبدالله بن العباس...» (ج ١، ص ١٤):  
وفي بعض النسخ عبدالله بن جعفر وهو الاصح.

٥١ □ قوله: «وانا خميص...» (ج ١، ص ١٤):  
رجل خميص اي جائع وضامر البطن.

٥٢ □ قوله: «وهي حاضنة...» (ج ١، ص ١٥):  
داية.

٥٣ □ قوله: «يا علي لا عليك...» (ج ١، ص ١٥):  
اي لا بأس عليك.

٥٤ □ قوله: «روي الفضل بن دكين...» (ج ١، ص ١٥):  
الفضل بن دكين كنيته ابونعيم واسم دكين عمرو بن حماد رجل مشهور من علماء الحديث (منتهي المقال).

٥٥ □ قوله: «وانا جلاميد ترضخ بها...» (ج ١، ص ١٥):  
الجلمود الصخرة.

٥٦ □ قوله: «الرضخ والرضخ...» (ج ١، ص ١٥):  
الكسر يقال: رضخت راس الحية بالحجارة (صحاح).

٥٧ □ قوله: «فاذا رجلان مصفدان...» (ج ١، ص ١٥):  
صفده تصفيداً شده و اوثقه بالغُل والقيد.

٥٨ □ قوله: «ما لقيت من امته من الأود واللدد...» (ج ١، ص ١٥):

قوله **عَلَيْهِ** ما ذا لقيت من الأود و اللدد قال السيد الرضي رحمه الله تعالى يعني بالأود الإعوجاج وباللدد الخصام وهذا من افصح الكلام، انتهى. وقد يوجد في بعض الاخبار موضع اللدد، الإود فهي بكسر الهمزة جمع إدة بمعنى الداهية العظيمة، هكذا ذكرها صاحب المجمع والنهاية.

٥٩ □ قوله: «الجزارين...» (ج ١، ص ١٥):

اي القصابين.

٦٠ □ قوله: «مروا جعدة...» (ج ١، ص ١٦):

جعدة بن هبيرة بن ابي وهب المخزومي القرشي و أمه ام هاني بنت ابيطالب رض وهو القائل:

أبي من بني مخزوم إن كنت سائلا      ومن هاشم أمي لخير قبيل  
فمن ذا الذي ينأى على بخاله      كخالي على ذي الندى وعقيل

٦١ □ قوله: «قد سهر ليلته...» (ج ١، ص ١٦):

سهر يسهر كفرح يفرح لم ينم ليلاً (قاموس).

٦٢ □ قوله: «الإوز...» (ج ١، ص ١٧):

بتشديد الزاء، مرغابي.

٦٣ □ قوله: «اهل النهروان...» (ج ١، ص ١٧):

يعني الخوارج.

٦٤ □ قوله: «و ثارنا باخواننا الشهداء...» (ج ١، ص ١٧):

ثَارَ به كَمَعَ طلب دمه و قتل قاتله (قاموس).

٦٥ □ قوله: «عنده قطام...» (ج ١، ص ١٨):

قطام اسم امرأة، فاهل الحجاز يبنونه على الكسر في كل حال واهل نجد يجرونه مجري ما لا ينصرف (صحاح).

٦٦ □ قوله: «شيئاً إدا...» (ج ١، ص ١٩):

بالكسر العجب و الامر الفطيع والداهية والمنكر كالآذ بالفتح (قاموس).

٦٧ □ قوله: «فطلبنا غرّتهم...» (ج ١، ص ١٩):

الغرة: الغفلة و الغارّ الغافل والمعني لو وجدناهم غافلين فنفتك بهم.

٦٨ □ قوله: «كان عداده في كندة...» (ج ١، ص ١٩):

يعني كان يعدّ فيهم لأنّه لعنه الله كان من حلفائهم ولم يكن كندياً كما هو ظاهر لمن تتبع.

٦٩ □ قوله: «شعف بها...» (ج ١، ص ١٩):

شعف بها و بحبّها كفرح اي غشي الحبّ القلب من فوقه.

٧٠ □ قوله: «و خطبها...» (ج ١، ص ١٩):

خطب المرأة خطبةً بالكسر اذا دعاها الى التزوّج (شرح قاموس).

٧١ □ قوله: «و وصيفاً و خادماً...» (ج ١، ص ١٩):

الوصيف الخادم غلاماً كان او جارية و هنا الجارية خاصّة بقرينة ما بعدها.

٧٢ □ قوله: «تلتمس غرّته...» (ج ١، ص ١٩):

تطلب.

٧٣ □ قوله: «رجلاً من اشجع...» (ج ١، ص ١٩):

ابو قبيلة.

٧٤ □ قوله: «هبلتك الهبول...» (ج ١، ص ١٩):

يقال هبلته امّه تهبله هَبْلاً بالتحريك اي ثكلته، هذا هو الاصل ثم يستعمل في معني الإعجاب و قولهم هبلته الهبول هي بفتح الهاء من النساء التي لا يبقي لها ولدٌ (نهاية).

٧٥ □ قوله: «فتكنا به...» (ج ١، ص ١٩):

الفتك ان يُؤتي الرّجل و هو غارٌّ غافل حتي يُشدّ عليه فيقتل (صحاح).

٧٦ □ قوله: «و معهما الآخر...» (ج ١، ص ١٩):

يعني وردان.

٧٧ □ قوله: «و جلسوا مقابل السدة...» (ج ١، ص ١٩):

السُّدَّةُ باب الدَّار (قاموس).

٧٨ □ قوله: «الاشعث بن قيس...» (ج ١، ص ١٩):

اسم الأشعث معديكرب بن قيس بن معديكرب و كان رئيس المنافقين في زمن امير المؤمنين عليه السلام و زوجه ابوبكر لع اخته ام فروة بنت ابي قحافة فولدت له محمدا واسماعيل واسحق و قد اشترك هو في قتل علي عليه السلام و بنته جعدة في قتل الحسن عليه السلام و ابنه محمد في قتل الحسين عليه السلام، قال ابو جعفر محمد بن جرير الطبري في تاريخه و كان المسلمون يلعنون الأشعث و الكافرون ايضاً و رواه غيره.

٧٩ □ قوله: «و كان حُجر بن عدي...» (ج ١، ص ١٩):

الحُجر بن عدي الكندي الكوفي كان من اصحاب امير المؤمنين و كان من السعداء الشهداء رحمه الله تعالى (م).

٨٠ □ قوله: «يقول لابن ملجم النجا النجا...» (ج ١، ص ١٩):

النجا السرعة و قولهم النجا النجا مصدران منصوبان بفعل مقدر و التقدير: ينجوا و التكرار للتأكيد و المعني اسرع في الامر و تخلص منه.

٨١ □ قوله: «قتلته يا اعور...» (ج ١، ص ٢٠):

عَوْرته عن الامر صرفته عنه و الاعور الذي عَوَّر و لم تقض حاجته و لم يُصَب ما طَلَبَ (صاح).

٨٢ □ قوله: «رجلا من همدان...» (ج ١، ص ٢١):

همدان قبيلة من اليمن معروفة.

٨٣ □ قوله: «فطرح عليه قطيفة...» (ج ١، ص ٢١):  
القطيفة كساء له خمل.

٨٤ □ قوله: «انسلّ بين الناس...» (ج ١، ص ٢١):  
انسلّ الرجل و تسلّل اي ذهب في استخفاء.

٨٥ □ قوله: «فابعدّه الله...» (ج ١، ص ٢١):  
اي بَعَدَه عن الخير.

٨٦ □ قوله: «ينهشون لحمه...» (ج ١، ص ٢١):  
النهش بالمهملة والمعجمة: اغذ اللحم بالاسنان.

٨٧ □ قوله: «يؤتي بابتن ملجم...» (ج ١، ص ٢٢):  
اختلف فيه ف قيل أنّه عدويّ و قيل أنّه من بني سهم بن عمرو بن هصص رهط  
عمرو بن العاص و ليس بشيئ كما صرّح به ابن الاثير.

٨٨ □ قوله: «فلم ار مهراً...» (ج ١، ص ٢٢):  
الشعر لابن ميثاس الفزاري و هو من الخوارج.

٨٩ □ قوله: «ساقه...» (ج ١، ص ٢٢):  
ساق المهر الى المرأة حملة اليها.

٩٠ □ قوله: «وقينة...» (ج ١، ص ٢٢):  
القَيْنَةُ الأمة مغنية كانت او غير مغنية.

٩١ □ قوله: «بالحسام...» (ج ١، ص ٢٢):  
و الحُسام السيف يقال سيف مُصَمِّم بصيغة اسم الفاعل اذا مضى في العظم و  
قطعه.(ص).

٩٢ □ قوله: «ثُمَّ أُنْتَبِأَ بِي الْغُرَيَّينَ ... تجدان فيه ساجة» (ج ١، ص ٢٤):  
و قيل العَنَزِي بالعين و النون و الزَّاء المعجمة اخيراً، قال ابو علي و لعله هو

اقرب. ساجة: الساج شجر عظيم جدًّا ولا تنبت الا ببلدان الهند والجمع سيجان مثل نار و نيران وفي حديث الميِّت و تغسيله على ساجه هي لوح من الخشب المنصوص المعين (مجمع البحرين).

٩٣ □ قوله: «دفن بناحية الغريين...» (ج ١، ص ٢٥):  
الناحية: الجانب.

٩٥ □ قوله: «خرجنان به الى الظهر...» (ج ١، ص ٢٥):  
ظهر الكوفة ماوراء النهر الى النجف.

٩٤ □ قوله: «الثوية...» (ج ١، ص ٢٦):  
بضم الثاء و فتح الواو و تشديد الياء و يقال بفتح الثاء و كسر الواو، موضع بالكوفة.

٩٦ □ قوله: «اكمة...» (ج ١، ص ٢٦):  
الأكمة محركة الموضع المرتفع من الارض كالتلّ او اشدّ ارتفاعاً منه.

٩٧ □ قوله: «لك عهد الله ألا اهيبك...» (ج ١، ص ٢٧):  
يريد ألا ازعجك و لا اغلظ عليك.

٩٨ □ قوله: «و تمرغ عليها...» (ج ١، ص ٢٧):  
يقال تمرغ الحيوان على التراب اذا تقلّب.

٩٩ □ قوله: «فقال الرشيد هرون اركضوا...» (ج ١، ص ٢٧):  
الركض استحثاث الفرس للعدو (قاموس).

١٠٠ □ قوله: «فجاء شاب...» (ج ١، ص ٣٠):  
حكى الأزهرى تحليق الشمس من اول النهار ارتفاعها و من اخره انحدارها و كذا التحلق.

١٠١ □ قوله: «ثم جاءت امرأة...» (ج ١، ص ٣٠):

أول أزواج النبي ﷺ خديجة بنت خويلد بن اسد بن عبد العزى بن قُصَيٍّ وأمها فاطمة بنت زائدة الأصم وخديجة أم أولاد النبي جميعاً ألا إبراهيم - فإنه من المارية القبطية - ولم ينكح رسول الله صلى الله عليه وآله عليها امرأة حتي ماتت وكانت وفاتها بعد وفاة ابیطالب بثلاثة أيام، كذا قال ابن قتيبة؛ اقول و جلالة شأنها أشهر عند الناس من ان يذكر.

١٠٢ □ قوله: «أحمد بن محمد بن القاسم البرتي...» (ج ١، ص ٣٠):

البرت بالكسر قرية بين واسط وبغداد منها أحمد بن محمد وأحمد بن القاسم البرتيان المحدثان (شرح قاموس).

١٠٣ □ قوله: «لم يرفع شهادة ألا اله إلا الله الى قوله و من علي...» (ج ١، ص ٣٠):

قال أبو حامد عبد الحميد بن أبي الحديد المعتزلي في شرحه ان أكثر أهل الحديث و المحققين من أهل السيرة رَوَوْا أنَّ عَلِيّاً ﷺ أول من أسلم. قال أبو عمرو يوسف بن عبد البرّ المحدث في كتاب الإستيعاب المروي عن سلمان و أبي ذر و المقداد و خباب و أبي سعيد الخدري و زيد بن أسلم ان عَلِيّاً ﷺ أول من أسلم فروي عن عكرمة عن ابن عباس قال لعليّ أربع خصالٍ ليست لأحدٍ غيره: هو أول عربي و عجمي صلّى مع رسول الله و هو الذي كان معه لوائه في كلّ زحف و هو الذي صبر معه يوم فرّ عنه غيره و هو الذي غسله و أدخله قبره و من الشعر المروي في هذا المعنى قوله ﷺ:

مُحَمَّدُ النَّبِيِّ أَخِي وَ صِنْوِي  
وَ حَمْرَةُ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ عَمِّي  
سَبَقْتُكُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ طُرّاً  
عُلَامَا مَا بَلَغْتُ أَوَانَ حُلْمِي.

١٠٤ □ قوله: «دني منا الخفوق...» (ج ١، ص ٣١):

الخفوق قبل هو كناية عن الخروج و السفر من خفق الطائر و هو طيرانه او من الخفق بمعني الاضطراب و الحركة او من خفق النجم اذا غاب.

١٠٥ □ قوله: «و أنه يعسوب المؤمنين و المال يعسوب الظلمة...» (ج ١، ص ٣٢):

يعسوب ملك النحل و أميرها و قال النبي ﷺ لعليّ ﷺ: انت يعسوب

المؤمنين و المال يعسوب الكفار و في رواية : يعسوب الظلّمة و في رواية : يعسوب المنافقين ، اي يلوذ بك المؤمنون و يلوذ الكفار و الظلّمة و المنافقون بالمال كما يلوذ النحل بيعسوبها و من هنا قيل لامير المؤمنين عليه السلام امير النحل (حيوة الحيوان).

١٠٦ □ قوله : «لخزيمة بن ثابت ...» (ج ١، ص ٣٢):

خزيمة بن ثابت الأنصاري الأوسي ثم الخطمي ذو الشهادتين يكنى بابي عمارة روي أنّ النبي صلى الله عليه و آله اشترى فرساً من سواء بن قيس المحاربي فبحده سواء فشهد خزيمة للنبي صلى الله عليه وآله فقال له رسول الله صلى الله عليه و آله ما حَمَلَكَ على الشهادة و لم تكن معنا حاضراً؟ قال صدقتك بما جئت به و علمتُ انك لا تقول الا حقاً، فقال رسول الله من شهد له خزيمة او عليه فحسبه او قال شهادتك بشهادة رجلين. قال ابو علي و هو من السابقين الذين رجعوا الى امير المؤمنين و شهد بدرا و المشاهد جميعاً و شهد مع علي عليه السلام الجمل و قتل بصفين في وقعة الخميس.

١٠٧ □ قوله : «بيعتكم من اغبن الغبن ...» (ج ١، ص ٣٢):

يعني ابابكر.

١٠٨ □ قوله : «اعلم امتي و اقضاهم ...» (ج ١، ص ٣٣):

القضاء الفقه و عليّ اقضاهم اي افقههم. (ابن ابي الحديد).

١٠٩ □ قوله : «لابساً بردته ...» (ج ١، ص ٣٤):

البرد نوع من الثياب معروف و البردة الشملة المحفوظة.

١١٠ □ قوله : «شَبَّك بين اصابعه ...» (ج ١، ص ٣٤):

تشبيك الاصابع ادخال بعضها في بعض.

١١١ □ قوله : «وضعها اسفل سرّته ...» (ج ١، ص ٣٤):

السرة ما تبقي مما تقطعه القابلة.



١١٢ □ قوله: «لو ثني لي الوسادة...» (ج ١، ص ٣٥):

ثني الشيء ثنيا إذا رذّ بعضه على بعض.

والوسادة المخدّة وقد يطلق على ما يجلس عليه من الفراش وانما تثني الوسادة للحكّام والأمرأ لترتفع و يجلسوا عليها فيتميزوا وليتكؤا عليها و يؤيد الاول ما في بعض الروايات من قوله فجلست عليها و ثُنِّي الوسادة هنا كناية عن التمكن في الامر ونفاذ الحكم، كذا فسره بعض العلماء.

١١٣ □ قوله: «حتي ينهي كل كتاب من هذا الكتب...» (ج ١، ص ٣٥):

الأنهاء: الأبلغ. فلعلّه كناية عن شهادته عند الله و ابلاغه ايّاها كما يدل عليه ما في بعض الروايات من قوله ينطق موضع ينهي و في بعض النسخ يزهر الى الله اي يتألأ و يستنير صاعدا الى الله فاستنارته كناية عن ظهور الأمر وصعوده عن كونه موافقا للحق و يحتمل ان يكون كناية عن شهادته عند الله بانه في حكم بالحق والآية التي اشار اليها هو قوله تعالى ﴿يمحو الله ما يشاء و يثبت و عنده أم الكتاب﴾ و قد صرح بذلك في بعض الروايات، هكذا افاد الفاضل المجلسي رحمه الله في تفسير هذا الكلام و الله اعلم.

١١٤ □ قوله: «سلوني قبل ان تفقدوني...» (ج ١، ص ٣٥):

قال اصحاب التحقيق من الرواة لم يقل احد من الصحابة و لا من غيرهم سلوني الخ الا على بن ابيطالب قالوا و ليس لاحد ان يقول سلوني الا على بن ابيطالب.

١١٥ □ قوله: «فو الذي فلق الحبّة...» (ج ١، ص ٣٥):

هذا مأخوذ من قوله تعالى ﴿فالق الحبّ و النوي﴾.

١١٦ □ قوله: «و بريء النسمة...» (ج ١، ص ٣٥):

و البريء الخلق و النسمة كل ذي روح من البشر خاصة.

١١٧ □ قوله: «ما من فئة تفضلّ...» (ج ١، ص ٣٥):

الفئة الطائفة و الهاء عوض عن الباء لأنه مأخوذ من فاء.

١١٨ □ قوله: «وناغقها...» (ج ١، ص ٣٥):

وناغقها الداعي اليها في نغق الراعي غنمه و صوته نغق ينغق بالكسر اذا صاح.

١١٩ □ قوله: «وسبطا الرحمة...» (ج ١، ص ٣٧):

عن ابن الاعرابي الاب الاولاد وفي الحديث: الحسن والحسين سبطا رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم اي طائفتان وقطيعتان.

١٢٠ □ قوله: «ومنا حمزة اسد الله...» (ج ١، ص ٣٧):

حمزة بن عبدالمطلب عم رسول الله و اخوه من الرضاعة لأن ثوبية ارضعت رسول الله اياماً قبل قدوم حليلة و ارضعت حمزة ايضاً و امه هالة بنت وهيب ابنة عم آمنه بنت وهب ام النبي صلى الله عليه وآله وسلم سنة ثلث من البعثة استشهد باحد قتله الوحشي الحبشي و صَلَّى عليه رسول الله خمس تكبيرات ثم الحق به من الشهداء حتي كبر لحمزة سبعين تكبيرة و قبره الآن معروف فهو من سادات الشهداء و هو اسد الله و اسد رسوله.

١٢١ □ قوله: «ومنا جعفر بن ابيطالب...» (ج ١، ص ٣٧):

و اما جعفر بن ابيطالب فهو اخو امير المؤمنين عليه السلام لأبويه و كان اسن من علي عليه السلام بعشرين سنين اسلم بعد اسلام اخيه يقال و كان اشبه الناس برسول الله صلى الله عليه وآله وسلم خلقاً و خلقاً و استشهد بمؤتة و قطعت ي قطعت يده و لما اتى النبي صلى الله عليه وآله وسلم وفاته اشتد حزنه، قال و علي مثل جعفر فليبك الباكون و دخله هم شديد حتي اتاه جبرئيل و اخبره ان الله تعالى جعل لجعفر جناحين مضرجين بالدم عوضاً عن يديه يطير بهما مع الملائكة، روي الخاصة والعامة ان اباطالب راي النبي و علياً عليهما السلام يصليان و علي عن يمينه فقال الجعفر «لجعفر» صل جناح ابن عمك و صل عن يساره و في جعفر و حمزة نزلت آيات من كتاب الله و قال امير المؤمنين خير اعمامي حمزة و خير اخواني جعفر.

١٢٢ □ قوله: «انت تخاصم فتخصم...» (ج ١، ص ٣٨):

الخصومة: الجدل، خاصمه مخاصمة و خصومة فخصمه يخصمه: غلبه (قاموس).

١٢٣ □ قوله: «اشتهرت الرواية به من حديث الطائر...» (ج ١، ص ٣٨):

حديث الطائر المشوي مشهور أمّا من طرق الخاصة فاشهر من ان يذكر و أمّا من طرق العامة فقد رواه احمد بن حنبل و ابن المغازلي و الرزين العبيدي و الحموي و موفق بن احمد و ابوالمظفر السمعاني و محمد بن علي المالكي و الطبري و الترمذي و المازني وغيرهم.

١٢٤ □ قوله: «و بغضه علم على النفاق...» (ج ١، ص ٣٩):

العلم: العلامة. روي الموافق و المخالف عن ابي سعيد و جابر و غيرهما قالوا كُنّا نعرف المنافقين على عهد رسول الله صلى الله عليه و آله ببغضهم عليّاً عليه السلام، قاله المجلسي رحمه الله.

١٢٥ □ قوله: «و قد خاب من افتري...» (ج ١، ص ٤٠):

الخيبة الخسران و الحرمان و قد خاب يخيب و يخوب (نهاية).

١٢٦ □ قوله: «هم الفائزون...» (ج ١، ص ٤١):

فاز يفوز فوزاً فهو فائز او اظفر و نجى.

١٢٧ □ قوله: «قضيياً من ياقوت...» (ج ١، ص ٤٢):

القضييب واحد الغضيان و هي الاغصان (صاح اللغة).

١٢٨ □ قوله: «الا امنحك...» (ج ١، ص ٤٤):

المنح العطى يقال منحه منحاً اي اعطيته و الاسم المنحة (مجمع).

١٢٩ □ قوله: «ففضلت منها فضلة...» (ج ١، ص ٤٤):

الفضلة ما بقي من الشيء كالفاضلة.

١٣٠ □ قوله: «بوروا اولادكم...» (ج ١، ص ٤٥):

بار الشيء يبور بوراً اذا امتحنه (قاموس).

١٣١ □ قوله: «فاعلموا انه لرشدة...» (ج ١، ص ٤٥):

يقال فلانٌ لرشدةٍ خلاف قولك لزنية (صحاح). الرشد يستعمل في كل ما يحمد و يرتضي كما يستعمل الغي فيما يذم و يتشخط (طراز اللغة).

١٣٢ □ قوله: «اتيت رسول الله بوضوء...» (ج ١، ص ٤٦):

قال الاخفش الوضوء بالفتح هو الماء و بالضم هو الفعل.

١٣٣ □ قوله: «قال لام سلمة...» (ج ١، ص ٤٧):

ام سلمة بنت ابي امية بن المغيرة و اسمها هند زوجة النبي ﷺ حالها في الجلالة و الاخلاص لعلي عليه السلام اشهر من ان يذكر و ورد في الاخبار انها افضل ازواجه بعد خديجة (منتهي المقال).

١٣٤ □ قوله: «انه لزر الارض...» (ج ١، ص ٤٧):

في حديث ابي ذر قال: يصف علياً و انه لعالم الارض و زرّها الذي تسكن اليه اي قوامها. و اصله من زرّ القلب و هو عظم صغير يكون قوام القلب و اخرج الهروي هذا الحديث عن سلمان.

١٣٥ □ قوله: «و ربّي هذه الامة...» (ج ١، ص ٤٧):

الربّي منسوب الى الربّ كالرباني قال الزمخشري الربّيون الربّانيون و قرء بالحركات الثلث فالفتح على القياس و الضم و الكسر من تغييرات النسب، قال ابن اثير في حديث علي عليه السلام الناس ثلاثة عالم ربّاني قيل هو من الربّ بمعنى التربية و كانوا يربون المتعلمين بصغار العلوم، قيل بكبارها و الرباني العالم الراسخ في العلم و الدين او الذي يطلب بعلمه وجه الله و قيل العالم العامل المعلم.

١٣٦ □ قوله: «على ذلك الخطوة...» (ج ١، ص ٤٨):

الخطوة بالضم و الكسر المكانة و المنزلة و الحظ من الرزق.

١٣٧ □ قوله: «فنحله بذلك...» (ج ١، ص ٤٩):

النحل العطية و الهبة ابتداء من غير عوض يقال نحله ينحله نحلاً بالضم.

١٣٨ □ قوله: «باكل الجذعة...» (ج ١، ص ٤٩):

الجذع بفتح الجيم والذال المعجمة و هو من الضأن ماله سنة تامة هذا هو الاصح عند اصحابنا و هو الاشهر عند اهل اللغة وغيرهم ومن المعز ماله سنتان على الاصح و روي الحافظ الدمياطي قال كان وُلد عبدالمطلب عشرة كل منهم ياكل جذعة (حيوة الحيوان).

١٣٩ □ قوله: «و يشرب الفرق...» (ج ١، ص ٤٩):

الفرق مكبال معروف لمدينة «للمدينة» و هو ستة عشر رطلاً و قد يحرك (صحاح).

١٤٠ □ قوله: «فبهرهم بذلك...» (ج ١، ص ٤٩):

بهره بهراً غلبه و بهر القمر اضاء حتي غلب ضوئه ضوء الكواكب (صحاح).

١٤١ □ قوله: «واحمشهم ساقا...» (ج ١، ص ٥٠):

حمش الرجل يحمش حمشاً و حَمَشَا صار دقيق الساقين فهو احمش الساقين.

١٤٢ □ قوله: «و ارمصهم عينا...» (ج ١، ص ٥٠):

الرمض البياض الذي يجمع في زوايا العين يقال رجل ارمض لعبرة كناية عن صغر السن.

١٤٣ □ قوله: «و الصّدع بالاسلام...» (ج ١، ص ٥١):

قال الفراء في قوله تعالى فاصدع بما تؤمر اراد فاصدع بالأمر اي اظهر دينك (صحاح).

١٤٤ □ قوله: «عند اجتماع الملاء...» (ج ١، ص ٥١):

الملاء الجماعة و تماثلوا عليه اجتمعوا (قاموس).

١٤٥ □ قوله: «تعمية خبره...» (ج ١، ص ٥١):

عميت الخبر تعمية اخفيته .

١٤٦ □ قوله: «مستترا بازاره...» (ج ١، ص ٥٢):

الإنزار الملحفة (قاموس).

١٤٧ □ قوله: «فيذهب دمه فرغاً...» (ج ١، ص ٥٢):

ذهب دمه فرغاً ومفرغاً اي هدرأ اذا لم يطلب به (صاح).

١٤٨ □ قوله: «و من الناس من يشري الآية...» (ج ١، ص ٥٣):

عن ابن اثير في كتابه المسمي بكتاب الانصاف الذي جمع فيه بين الكاشف و الكشاف ان الآية نزلت في علي و ذلك حين هاجر النبي صلي الله عليه و آله و نزل علياً في بيته بمكة و امره ان ينام على فراشه ليوصل اذا اصبح و دايع الناس اليهم و قال الله عزّ و جلّ لجبرئيل و ميكائيل اني قد اخيت بينكما و جعلت عمر احدكما اطول من عمر الآخر فايكما يؤثر اخاه فاختار كل منهما الحياة فاوحى الله عزّ و جل اليهما الاكتمتا مثل علي بن ابيطالب عليه السلام اخيت بينه و بين محمداً فبات في فراشه يغديه بنفسه و يؤثره بالحياة، اهبطا اليه فاحفظاه من عدوه فنزلا اليه فحفظاه جبرئيل عند رأسه و ميكائيل عند رجله و جبرئيل يقول بخّ بخّ يابن ابيطالب من مثلك و قد باهي الله بك المليكة، و عن الثعلبي مثله.

١٤٩ □ قوله: «الهرب من مكة...» (ج ١، ص ٥٣):

الهرب الفرار و قد هرب و هرب غيره تهريباً (صاح).

١٥٠ □ قوله: «و حامته...» (ج ١، ص ٥٣):

حامة الرجل اقربائه و اهل خاصته اذا كانت خياراً (صاح).

١٥١ □ قوله: «يحوطهم من الاعداء...» (ج ١، ص ٥٤):

حاطه يحوطه حوطاً و حيطرة و حياطة اي كلاًه و كلاًه كلاءة بالكسر حفظه و حرسه (صاح).

١٥٢ □ قوله: «و لا احتشمه...» (ج ١، ص ٥٤):

احتشم الرجل انقبض.

١٥٣ □ قوله: «يعادلها عند السبر...» (ج ١، ص ٥٤):

السبر الاختبار والامتحان.

١٥٤ □ قوله: «واخفر ذمتهم...» (ج ١، ص ٥٥):

اخفرتُ ذمّة الرجل اذا انقضت عهده وزمامه.

١٥٥ □ قوله: «دفع المعرة...» (ج ١، ص ٥٥):

المعرة الامر القبيح والمكروه والأذي (نهاية).

١٥٦ □ قوله: «و سلّ سخايمهم...» (ج ١، ص ٥٥):

سلّ الشيء اى سلّا، اخرجته وانتزعه. و السخايم جمع سخيمة و هي الحقد و الضغينة.

١٥٧ □ قوله: «ثم اخترط السيف...» (ج ١، ص ٥٧):

اخترط السيف سلّه.

١٥٨ □ قوله: «من عقيصتها...» (ج ١، ص ٥٧):

العقيصة للمرأة الشعر يلوي و تُدخّل اطرافه في اصوله (مجمع).

١٥٩ □ قوله: «يرعد كالسّعة...» (ج ١، ص ٥٨):

السعة جريد النخل و ورقه اذا يبس.

١٦٠ □ قوله: «فاشفقت...» (ج ١، ص ٥٨):

الشفق والإشفاق الخوف والمحاذرة والإشفاق هو اللغة العالية.

١٦١ □ قوله: «ان يكون الدائرة لهم علينا...» (ج ١، ص ٥٨):

يقال كان الدائرة لهم علينا اي الدولة بالغلبة والنصر والمعني ولكنني خفت ان

يكون الغلبة في هذا الحرب لقريش و اهل مكّة فكتبت اليهم هذا الكتاب

ليكون كفّاً لهم عن اهلي واصطناعاً لهم منّي.

١٦٢ □ قوله: «تستميح بها الناس...» (ج ١، ص ٥٦):

مَحْتُ الرجل اعطيته واستمَحته سئلته العطاء.

١٦٣ □ قوله: «و جعل لها جُعلا...» (ج ١، ص ٥٧):

الجُعَل كقفل ما جعلته للإنسان على عمل من مالٍ وغيره فكذلك الجعالة (ق).

١٦٤ □ قوله: «سعد بن عبادة...» (ج ١، ص ٦٠):

سعد بن عبادة الأنصاري الخزرجي الساعدي يكنى ابا ثابت وقيل ابا قيس نقيب بني ساعدة له سيادة يعترف بها قومه وله في الجود اخبارٌ وكان لواء الانصار بيده في جميع المشاهد ولما توفي النبي صلى الله عليه وآله تكلم سعدٌ في الخلافة وقال يا معاشر المهاجرين، منّا امير ومنكم امير، قيل كان يطلب الخلافة لعليّ عليه السلام ولم يتم له ذلك حتّى ارجعه عمر بن الخطاب ووطائه وقال اقتلوا سعداً قتل الله سعداً و ابي الامر الا لابي بكر بن قحافة ولم يبايع سعداً ابابكر ولا عمر و سار الى الشام فاقام به بجوران الى ان مات، قيل وجد ميتاً على مغتسله و قد اخضر جسده و سمعوا بالمدينة قائلاً يقول في بئرٍ - ولا يرون احداً - :

نَحْنُ قَتَلْنَا سَيِّدَ الْخَزْرَجِ، سَعْدَ بْنَ عَبَادَةَ وَ رَمَيْنَاهُ بِسَهْمَيْنِ فَلَمْ نُخْطِفُوْا دَه.

فظنّوا ان قتله الجنّ.

١٦٥ □ قوله: «اليوم يوم الملحمة...» (ج ١، ص ٦٠):

اليوم يوم الملحمة اي الحرب و موضع القتال و الجمع الملاحم مأخوذ من اشتباك الناس اختلاطهم فيها كاشتباك لحمه الثوب بالسُدي و قيل هو في اللحم لكثرة لحوم القتلي فيها (نهاية).

١٦٦ □ قوله: «اليوم تسبيى الحرمة...» (ج ١، ص ٦٠):

الحرمة ما لا يجوز انتهاكه و حرمة الرجل اهله ونسائه.



١٦٧ □ قوله: «ان يكون له صولة...» (ج ١، ص ٦٠):

الصولة السطوة و الفهر و الأستطالة و جميعها يناب المقام.

١٦٨ □ قوله: «التاهيل لما أهله له...» (ج ١، ص ٦١):

أهله للامر تأهिला اي رآه اهلا.

١٦٩ □ قوله: «البراء بن عازب رحمه الله...» (ج ١، ص ٦٢):

البراء بن عازب الانصاري الأوسي يكنى ابا عامر و قيل ابا عماره و هو الأصح، قال العلامة في الخلاصة و هو مشكور بعد ان اصابته دعوة امير المؤمنين عليه السلام في كتمان غدير خمّ و قال غيره شهد البراء مع علي بن ابي طالب عليه السلام الجمل و صفين و النهروان و نزل الكوفة و بني بها داراً و مات ايام مصعب بن الزبير، البراء بتخفيف الراء و المدّ و قيل بالقصر و عازب بتقديم العين المهملة ثم الزاء المعجمة و الباء المهملة اخيراً.

١٧٠ □ قوله: «امره ان يقفل خالدا...» (ج ١، ص ٦٢):

قفل القوم من سفرهم قفولاً: رجعوا، و اففلتهم من مبعثهم ارجعتهم (شرح قاموس).

١٧١ □ قوله: «فيمن عقب معه...» (ج ١، ص ٦٢):

التعقيب هو الرجوع بعد الانصراف، يقال عقب المقاتل اذا كرّ بعد الفرار قتاله الزمخشري و قال ابن الاثير التعقيب هو رجوعه ثانياً في الوجه الذي جاء منه منصرفاً.

١٧٢ □ قوله: «فندب له...» (ج ١، ص ٦٢):

ندبته فانتدب اي بعثته و دعوته فاجاب (نهاية).

١٧٣ □ قوله: «و شانه...» (ج ١، ص ٦٣):

الشين ضدّ الزين يقال شانه يشينه شينا و المشاين المعاييب و المقابح (صحاح).

١٧٤ □ قوله: «واظهر النكير له...» (ج ١، ص ٦٤):

النكير الإنكار وذلك فيما ينكره الرجل لقبحه وفضاعته ولا يعرفه.

١٧٥ □ قوله: «حسان بن ثابت الانصاري...» (ج ١، ص ٦٤):

حسان بن ثابت الانصاري الخزرجي شاعر رسول الله ﷺ الذاب عنه بلسانه قال له رسول الله لازلت مؤيدا بروح القدس ما ذبت عنا وما نصرتنا بلسانك، مات سنة اربع وخمسين وعاش مائة وعشرين وكذلك عاش ابوه ثابت و جدّه المنذر و ابو جدّه حرام كل واحد منهم مائة وعشرين سنة لا يعرف في العرب اربعة تناسلوا من صلب واحد بهذه الصفة قاله اكثر المورخين في كتبهم كذلك.

١٧٦ □ قوله: «وقد اهل الجليل المقام بحمل الرّاية...» (ج ١، ص ٦٣):

وكان بانتهزامه من الفساد ما خفاء به على الألباء ثم اعطي صاحبه الرّاية.

١٧٧ □ قوله: «فاصفي بها...» (ج ١، ص ٦٤):

اصفي فلانا بكذا اذا أثره به (شرح قاموس).

١٧٨ □ قوله: «لينبذ بها عهد المشركين...» (ج ١، ص ٦٥):

نبذ العهد نقضه والقاه الى من كان بينه وبينه (نهاية).

١٧٩ □ قوله: «يسير مع ركابك...» (ج ١، ص ٦٥):

الركاب بكسر الراء الرواحل ولا واحد لها من لفظه وائما واحده راحلة و الركائب بضمّ الاول و تشديد الثاني جمع راكب ككفّار و كافر و الراكب في الاصل هو راكب الابل خاصّة ثم اتسع فيه فاطلق على كلّ من ركب دابة.

١٨٠ □ قوله: «ينوه باسمه...» (ج ١، ص ٦٦):

نوّهت باسمه اذا رفعت ذكره (صاح).

١٨١ □ قوله: «ولا شكّ فيه الاغفل...» (ج ١، ص ٦٧):

الغفل بالضم من لا يرجي خيره ولا يخشي شرّه (قاموس).

١٨٢ □ قوله: «﴿كما اخرجك ربك من بيتك بالحق﴾...» (ج ١، ص ٦٧):

المراد بالبيت في الآية المدينة يعني خروج النبي منها الى بدر (مجمع البيان).

١٨٣ □ قوله: «﴿كما اخرجك ربك﴾ الى قوله تعالى ﴿و ان فريقا من المؤمنين

لكارهون﴾...» (ج ١، ص ٦٧):

قد ورد في الاخبار ان فريقا من المهاجرين و الانصار كرهوا القتال و راموا التأخير عن الابطال لقلّة العدّد و العدة و الاموال فاستشارهم رسول الله صلي الله عليه و آله لتبيين الحال بواضح المقال فقام الواحد او الاثنان فلم يسمع رسول الله ما يحبّه ثم قال اشيروا عليّ فقال المقداد و قال في جملة كلام: يا رسول الله انّا لا نقول لك ما قالت بنو اسرائيل لموسي ﴿اذهب انت و ربك فقاتلا انا ههنا قاعدون﴾ ولكنّا نقول: امض لأمر ربك فانّا معك مقاتلون فجزاه رسول الله خيرا ثم استشار و قال اشيروا عليّ ايها الناس و انما يريد الانصار لان اكثر الناس منهم فقام سعد بن معاذ رحمه الله تعالى فتكلّم بكلام حسن جدّاً اطمأنوا به ففرح بذلك رسول الله و اخبر بالفتح و الظفر ثم قال سيروا و امر بالرحيل و خرج الى بدر و من القوم من يكره ذلك.

١٨٤ □ قوله: «فَتَحَدَّثَهُمْ قُرَيْشٌ...» (ج ١، ص ٦٨):

تحدّيت فلانا اذا باريته في فعل و نازعته الغلبة (صحيح).

١٨٥ □ قوله: «و اقترحت في اللقاء...» (ج ١، ص ٦٨):

الاقتراح طلبك الشيء ابتداء و تحكماً.

١٨٦ □ قوله: «لم يشبههم القوم...» (ج ١، ص ٦٨):

اثبت الرجل عرفه حق المعرفة.

١٨٧ □ قوله: «بعد ان احجم عنه...» (ج ١، ص ٦٩):

احجم الرجل عن نكص و رجع هيئته (قاموس).

١٨٨ □ قوله: «العاص بن سعيد بن العاص...» (ج ١، ص ٦٩):

و العاص بن سعيد بن العاص بن امية بن عبد شمس.

١٨٩ □ قوله: «حنظلة بن ابي سفيان...» (ج ١، ص ٦٩):

و حنظلة بن ابي سفيان بن حرب بن امية بن عبد شمس اخو معاوية بن ابي سفيان اذ اقمهم علي عليه السلام حر النار الحريق.

١٩٠ □ قوله: «نوفل بن خويلد...» (ج ١، ص ٦٩):

نوفل بن خويلد بن اسد بن عبد العزّي و هو ابن العدوية شرير قريش و شيطانها.

١٩١ □ قوله: «اتي علي شطر المقتولين...» (ج ١، ص ٦٩):

شطر الشيء: نصفه.

١٩٢ □ قوله: «شاهت الوجوه...» (ج ١، ص ٦٩):

شاهت الوجوه: دعاء على الكفار والمعني قبحت الوجوه.

١٩٣ □ قوله: «حارث بن مضرب...» (ج ١، ص ٧١):

حارث بن مضرب هكذا وجد في النسخ الكثيرة لكنّ لم نقف عليه والذي ذكره ابن الاثير في كتاب اسد الغابة وغيره أنّما هو حارثة بن مضرب الكوفي والله اعلم.

١٩٤ □ قوله: «كان منتصبا في اصل شجرة...» (ج ١، ص ٧٣):

كان منتصبا في اصل شجرة اي قائما تحتها.

١٩٥ □ قوله: «ثلاثة من شبّان الانصار...» (ج ١، ص ٧٣):

و هم بنو عفراء: معاذ و مُعَوِّذ و عوف على قول الواقدي.

١٩٦ □ قوله: «و اصطلاح...» (ج ١، ص ٧٠):

الاصطلاح: التوافق.

١٩٧ □ قوله: «وقاحاً...» (ج ١، ص ٧٠):

الوقاح كسحاب، الرجل الصلب.

١٩٨ □ قوله: «حاد عنه...» (ج ١، ص ٧٠):

حاد عن الشيء مال فراراً.

١٩٩ □ قوله: «زمعة بن الاسود...» (ج ١، ص ٧١):

زمعة بن الاسود وعقيل بن الاسود من بني اسد بن عبد العزى قتلهما علي عليه السلام، قاله الواقدي وغيره.

٢٠٠ □ قوله: «ما قد شجب...» (ج ١، ص ٧٥):

وشجب يشجب شجوبا اي هلك.

٢٠١ □ قوله: «شذقاه قد ازبد...» (ج ١، ص ٧٦):

والشذق طرف الفم.

٢٠٢ □ قوله: «فقال اللهم غفرأ...» (ج ١، ص ٧٦):

اللهم غفراً منصوب بفعل مقدّر كأنه عَلَيْهِ السَّلَامُ إذا سمع ما لا يجوز ذكره بادر بالاستغفار قصداً لتركه.

٢٠٣ □ قوله: «مبيض خاتمه...» (ج ١، ص ٧٤):

ومبيض خاتمه يعني لمعانه اذا ضربت الشمس عليه.

٢٠٤ □ قوله: «روعاً...» (ج ١، ص ٧٤):

الروع لطخ من الطيب واثره يقال جاء وعليه روع الطيب اي اثره.

٢٠٥ □ قوله: «خلوق...» (ج ١، ص ٧٤):

والخلوق ضرب من الطيب.

٢٠٦ □ قوله: «ذباب سيف شيبة...» (ج ١، ص ٧٤):

ذباب السيف طرفه الذي يضرب به.

٢٠٧ □ قوله: «عضلة ساق عبيدة...» (ج ١، ص ٧٤):

والعضلة اللحمة المجتمعة في الساق وغيره.

٢٠٨ □ قوله: «بالصفراء...» (ج ١، ص ٧٤):

والصفراء موضع قرب بدر.

٢٠٩ □ قوله: «خندف...» (ج ١، ص ٧٥):

خندف كزبرج لقب ليلي بنت حلوان بن عمران وهي زوجة الياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و تنسب ولد الياس اليها وكان لها من البنين ثلثة: عمرو وعامر وعمير و يلقب عمرو بمدركة و هو جد قريش و قريش لقب النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة فالمراد من قولها على خير خندف خير بني خندف تريد عتبة بن ربيعة بن امية بن عبد شمس القرشي الاموي لعنه الله.

٢١٠ □ قوله: «نحو طعيمة بن عدوي بن نوفل فشجره بالرمح...» (ج ١، ص ٧٦):

شجره بالرمح طعنه.

٢١١ □ قوله: «فنشب في حففته...» (ج ١، ص ٧٦):

الحففة بتقديم الحاء ترس يعمل من جلد بغير خشب.

٢١٢ □ قوله: «قال اسيد بن ابي اياس...» (ج ١، ص ٧٧):

اسيد بن ابي اياس بن زعيم الكناني وقيل انس بن ابي اياس ومنهم من قال اناس بالنون فيهما، كان شاعراً و كان يحرض الناس على علي عليه السلام بعد غزوة بدر فاهدر رسول الله ﷺ دمه ففر الى الطائف فاخذه عمه سارية بن زعيم في عام الفيل فاتي به النبي صلى الله عليه وآله فعفي عنه واعطاه الامان، هكذا قال ابن الاثير وغيره.

٢١٣ □ قوله: «في كل مجمع غاية...» (ج ١، ص ٧٧):

الغاية الراية.

٢١٤ □ قوله: «جذع ابرّ على المذاكي...» (ج ١، ص ٧٧):  
الجذع قبل الشني والشاب الحدث ايضاً.

٢١٥ □ قوله: «ابرّ...» (ج ١، ص ٧٧):  
ابر عليهم غلبهم.

٢١٦ □ قوله: «ابرّ على المذاكي...» (ج ١، ص ٧٧):  
المذاكي من الخيل التي قد اتي عليها بعد قروحها سنة او سنتان و القارح منها ما انتهت اسنانه و انما تنتهي في خمس سنين و الجمع قرّح يريد انه <sup>عاشق</sup> قد بلغ منهم على حداثة سنّه ما لم يبلغ ذؤد الاسنان حتي غلبهم وفاق عليهم.

٢١٧ □ قوله: «قعصة...» (ج ١، ص ٧٧):  
القعص ان يضرب الانسان فيموت في مكانه يقال قعصته و اقعصته اذا قتلته سريعاً.

٢١٨ □ قوله: «الكهول...» (ج ١، ص ٧٧):  
الكهول جمع كهل و هو من الرجال من جاوز الثلاثين الى اربعين او الخمسين و انما خصّهم بالسؤال لانهم هم الاقوياء الذين يحتاج اليهم في الحروب او لأنّ عقولهم هي المرجع في الحوادث و المعضلات و في بعض النسخ الكبول عوض الكهول فان صحّ فهو جمع كبل و هو القيد الضخم كأنه تشبيه لهم بالضخامة و عظم الجثة به و الله العالم.

٢١٩ □ قوله: «كلّ دعامة...» (ج ١، ص ٧٨):  
دعامة القوم سيدهم مأخوذ من الدعام بمعنى العماد لإعتماد قومه عليه.

٢٢٠ □ قوله: «لم يصفح...» (ج ١، ص ٧٨):  
لم يصفح يعني أنّه يضرب بحدّ السيف لا بعرضه و صفحه.

٢٢١ □ قوله: «فتشوّفته القبائل...» (ج ١، ص ٧٩):  
تشوّفت الشيء اذا طمحت اليه بصرك طالباً له.

٢٢٢ □ قوله: «غزاة ودّان...» (ج ١، ص ٧٩):

قال محمد بن اسحق في مغازيه اوّل غزاة غزاها رسول الله صلّي الله عليه وآله غزوة الأبواء و يقال لها ودّان وهي اسم موضع قرب الأبواء.

٢٢٣ □ قوله: «اللواء...» (ج ١، ص ٧٩):

اللواء العلم الكبير الذي يقام و يُنصب عند صاحب الجيش ليعلم مكانه، قيل بل لا يمسكها الا صاحب الجيش و الراية ما دونه في عظمها و يمسكها الرؤساء من الجيش و قد يستعمل احدهما في الآخر، هذا هو القول المشهور و قيل غيره.

٢٢٤ □ قوله: «يوم المهراس...» (ج ١، ص ٧٩):

قيل المهراس اسم ماء بأخذ (نهاية).

٢٢٥ □ قوله: «يوم احد...» (ج ١، ص ٨٠):

أحد اسم جبل معروف بالمدينة سمّي به لتوحده و انفراده عن جبال اطرافه (شرح قاموس).

٢٢٦ □ قوله: «قام على الشعب...» (ج ١، ص ٨٠):

الشعب بالكسر الطريق في الجبل (مجمع).

٢٢٧ □ قوله: «فبدرت عينه...» (ج ١، ص ٨١):

بدرت عينه: سالت، و في بعض النسخ: ندرت بالتون اي سقطت و الاول اصحّ.

٢٢٨ □ قوله: «في خفّ من اصحابه...» (ج ١، ص ٨٢):

يقال خرج فلان في خفّ - بالكسر - من اصحابه اي في جماعة قليلة (صاحح).

٢٢٩ □ قوله: «ابو دجانة و سهل بن حنيف...» (ج ١، ص ٨٢):

ابو دجانة سماك بن خرشة الانصاري الخزرجي و سهل بن حنيف الانصاري



الأوسي من فضلاء «فضلاء» الصحابة و اكابرهم ثبتا مع امير المؤمنين عليه السلام يوم  
أُحد عند رسول الله صلى الله عليه وآله ولم يفرا باجماع من المورخين  
رحمهما الله .

٢٣٠ □ قوله : « ثاب اليه ... » ( ج ١ ، ص ٨٢ ) :

ثاب الرجل يثوب ثوبا و ثوبانا رجع و ثاب الناس اجتمعوا و جاؤا .

٢٣١ □ قوله : « يطيفون به ... » ( ج ١ ، ص ٨٣ ) :

اطاف به اي الم به و قرب منه .

٢٣٢ □ قوله : « فانفذته و تركته ... » ( ج ١ ، ص ٨٣ ) :

فانفذته و تركته يقال نفذ السهم من الرمية نفوذا اذا اخرج طرفه من الشق الآخر  
و سائره فيها و انفذته انا و الضمائر على النسق راجعة الى المقتول و المعني  
ضربته و طعنته بحررتي فخرج طرفه من الشق الآخر ، هذا ما استفدناه من كتب  
اللغة و الأخبار في توضيح هذا الكلام و من اراد تحقيقه فليرجع الى الكتب و  
في بعض النسخ فانفذته بالقاف و الله اعلم بالصفات .

٢٣٣ □ قوله : « في أربيته ... » ( ج ١ ، ص ٨٣ ) :

الأربيّة كالأثقيّة اصل الفخذ او ما بين علاه «اعلاه» و اسفل البطن .

٢٣٤ □ قوله : « قال كانا ممن تنحّي ... » ( ج ١ ، ص ٨٤ ) :

تنحي اي صار في ناحية و تجنّب عن الناس و بعد .

٢٣٥ □ قوله : « فقال رسول الله صلى الله عليه وآله لقد ذهبت فيها عريضة ... » ( ج ١ ، ص ٨٤ ) :

في حديث أحد قال للمنهزمين لقد ذهبت في عريضة اي واسعة (نهاية) .

٢٣٦ □ قوله : « ان تعجّبت منه فقد تعجّبت منه الملائكة ... » ( ج ١ ، ص ٨٤ ) :

روي ابو عمرو و محمد بن عبد الواحد الزاهد اللغوي غلام تغلب و رواه ايضاً  
محمد بن حبيب في اماليه : ان رسول الله صلى الله عليه وآله لما فرم معظم اصحابه عنه يوم احد  
كثرت عليه كتائب المشركين و قصدته كتيبة من بني كنانة ثم من بني عبد مناة

بن كنانة فيها بنو سفيان بن عوف وهم خالد بن سفيان و ابو الشعثاء بن سفيان و ابو الحمراء بن سفيان و عزاب بن سفيان فقال رسول الله يا علي اكفني هذه الكتبية فحمل عليها و أنها لتقارب خمسين فارسا و هو عليه السلام راجل فما زال يضربها بالسيف حتي تتفرق عنه ثم يجتمع عليه هكذا مراراً حتي قتل بني سفيان بن عوف الاربعة و تمام العشرة منها ممن لا يعرف باسمائهم فقال جبرئيل لرسول الله : يا محمد ان هذه المواساة اعجبت الملائكة من مواساة هذا الفتى فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم و ما يمنعه و هو مني و انا منه فقال جبرئيل و انا منكما، قال و سمع ذلك اليوم صوت من قبل السماء لا يري شخص الصارخ به ينادي مرارا: لا سيف الا ذو الفقار و لا فتى الا علي، فسئل رسول الله عنه فقال هذا جبرئيل قلت و قد روي هذا الخبر جماعة من المحدثين و هو من الاخبار المشهورة و وقفت عليه في بعض نسخ مغازي محمد بن اسحق و رايت بعضها خاليا عنه و سألت شيخي عبد الوهاب بن سكينه عن هذا الخبر فقال خبر صحيح فقلت فما بال الصحاح لم يشتمل عليه قال: أَوْ كَلَّمَا كَانَ صَحِيحاً يشتمل عليه كتب الصحاح؟! كم قد اهمل جامعوا الصحاح من الأخبار الصحيحة (ابن ابي الحديد).

٢٣٧ □ قوله: «طلحة بن ابي طلحة خرج فوقف...» (ج ١، ص ٨٥):

طلحة بن ابي طلحة و اسم ابي طلحة عبد الله بن عبد العزي بن عثمان بن عبد الدار بن قصي بن كلاب القرشي ثم من بني عبد الدار على قول الواقدي وغيره.

٢٣٨ □ قوله: «ذو الفقار...» (ج ١، ص ٨٧):

ذو الفقار بفتح الفاء اسم سيف كان لرسول الله صلي الله عليه و آله نزل به جبرئيل عليه السلام من السماء و كانت حلفته فضة، كذا في حديث الرضا عليه السلام، قيل سمّي بذلك لأنه كانت فيه حُفَرٌ صغار حسان و خروز مطمئنة فالمفقّر من السيوف ما فيه خروز مطمئنة و قيل كان هذا السيف لمنبه بن حجاج السهمي كان مع ابنه العاص يوم بدر فقتله امير المؤمنين عليه السلام و جاء به الى رسول الله صلي الله عليه و آله فاعطاها امير المؤمنين عليه السلام بعد ذلك فقاتل به دونه يوم أُحُد

وقيل كان من حديدة وجدت عنه الكعبة في زمن جرهم او غيرهم وروي ان بلقيس اهدت لسليمان ستة اسياف و كان ذو الفقار منها و روي عن علي عليه السلام قال ان جبرئيل اتى النبي صلى الله عليه وآله وقال له ان صنما في اليمن مغفر من حديد ابعث اليه فاذقه و خذ الحديد قال فدعاني وبعثني اليه فدققت الصنم و اخذت الحديد فجئت به الى رسول الله صلى الله عليه وآله فاستضرب منه سيفين فسماي احدهما ذو الفقار و الآخر مخذم فتقلد رسول الله ذو الفقار و اعطاني مخذماً ثم اعطاني بعد ذلك الفقار (مختار مجمع البحرين).

٢٣٩ □ قوله: «كان اصحاب اللواء يوم أحد تسعة...» (ج ١، ص ٨٨):

كان كلهم من بين عبدالدار و تاسعهم مولاي لهم يقال له صواب قتلهم جميعاً على عليه السلام.

٢٤٠ □ قوله: «امية بن ابي حذيفة...» (ج ١، ص ٨٨):

امية بن ابي حذيفة بن المغيرة و هشام بن ابي امية بن المغيرة و الوليد بن عاص بن هشام و خالد بن اعلم العقيل و عثمان بن عبدالله بن المغيرة المخزوميون قتل «قتلوا» يوم أحد، قاله البلاذري.

٢٤١ □ قوله: «بدرقته...» (ج ١، ص ٨٨):

الدَّرَقَة محرّكة الجخفة و هو ترس يعمل من جلد بغير خشب.

٢٤٢ □ قوله: «ثم تناوشا...» (ج ١، ص ٨٨):

التناوش: التناول.

٢٤٣ □ قوله: «هاك السيف...» (ج ١، ص ٩٠):

ها اسم فعل بمعنى خُذ و يلحق له كاف الخطاب.

٢٤٤ □ قوله: «غير ذميم...» (ج ١، ص ٩٠):

والذميم: المذموم.

٢٤٥ □ قوله: «لست برعيد...» (ج ١، ص ٩٠):

و الرعيد: يد الجبان.

٢٤٦ □ قوله: «لابمليم...» (ج ١، ص ٩٠):

و المليم الذي يلام على ما يصدر عنه.

٢٤٧ □ قوله: «اعذرت...» (ج ١، ص ٩٠):

اعذر في الأمر بالغ فيه.

٢٤٨ □ قوله: «اميطي دماء القوم عنه...» (ج ١، ص ٩٠):

واميطي دماء القوم عنه اي بَعُدْ وَاَزِلْ دماءَ القوم عن السيف.

٢٤٩ □ قوله: «كأس حميم...» (ج ١، ص ٩٠):

الحميم الماء الحارّ و المراد به الموت.

٢٥٠ □ قوله: «صناديد قریش...» (ج ١، ص ٩٠):

صناديد قریش: اشرافهم وعظمائهم و زادسهم، الواحد صنديد.

٢٥١ □ قوله: «فلما جنّ الليل...» (ج ١، ص ٩٢):

جنّ الليل اي ستر بظلمته.

٢٥٢ □ قوله: «وكانت أوّل صافية قسمها رسول الله ﷺ...» (ج ١، ص ٩٣):

الصوفي الاملاك و الاراضي التي خلا عنها اهلها او ماتوا و لا وارث لها و احدها صافية، قال الازهريّ يقال للضياح التي يستخلصها السلطان لخاصته الصوفي (نهاية).

٢٥٣ □ قوله: «مُذَبَّب...» (ج ١، ص ٩١):

الذبّ: الدفع و المنع و ذبّ: اكثر الذبّ.

٢٥٤ □ قوله: «ابن فاطمة...» (ج ١، ص ٩١):

و المراد بفاطمة بنتُ اسد بن هاشم امّ عليّ عليه السلام.

- ٢٥٥ □ قوله: «المعمّ المخولا...» (ج ١، ص ٩١):  
رجل مُعمّ مُخَوَّل اي كريم الأعمام و الأخوال.
- ٢٥٦ □ قوله: «تركت طليحة...» (ج ١، ص ٩١):  
وطليحة هو كبش الكبيشة الذي سبق ذكره.
- ٢٥٧ □ قوله: «للجبين...» (ج ١، ص ٩١):  
و للجبين اي عليه.
- ٢٥٨ □ قوله: «مجدّلاً...» (ج ١، ص ٩١):  
مجدّلاً اي مصروعاً مقتولاً.
- ٢٥٩ □ قوله: «شدة باسل...» (ج ١، ص ٩١):  
والباسل الشجاع و يقال للأسد ايضاً.
- ٢٦٠ □ قوله: «بالسفع...» (ج ١، ص ٩١):  
متعلق بيهوون.
- ٢٦١ □ قوله: «يهوون...» (ج ١، ص ٩١):  
الهُوَيّ: الإنحدار و سفح الجبل اسفله.
- ٢٦٢ □ قوله: «اسفل اسفلا و اسفل...» (ج ١، ص ٩١):  
ظرفٌ، و التكرار للتأكيد و الألف و اللام طلاق.
- ٢٦٣ □ قوله: «عللت سيفك...» (ج ١، ص ٩٢):  
و عللت اي سقيت، يقال: علّه يعلّه اذا سقاه شرباً بعد شرب.
- ٢٦٤ □ قوله: «حرّان...» (ج ١، ص ٩٢):  
و الحرّان العطشان.
- ٢٦٥ □ قوله: «حتّى ينهلا...» (ج ١، ص ٩٢):  
حتي ينهلا اي يروي.

٢٦٦ □ قوله: «بني النضير...» (ج ١، ص ٩٢):

النضير كامير، ابو حيي من اليهود، كان لهم حصن في قرب المدينة على ثلاثة اميال اخرجهم النبي صلى الله عليه وآله فذهب بعضهم الى الشام وبعضهم الى خيبر كما اخبر الله تعالى عنه في سورة الحشر.

٢٦٧ □ قوله: «بني قريظة...» (ج ١، ص ٩٤):

هكذا وجد في النسخ التي عندنا جميعها الا في نسخة لا يعتمد عليها ففيها ببني نضيره وسيجيء قصة بني قريظة عن قريب.

٢٦٨ □ قوله: «اي كرية...» (ج ١، ص ٩٤):

الكريهة: الحرب او الشدة فيها.

٢٦٩ □ قوله: «تطلع...» (ج ١، ص ٩٤):

و تطلع اصله تتطلع من التطلع بمعنى الانتظار.

٢٧٠ □ قوله: «طوراً...» (ج ١، ص ٩٤):

و الطور: التارة.

٢٧١ □ قوله: «يشلهم...» (ج ١، ص ٩٤):

و الشلّ و الشلل الطرد.

٢٧٢ □ قوله: «حتى تستأصلوه...» (ج ١، ص ٩٥):

و استأصله: قلعه من اصله.

٢٧٣ □ قوله: «على انقابها...» (ج ١، ص ٩٦):

النقب: الطريق في الجبل (صاح).

٢٧٤ □ قوله: «بضعاً...» (ج ١، ص ٩٦):

البضع في العدد - بالكسر و قد يفتح - ما بين الثلث الى التسع و قيل ما بين

الواحد الى العشرة لأنه قطعة من العدد و قال الجوهرى تقول بضع سنين و

بضعة عشر رجلاً فاذا جاوزت لفظ العشرة لا تقول بضع وعشرون وهذا  
ينخالف ما في الحديث (نهاية).

٢٧٥ □ قوله: «نحن لانطعم من ثمرنا الآ قريّ...» (ج ١، ص ٩٧):

قريت الضيف قريّ وقراء: احسنت اليه، اذا كسرت القاف قصرت واذا فتحت  
مددت (صحاح).

٢٧٦ □ قوله: «تعنق بهم خيلهم...» (ج ١، ص ٩٧):

تُعِنِقُ بهم خيلهم اي تُسرع.

٢٧٧ □ قوله: «ثمّ تيمّموا مكاناً من الخندق...» (ج ١، ص ٩٨):

تيمّموا و يَمّموا اي قصدوا.

٢٧٨ □ قوله: «فاقتحمته...» (ج ١، ص ٩٨):

اقتحم: رمي بنفسه.

٢٧٩ □ قوله: «السبخة...» (ج ١، ص ٩٨):

السبخة من الأرض ما تعلوه الملوحة ولا ينبت الآ بعض الأشياء.

٢٨٠ □ قوله: «سُليح...» (ج ١، ص ٩٨):

سُليح اسم جبل بالمدينة.

٢٨١ □ قوله: «الثغرة...» (ج ١، ص ٩٨):

الثغرة الموضع الذي يمرّ منه العدوّ والناحية في الارض.

٢٨٢ □ قوله: «وقد اعلم...» (ج ١، ص ٩٨):

اعلم الفارس اذا جعل لنفسه علامة الشجعان.

٢٨٣ □ قوله: «النزال...» (ج ١، ص ٩٨):

النزال في الحرب ان ينزل الفريقان من ابلهما الى خيلهما فيتضاربا او ان  
يتضاربا راجلين واما في هذا المقام فهو المضاربة نازلين راجلين.

٢٨٤ □ قوله: «فحمي عمرو...» (ج ١، ص ٩٩):

حمي الرجل اذا ادخله عار واثقة وحمي الرجل اذا غضب.

٢٨٥ □ قوله: «فعقره...» (ج ١، ص ٩٩):

عقرت الفرس بالسيف اذا ضربت به قوائمه.

٢٨٦ □ قوله: «حتي نفر...» (ج ١، ص ٩٩):

نفرت الدابة اذا جزعت وتباعدت.

٢٨٧ □ قوله: «مصلتاً...» (ج ١، ص ٩٩):

اصلت السيف اذا جرّده من غمده.

٢٨٨ □ قوله: «بدره بالسيف...» (ج ١، ص ٩٩):

فبدره بالسيف اي ضربه اولاً بسرعة.

٢٨٩ □ قوله: «فنشب سيفه...» (ج ١، ص ٩٩):

نشب الشيء في الشيء اذا علق فيه (جميع هذه اللغات اخذ من الصحاح و شرح القاموس).

٢٩٠ □ قوله: «نصر...» (ج ١، ص ٩٩):

الضمير في نصر راجع الى عمرو و وجدت في بعض كتب المؤرخين عبد الحجاره من سفاهة رأيه و عبدت ربّ محمد بصواب.

٢٩١ □ قوله: «الصواب...» (ج ١، ص ٩٩):

و الصواب ضدّ الخطاء.

٢٩٢ □ قوله: «و تركته متجدلاً...» (ج ١، ص ٩٩):

يقال جدّله فانجدل و تجدل اذا صرعه على الجدالة اي الارض، كذا في القاموس.

٢٩٣ □ قوله: «كالجذع بين دكاك و الروابي...» (ج ١، ص ٩٩):



والدكاك جمع دكاك وهو ما استوي من المكان والروابي جمع رابية وهي ما ارتفع من الارض .

٢٩٤ □ قوله: «وَعَفَفْتُ عَنْ أَثْوَابِهِ...» (ج ١، ص ٩٩):  
وَالْعَفَّ الْكَفَّ (في الصحاح).

٢٩٥ □ قوله: «كُنْتُ الْمَقْطَرُ...» (ج ١، ص ٩٩):  
يُقَالُ طَعْنُهُ فَقَطَّرَهُ تَقْطِيرًا إِذَا لَقِيَهِ عَلَى أَحَدِ قَطْرَيْهِ وَهُمَا جَانِبَاهُ فَالْمَقْطَرُ الْمَجْدَلُ

٢٩٦ □ قوله: «بَزَنِي أَثْوَابِي...» (ج ١، ص ٩٩):  
وَبَزَّ ثَوْبُهُ سَلَبَهُ.

٢٩٧ □ قوله: «يَعْرِضُ بِالْمُسْلِمِينَ...» (ج ١، ص ١٠٠):  
التعريض خلاف التصريح يريد انه يقول ما لا يليق لهم ويعيبهم بتأخيرهم عن المبارزة.

٢٩٨ □ قوله: «وَلَقَدْ بَحِثْتُ...» (ج ١، ص ١٠٠):  
ارتجز عمرو فقال:

وَلَقَدْ بَحِثْتُ مِنَ النَّدَاءِ	بِجَمْعِكُمْ هَلْ مِنْ مَبَارِزٍ
وَوَقِفْتُ إِذْ جَبَنَ الشُّجَاعُ	مَوَاقِفَ الْقُرْنِ الْمَتَاجِزِ «المتناجز»
إِنِّي كَذَلِكَ لَمْ يَزَلْ «أَزَلْ»	مُسْتَسْرِعًا نَحْوَ الْهَزَاهِزِ
إِنَّ الشُّجَاعَةَ فِي الْفِتَى	وَالْجُودِ مِنْ خَيْرِ الْغَرَائِزِ

فأجابه امير المؤمنين عليه السلام وهو يقول:

لَا تَعْجَلَنَّ فَقَدْ أَتَاكَ	مُجِيبُ صَوْتِكَ غَيْرَ عَاجِزٍ
دُؤْنِيَّةٍ وَبَصِيرَةٍ	وَالصَّدُوقُ مُنْجِي كُلِّ فَائِزٍ
إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ أُقِيمَ	عَلَيْكَ نَائِحَةَ الْجَنَائِزِ
مِنْ ضَرْبَةٍ نَجْلَاءَ يَبْقَى	صَوْتُهَا بَعْدَ الْهَزَاهِزِ

(مختصر الصافي)

قوله ولقد بححت من النداء: بححت: بحج صوته: غلط، و القرن: الكفو في الحرب، والمناجز: المقاتل، والغرائز: الطبايع، ضربة نجلاء: اي واسعة الشق، والهزاهز: الفتن و الحروب و الأيام.

٢٩٩ □ قوله: «كَأَنَّ عَلَى رُؤْسِهِمُ الطَّيْرَ...» (ج ١، ص ١٠٠):

كَأَنَّ عَلَى رُؤْسِهِمُ الطَّيْرَ يعني ساكتون هيبته «لهيبته» واصله أَنَّ الغراب يقع على رأس البعير فيلتقط منه القراء (كَنَه) فلا يتحرّك البعير لئلا ينفر عنه الغراب.

٣٠٠ □ قوله: «و قد كان ابوك لي نديماً...» (ج ١، ص ١٠٢):

عن الزبير بن بكار في انساب قريش قال: كان نديم ابيطالب في الجاهلية مسافر بن عمرو بن أمية بن عبد شمس وكان قد حَبِنَ فخرج ليستدوي بالحيرة فمات بهباله فرثيه ابو طالب فلما هلك مسافر نادَمَ ابوطالب بعده عمرو بن عبد بن ابي قيس بن عبدود بن نصر بن مالك حر بن عامر بن لوي ولذلك قال عمرو لعليّ عليه السلام يوم الخندق حين بارزه ان اباك كان لي صديقاً، انتهى. فظهر ان عبد ود اسم جدّه وليس بابيه و يجيئ بعض احواله في الحواشي.

٣٠١ □ قوله: «فَاسَفَ عَمْرُو...» (ج ١، ص ١٠٢):

أَسِفَ يَأْسِفُ أَسْفًا فهو أَسِيفٌ اذا غضب (نهاية).

٣٠٢ □ قوله: «فترة...» (ج ١، ص ١٠٢):

الفترة بالتحريك الغبار و ثار الغبار يثور ثوراً و ثوراناً اذا هاج (مجمع).

٣٠٣ □ قوله: «حتي طفرت...» (ج ١، ص ١٠٢):

الطفرة: الوثبة و قد طفر يطفر طفورا (صحاح).

٣٠٤ □ قوله: «هذا الذي لا يقام له...» (ج ١، ص ١٠٣):

قال الزمخشري: و من المجاز قولهم ما قام له و لا يقوم له اذا لم يطقه، انتهى. فقوله لا يقام له يريد ان هذا شديد لا يستطيع احد ان يتحمّله شبه بمن عليه حمل شديد ثقيل لا يقدر معه القيام و القعود فمعني قوله لا يقام اي لا يحصل القيام و في بعض الاخبار من طرق العامة ان ربيعة قال هذا الذي المدح لا يقام له

ولا يقعد ولا يحمل اني لأظنه اسرافاً يا ابا عبد الله فقال حذيفة وكيف لا يحمل  
بالكع الى آخر الخبر.

٣٠٥ □ قوله: «يا لكع...» (ج ١، ص ١٠٣):

اللّكع كَصَرَد اللّثيم و العبد الاحمق و تقول في النداء: يالكع (قاموس).

٣٠٦ □ قوله: «حفيظتي...» (ج ١، ص ١٠٤):

الحفيظة: الحمية و الغضب (صاح).

٣٠٧ □ قوله: «مصمم...» (ج ١، ص ١٠٤):

سيف مصمم: ماض في الضريبة.

٣٠٨ □ قوله: «بنابي...» (ج ١، ص ١٠٤):

نبا السيف اذا لم يعمل في الضريبة.

٣٠٩ □ قوله: «ارديت...» (ج ١، ص ١٠٤):

ارداه: اهلكه (صاح).

٣١٠ □ قوله: «بمهند...» (ج ١، ص ١٠٤):

المهند: السيف المطبوع من حديد الهند.

٣١١ □ قوله: «قصاب...» (ج ١، ص ١٠٤):

سيف قصاب: قطاع وكذلك القرضات بمعني القاطع كما في بعض النسخ.

٣١٢ □ قوله: «دكادك...» (ج ١، ص ١٠٤):

الدكادك: ما استوي من المكان.

٣١٣ □ قوله: «روابي...» (ج ١، ص ١٠٤):

و الرباوي: ما ارتفع منه.

٣١٤ □ قوله: «عفت...» (ج ١، ص ١٠٤):

العف: الكف.

٣١٥ □ قوله: «المقطّر...» (ج ١، ص ١٠٤):  
والمقطّر: المجدل.

٣١٦ □ قوله: «بزني اثوابي...» (ج ١، ص ١٠٤):  
بزه ثوبه: سلبه.

٣١٧ □ قوله: «وجهه يتهلل...» (ج ١، ص ١٠٤):  
تهلّل وجهه من الفرح: تالّلاً.

٣١٨ □ قوله: «عمرو بن عبدود...» (ج ١، ص ١٠٤):

عمرو بن عبدود العامري القرشيّ من بني عامر بن لؤي، رجل معروف بالشجاعة، قال الطبرسي كان يعدّ بالف فارس وكان يسمّي فارس يليل لأنّه اقبل في ركب من قريش حتي اذا كانوا بيليل وهو واد قريب من بدر عرضت لهم بنو بكر في عدد فقال لأصحابه امضوا فمضوا فقام في وجوه بني بكر حتي منعهم من ان يصلوا اليه فعرف بذلك وكان اسم الموضع الذي حفر فيه الخندق المّداد وكان اول من طفره عمرو واصحابه فليل في ذلك عمرو بن عبد و كان اول فارس جَزَعَ المّداد وكان فارس يليل انتهى. قلت هذا الشعر لمسافع بن عبد مناف الجُمَحِيّ و جزع المّداد اي قطع.

٣١٩ □ قوله: «بجنوب يثرب...» (ج ١، ص ١٠٦):  
الجنب: الناحية والجمع جنوب.

٣٢٠ □ قوله: «غارة لم تنظر...» (ج ١، ص ١٠٦):  
وغارة لم تنظر يعني غارة لم توخر.

٣٢١ □ قوله: «سيوفنا مشهورة...» (ج ١، ص ١٠٦):  
شهر السيف: سلّه.

٣٢٢ □ قوله: «جياندا...» (ج ١، ص ١٠٦):  
جمع جيّد وهو الفرس الذي جاد عدوّه.

٣٢٣ □ قوله: «لم تقصر...» (ج ١، ص ١٠٦):

قصرت عن الشيء قصورا: عجزت عنه ولم ابلغه و قصرت الشيء حبسته.

٣٢٤ □ قوله: «ولقد رأيت غداة بدر عصبه...» (ج ١، ص ١٠٦):

العصبه جماعة الرجال او ما بين العشرة الى الأربعين وهذا الكلام توضيح  
لعمرو لأنه كان ممن حضر بدرأ فضرب في المعركة و جرح و فرّ فيمن فرّ الى  
مكة و اشتغل بعلاج جراحاته فلم يحضر أحدأ فجاء يوم الخندق معجبا بنفسه.

٣٢٥ □ قوله: «لحسّر...» (ج ١، ص ١٠٦):

الحاسر العاجز، جمعه حُسّر.

٣٢٦ □ قوله: «في الوغا...» (ج ١، ص ١٠٧):

الوغا الحرب.

٣٢٧ □ قوله: «ولكنّه الكفو...» (ج ١، ص ١٠٧):

قوله: ولكنّه الكفو يعني القائل الكفو الهزبر و هو الاسد مثل في الشجاعة و  
كذلك الغضنفر.

٣٢٨ □ قوله: «على الذي في الفخر طال بنائه...» (ج ١، ص ١٠٧):

هذا الكلام يقال فيمن ارتفع و فاق امثاله فضلا و شجاعة و نسبا كقولهم فلان  
وافع «رافع» القدر و الحسب وله منزلة رفيعة.

٣٢٩ □ قوله: «ببدر خرجتم...» (ج ١، ص ١٠٧):

هذا خطاب الأنصار و اشارة لما سبق من ان ثلاثة من شبان الأنصار و هم بنو  
عفراء: معاذ و معوذ و عوف و عفراء امهم جميعاً و ابوهم الحارث بن رفاعه و  
قيل ثالثهم عبد الله بن رواجه بارزوا الوليد و عتبة و شيبة فلمّا عرف القرشيون  
الثلاث الأنصار بين الثلاث قالوا لهم ارجعوا الى مكانكم لا حاجة بنا لكم انما  
طلبنا اكفائنا و ورد في السير انه قال بعض القرشيين لبعض الأنصار في فخر  
فخر به: انا من قوم لم يرض مشركوهم ان يقتلوا مؤمني قومي.

٣٣٠ □ قوله: «بالمهتد يخطر...» (ج ١، ص ١٠٧):

خطر الرُمح وغيره: حرّكه والخطر: المشي متبخترا واعجابا وورد في الخبر انه مكروه في الطرقات و مطلوب بين الصفيين.

٣٣١ □ قوله: «فدمّرهم...» (ج ١، ص ١٠٧):

دمّرهم: اهلكهم.

٣٣٢ □ قوله: «لا رقات دمعي...» (ج ١، ص ١٠٨):

رَقَاء الدمع: سكن وجفّ (شرح قاموس).

٣٣٣ □ قوله: «يدعي قديما بيضة البلد...» (ج ١، ص ١٠٨):

بيضة البلد تستعمل في المدح وكذا فمن المدح قول اخت عمرو ومن الذمّ قولهم اذلّ من بيضة البلد اي اذلّ من بيضة النعامة التي تتركها (كشف الغمّة).

٣٣٤ □ قوله: «مخاتل...» (ج ١، ص ١٠٨):

ختله و خاتله: خدعه.

٣٣٥ □ قوله: «القراع...» (ج ١، ص ١٠٨):

و القِرَاع: الضراب.

٣٣٦ □ قوله: «حفيظة...» (ج ١، ص ١٠٨):

الحفيظة: الحميّة.

٣٣٧ □ قوله: «لم يشنه...» (ج ١، ص ١٠٨):

ولم يشنه: لم يصرفه.

٣٣٨ □ قوله: «تحامل...» (ج ١، ص ١٠٨):

و تحامل عليه: مال و تحاملت الشيء اذا تكلفته على مشقة.

٣٣٩ □ قوله: «الثار...» (ج ١، ص ١٠٨):

و ثارت القتيل و بالقتيل اذا قتلت قاتلته (صباح).

٣٤٠ □ قوله: «النيب...» (ج ١، ص ١٠٩):

النيب جمع الناب وهي الناقة المُسَنَّة، يقال لا افعله ما حنقت النيب اي ابدأ.

٣٤١ □ قوله: «منهم الهجر...» (ج ١، ص ١٠٩):

الهَجْر الهذيان و الهُجْر بالضم الإِسْم من الأهجار و هو الأفحاش في المنطق (صحيح).

٣٤٢ □ قوله: «قَصَمَ عليّ...» (ج ١، ص ١١٠):

قَصَمْتُ الشَّيْءَ قَصْماً إذا كَسَرْتَهُ.

٣٤٣ □ قوله: «قمع الشُّرك...» (ج ١، ص ١١٠):

قمعته قهرته وأذلّته (صحيح).

٣٤٤ □ قوله: «صياصيههم...» (ج ١، ص ١١٠):

الصبيصة الحصن وكل ما امتنع به والجمع صياصي (قاموس).

٣٤٥ □ قوله: «يا اخوة القردة و الخنازير...» (ج ١، ص ١١٠):

قوله: يا اخوة القردة و الخنازير: هذا الخطاب لليهود، قال الله تعالى ﴿قل هل أنبئكم بشر من ذلك مثوبة عند الله من لعنه الله و غضب عليه و جعل منهم القردة و الخنازير و عبد الطاغوت اولئك شرّ مكاناً و أضلّ عن سواء السبيل﴾ قال المفسرون فلما نزلت هذه الآية عيّر المسلمون اهل الكتاب و قالوا يا اخوان القردة و الخنازير فنكسوا رؤسهم و افتضحوا (قاله في مجمع البيان).

٣٤٦ □ قوله: «و رجع القهقري...» (ج ١، ص ١١٠):

القهقري: هو يفتح القافين و اسكان الهاء، المشي الى خلف من غير التفات بالوجه - قاله في المجمع - و ورد في الخبر أنّه استحي رسول الله ﷺ حتي سقط مر سال كان في يده و سقط الرداء من ظهره حيّاً.

٣٤٧ □ قوله: «حكم سعد بن معاذ...» (ج ١، ص ١١١):

روي الأخير في تفسير القمي في الحديث أنّه قال لسعد بن معاذ حين حكم في

قريظة لقد حكمت بحكم الله من فوق سبع اربعة يعني سبع سماوات وكلّ  
سمااء يقال لها رقيع والجمع اربعة و قيل الرقيع اسم سمااء الدنيا فاعطي كلّ  
سمااء اسمها (نهاية).

٣٤٨ □ قوله: «دور بني النجار...» (ج ١، ص ١١١):

الدُّور: جمع دار والنَّجَار قبيلة من الانصار.

٣٤٩ □ قوله: «فخندق فيه...» (ج ١، ص ١١١):

الخندق كجعفر حفير حول اسوار المدن وهو معرَّب كندة وخندقه حَفْرُهُ، كذا  
في القاموس وجمعه خنادق وهي الحفائر.

٣٥٠ □ قوله: «فاخرجوا رسالاً...» (ج ١، ص ١١٢):

جاء القوم رسالاً اذا كانوا اقطاع يتبع بعضهم بعضاً.

٣٥١ □ قوله: «الا ترون الداعي لا ينزع...» (ج ١، ص ١١٢):

اي لا ينتهي من الدعاء والطلب (كشف الغمة).

٣٥٢ □ قوله: «ملحمة...» (ج ١، ص ١١٢):

الملحمة: القتل والواقعة العظيمة والفتنة.

٣٥٣ □ قوله: «جِدِّ...» (ج ١، ص ١١٢):

الجِدَّ بالكسر الإجهاد وبالفتح الحظُّ والرِّزْق والعظمة ويقال للبخت ايضاً.

٣٥٤ □ قوله: «فقيد...» (ج ١، ص ١١٢):

وقيدَ بمعني قُيدَ.

٣٥٥ □ قوله: «فقلّدتَه بالسيف...» (ج ١، ص ١١٢):

فقلّدتَه بالسيف: اي جعلت السيف موضع قلادته اي عنقه او قلّدتَه الضربة  
فجعلتها في موضع قلادته.



٣٥٦ □ قوله: «محفظ...» (ج ١، ص ١١٢):

المُحَفِّظ: المَغْضَب.

٣٥٧ □ قوله: «يَكْبَل...» (ج ١، ص ١١٢):

وكبلت الأسير وكبلته اي قيدته (صحاح).

٣٥٨ □ قوله: «فصل و قد كان امير المؤمنين عليه السلام في غزوة وادى الرمل و يقال انها

كانت تسمى بغزوة ذات السلسلة...» (ج ١، ص ١١٣):

قد سقط من بعض النسخ هذا الفصل و الفصل الذي يليه و لأجل ذلك أعرضنا عن توضيحه في هذا المقام و سنذكره فيما بعد من ذكر هذه الغزاة على ما هو ثابت في جميع النسخ.

٣٥٩ □ قوله: «ثم تلي بنى المصطلق الحديبية...» (ج ١، ص ١١٩):

مختصر خبر هذه الغزوة أنّ رسول الله صلى الله عليه وآله خرج من المدينة في ذيقعدة سنة ستّ أو خمس في الهجرة يريد زيارة البيت و لا يريد حرباً و ساق معه الهدي سبعين بدنة، فلما علمت قريش مسير رسول الله، ارسلت خالد بن الوليد في مأتي فارس ليردّه عن مكّة و يمنعه منها فجاء رسول الله حتي نزل الحديبية و هي اسم بئر قريبة من مكّة، فعندها بايع المسلمون بيعة الحديبية تحت الشجرة المعروفة و هي شجرة السمرة و تسمّى بيعة رضوان لقوله تعالى: ﴿لقد رضي الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة﴾ و كانوا ألفاً و اربعة مائة بايعوا على الموت و سار خالد حتي وافاهم في ذلك المكان فلما التقت الفئتان تناوشوا قليلاً ثم جمع الله تعالى امرهم على الهدنة و هي الصلح فاصطلحوا على امور منها: ان يرجع رسول الله صلى الله عليه وآله هذه السنة ثم يأتي الحجّ في العام القابل فعند ذلك اشتد رجل من المهاجرين كلّ الاشتداد و قال لو وجدت اربعين رجلاً لخالفته يعني رسول الله و قيل أنّه انما خالف هذه المخالفة في الرأي و قيل الصلح و الخبر معروف. فلما صدّ العدو رسول الله من الحجّ رجع الى المدينة ففتح الله له خيبر و اعطاهم «مغانم كثيرة يأخذونها» اي

المسلمون من حصون خيبر و القصة مشهورة ذكرنا منها موضع الحاجة مما يرتبط المتن كل الارتباط.

٣٦٠ □ قوله: «ثم تلي بني المصطلق الحديثية...» (ج ١، ص ١١٩):

الحديثية بضم الحاء مخففاً وقد يشدد.

٣٦١ □ قوله: «و اكتب هذا ما قاضي عليه محمد بن عبدالله...» (ج ١، ص ١٢٠):

في صلح الحديثية: هذا ما قاضي عليه محمد ﷺ فامل من القضاء بمعني الفصل والحكم لانه كان بينه وبين اهل مكة (نهاية).

٣٦٢ □ قوله: «على مضض...» (ج ١، ص ١٢١):

المضض محرّكة وجع المصيبة (صحاح).

٣٦٣ □ قوله: «هديه...» (ج ١، ص ١٢١):

الهديّ بالتشديد و التخفيف ما يهدي الى البيت الحرام من الأنعام لينحدر (نهاية).

٣٦٤ □ قوله: «حقن الدماء...» (ج ١، ص ١٢١):

يقال حقنت له دمه اذا منعت من قتله و اراقة دمه (نهاية).

٣٦٥ □ قوله: «نزل الجحفة...» (ج ١، ص ١٢١):

جُحفة موضع بين مكة و المدينة و هي ميقات اهل الشام و كان اسمها مهبيعة فأجحف السيل بأهلها اي ذهب بهم فسميت جحفة. (صحاح).

٣٦٦ □ قوله: «بالروايا...» (ج ١، ص ١٢١):

الرواية البعير او البغل او الحمار الذي يستقي عليه و الجمع الروايا (صحاح).

٣٦٧ □ قوله: «خرج السقا...» (ج ١، ص ١٢٢):

السقا جمع الساقبي جمع قياسي.

٣٦٨ □ قوله: «إِنَّ أَرْقَانَنَا لَحَقُّوا بِكَ فَارْدَدْهُمْ عَلَيْنَا...» (ج ١، ص ١٢٢):

وذلك لأنهم كانوا عاهدوا في الصلح أنه من أتى محمداً ﷺ بغير إذن وليه رده إليه والرّقاء جمع رقيق وهو العبد.

٣٦٩ □ قوله: «خاصف النعل...» (ج ١، ص ١٢٢):

خصف النعل خرزها وضم بعضها الى بعض .

٣٧٠ □ قوله: «وقد روي هذا الحديث جماعة...» (ج ١، ص ١٢٣):

قلت ان كان المفيد رحمه الله قد ذكر هذا فقد اورد الترمذي في صحيحه ما يقاربه وهو عن ربعي بن خراش قال حدثنا علي بن ابيطالب بالرحبة قال لما كان يوم الحديبية خرج البنائاس من المشركين فيهم سهيل نب عمرو وانا س من رؤساء المشركين فقالوا يا رسول الله خرج اليك ناس من ابنائنا و اخواننا و ارقاننا ليس لهم فقه في الدين فقال رسول الله لتنهتن يا معشر قريش او ليبتن الله عليكم من يضرب رقابكم على الدين قد امتحن الله قلبه للإيمان قالوا من هو يا رسول الله وقال عمر من هو يا رسول الله قال هو خاصف النعل و كان اعطي علياً نعله يخصفها قال ثم التفت الينا عليّ فقال ان رسول الله صلي الله عليه وآله قال من كذب عليّ متعمداً فليتوء مقعده من النار، هذا حديث حسن صحيح غريب (كشف الغمة).

٣٧١ □ قوله: «شسعه...» (ج ١، ص ١٢٣):

الشسع بالكسر ما يدخل بين الاصبعين في النعل العربي ممتداً الى الشراك و الجمع شسوع (مجمع).

٣٧٢ □ قوله: «غلو...» (ج ١، ص ١٢٣):

الغلو مقدار رمية سهم.

٣٧٣ □ قوله: «فشام السيف...» (ج ١، ص ١٢٥):

شام السيف يشمه غمده.

٣٧٤ □ قوله: «فلحقه رمدٌ...» (ج ١، ص ١٢٥):

الرمد هيجان العين ووجعه يقال: ارمده عينه ورمده.

٣٧٥ □ قوله: «يناوشون اليهود...» (ج ١، ص ١٢٥):

والمناوشة المناولة في الحرب.

٣٧٦ □ قوله: «يؤنب القوم...» (ج ١، ص ١٢٦):

انبته تأنيباً لامه وبكته (قاموس).

٣٧٧ □ قوله: «فتفل...» (ج ١، ص ١٢٦):

تفل يتفل و يتفل بصدق و التفل و الثفال البصاق يعني لعاب الفم (قاموس).

٣٧٨ □ قوله: «شاك السلاح...» (ج ١، ص ١٢٧):

رجل شاكي السلاح ذا شوكة و حد في سلاحه، قال الأخفش و هو مقلوب من شايك (صحاح).

٣٧٩ □ قوله: «بطل...» (ج ١، ص ١٢٧):

البطل الشجاع.

٣٨٠ □ قوله: «مجرّب...» (ج ١، ص ١٢٧):

المجرّب بصيغة اسم المفعول الذي قد جرّبه الامور واحكمته، فان كسرت الراء جعلته اسم فاعل الا ان العرب ما تكلمت به بالكسر.

٣٨١ □ قوله: «حيدرة...» (ج ١، ص ١٢٧):

حيدرة اسم من اسماء الأسد سمّي به علي عليه السلام، قال في حيوة الحيوان و اختلف في وجه تسميته بحيدرة على اقوال: قيل انه اسمه في الكتب المتقدمة و قيل ان امه فاطمة سمته بهذا الاسم حين ولدته و كان ابوه غائباً فسّمته باسم ابيها اسد فقدم ابوه فسّمه علياً و قيل انه كان يلقّب به في صغره لأن حيدرة هو الممتلي لحماً و العظيم البطن و علي كان كذلك (مجمع).

٣٨٢ □ قوله: «كليث...» (ج ١، ص ١٢٧):

الليث الاسد وهو احد اساميّه.

٣٨٣ □ قوله: «غابات...» (ج ١، ص ١٢٧):

الغابة الأجمة ذات الشجر المتكاثف لأنها تغيب ما فيها وجمعها غابات ومنه

حديث عليّ عليه السلام كليث غابات.

٣٨٤ □ قوله: «شديد القسورة...» (ج ١، ص ١٢٧):

اضافة الى الغابات لقوته وشدته وانه يحمل غابات شتي.

٣٨٥ □ قوله: «القسورة...» (ج ١، ص ١٢٧):

العزیز الغالب و الرجل القوي و من اسامي الاسد (شرح قاموس).

٣٨٦ □ قوله: «اكيلكم بالسيف كيل السندرة...» (ج ١، ص ١٢٧):

في حديث عليّ عليه السلام: اكيلكم بالسيف كيل السندرة اي اقتلكم قتلاً دامغاً ذريعاً.

٣٨٧ □ قوله: «كيل السندرة...» (ج ١، ص ١٢٧):

السندرة مكيال دامغ (نهاية).

٣٨٨ □ قوله: «ضربته فقددت الحجر...» (ج ١، ص ١٢٧):

القدّ القطع طولاً كالشقّ (نهاية).

٣٨٩ □ قوله: «حتي وقع السيف في اضراسه...» (ج ١، ص ١٢٧):

الاضراس الاسنان.

٣٩٠ □ قوله: «فعالجه حتي فتحه...» (ج ١، ص ١٢٧):

قوله: فعالجه اي زامله حتي ازاله من مكانه ففتحته.

٣٩١ □ قوله: «فدحي به اذرعاً...» (ج ١، ص ١٢٨):

الدحّو الرمي بقهر ومنه الحديث: اخذه ثم دحّي به (مجمع البحرين).

٣٩٢ □ قوله: «ان يقول فيها شعراً...» (ج ١، ص ١٢٨):  
والاشعار واضحة وقد سبق ذكرها فيما قبل.

٣٩٣ □ قوله: «جعلته مجنناً لي...» (ج ١، ص ١٢٨):  
المجنّ بكسر الميم الترس.

٣٩٤ □ قوله: «فقال ما كان الا مثل جنتي...» (ج ١، ص ١٢٨):  
والجنة ما يستتر به والمراد به الترس ايضاً.

٣٩٥ □ قوله: «راموا حمل الباب...» (ج ١، ص ١٢٨):  
راموا قصدوا.

٣٩٦ □ قوله: «فلم يقله منهم...» (ج ١، ص ١٢٩):  
اقله من الارض رفعه.

٣٩٧ □ قوله: «حمل الرتاج...» (ج ١، ص ١٢٩):  
الرتاج ككتاب الباب العظيم.

٣٩٨ □ قوله: «باب قموصها...» (ج ١، ص ١٢٩):  
القموص جبل بخيبر عليه حصن ابي الحقيق اليهودي (قاموس).

٣٩٩ □ قوله: «والمسلمون واهل الخير حشد...» (ج ١، ص ١٢٩):  
قوم حُشد بتشديد الشين المعجمة اي مجتمعون على التعاون.

٣٩٠ □ قوله: «ولقد تكلف رده...» (ج ١، ص ١٢٩):  
قوله: ولقد تكلف رده اي رده بكلفة ومشقة.

٤٠١ □ قوله: «فكبي النبي له واثبه بها...» (ج ١، ص ١٢٩):  
قوله: فكبي النبي اي غضب وكره من قولهم: كبا وجهه اي ربا وانتفخ من الغيظ والمعني مستخرج من النهاية.

٤٠٢ □ قوله: «عمر بن حنمة...» (ج ١، ص ١٢٩):

ابو حفص عمر بن الخطاب بن نفيل بن عبد العزّي بن رباح بن عبد الله بن قرط  
بن رزاح بن عديّ بن كعب بن لوى القرشي ثم العدوي وأمّ عمر حنتمة بنت  
هشام بن المغيرة اخت ابي جهل نب هشام وقيل خثمة بنت هاشم بن المغيرة  
بنت عمّ ابي جهل والقول الاول قول ابي النعيم وابن اسحق وابن قتيبة هذا ما  
ذكره الناس في نسب الرجل وقد ورد في اخبارنا ما ورد فيما النسب قول  
الشاعر:

يرع الخفاء فبحث بالكتمان      وشكوت ما القي الى الإخوان  
او كان ما بى عيناً لكتمته      لكنّ بالي جلّ عن كتمانى.

٤٠٣ □ قوله: «حنتمة...» (ج ١، ص ١٢٩):

والحنتمة لُغة شجرة الحنظل والجرة الخضراء.

٤٠٤ □ قوله: «الدلام الادلما...» (ج ١، ص ١٢٩):

والادلّم من الرجال والحمير الاسود (صاح) وكذلك الدلام.

٤٠٥ □ قوله: «ثني...» (ج ١، ص ١٣٠):

ثني الرجل اذا رجع الى مكانه.

٤٠٦ □ قوله: «هاب...» (ج ١، ص ١٣٠):

وهاب بمعنى خاف.

٤٠٧ □ قوله: «واجحما...» (ج ١، ص ١٣٠):

واجحّم عنه نكص بيعة.

٤٠٨ □ قوله: «فزوي اليهود...» (ج ١، ص ١٣٠):

و زويت الشيء جمعته وقبضته (صاح).

٤٠٩ □ قوله: «كبش الكيبة...» (ج ١، ص ١٣٠):

كبش الكيبة سيدهم وشجاعهم يريد به مرحباً.

٤١٠ □ قوله: «ذا غرار...» (ج ١، ص ١٣٠):  
والغَرور حدّ السيف.

٤١١ □ قوله: «مخزما...» (ج ١، ص ١٣٠):

الخِذم القطع و المخِذم السيف، يقول: جمع اليهود الى القموص و هي قلعته  
من قلاع خيبر و قد البس سيدهم مرحباً ثوبا من السيف القاطع و هو كناية عن  
قتله.

٤١٢ □ قوله: «و ثني بناس بعدهم فقراهم...» (ج ١، ص ١٣٠):  
يقال قرئت الضيف اذا اشقته.

٤١٣ □ قوله: «طلس الذباب...» (ج ١، ص ١٣٠):  
و الطلس جمع اطلس و هو من الذباب ما في لونه غبرة الى السواد.

٤١٤ □ قوله: «كلّ نسر قشعما...» (ج ١، ص ١٣٠):

و النسر طائر معروف يأكل الجيف يقال له بالفارسيّة كركس و القشعم المسن  
منه و المعني انه <sup>عاش</sup>لما قتل مرحباً رجع الى القوم فشد بهم شدة بعد الشدة  
فقتلهم و اضاف طلّس الذباب و كلّ نسر قشعم بلحومهم يأكلن منهم فقوله  
قراهم من باب الخوف و الايصال.

٤١٥ □ قوله: «ساط الاله...» (ج ١، ص ١٣٠):  
و ساط بمعني خلط.

٤١٦ □ قوله: «بعوثا لم يشهدا النبي...» (ج ١، ص ١٣٠):  
و البعوث الجيوش المرسلّة.

٤١٧ □ قوله: «توطّد امر الاسلام...» (ج ١، ص ١٣٠):  
و طّد الشيء اثبتّه و ثقله فتوطّد و المراد به التمكن و الثبوت.



٤١٨ □ قوله: «يطوي خبره...» (ج ١، ص ١٣١):

طوي الحديث: كتّمه (قاموس).

٤١٩ □ قوله: «حتي يبعثهم...» (ج ١، ص ١٣١):

بعثه أي فاجأه ولقيه بعثة أي فجأة (صحيح).

٤٢٠ □ قوله: «انما النبي ﷺ الى جماعة...» (ج ١، ص ١٣١):

نميت الحديث الى فلان اذا بلغته على وجه الإصلاح و نميته وانميته اذا بلغته على وجه الافساد والنميّة.

٤٢١ □ قوله: «واستتب الامر...» (ج ١، ص ١٣١):

استتب الامر اي تهيبا واستقام.

٤٢٢ □ قوله: «و لما دخل ابوسفيان المدينة لتجديد العهد...» (ج ١، ص ١٣٢):

لما صالح رسول الله قريشاً عام الحديبية كان في اشراطهم أنّه من احب ان يدخل في عهد رسول الله دخل فيه فدخل خزاعة في عقد رسول الله ودخلت بنو بكر في عقد قريش وكان بين القبيلتين شرّ قديم و وقعت فيما بعد بني بكر و خزاعة مقاتلة و اعانت قريش بني بكر بالسلاح و قاتل معهم من قريش من قاتل بالليل مستخفياً و كان ممن اعان بني بكر على خزاعة بنفسه عكرمة بن ابي جهل و سهيل بن عمرو فركب عمرو بن سالم الخزاعي حتي قدم رسول الله و هو في المسجد بين القوم فقال :

لا هم إني ناشد محمدا	حلف أبينا و أبيه الأتلدا
إن قريشا أخلفوك الموعدا	و نقضوا ميثا فاك المؤكدا

و قتلونا ركعا و سجدا

فقال رسول الله : حسبك يا عمرو ثم قام فدخل منزله و قد عزم على نصر خزاعة ثم جاء بديل بن ورقاء الخزاعي في نفرٍ من خزاعة فاخبروه الخبر و ما فعلته قريش بهم و لاجل ذلك بعث قريش اباسفیان الى النبي ص لتأكيد عقد الحديبية و طلب الهدنة الى آخر ما في المتن (محصل مجمع البيان).

٤٢٣ □ قوله: «فَتَشَبَّثَ...» (ج ١، ص ١٣٢):  
التَشَبَّثُ: التعلَّقُ.

٤٢٤ □ قوله: «بَغِيَّتَهُ...» (ج ١، ص ١٣٢):  
البغية بكسر الباء وضمُّها المحاجة والمطلوب.

٤٢٥ □ قوله: «بَغْلَظَةٌ وَفَظَاظَةٌ...» (ج ١، ص ١٣٢):  
الفظاظَة: سوء الخلق يقال: رجل فظٌ غليظ اذا كان سيِّء الخلق قسِي القلب.

٤٢٦ □ قوله: «انك امسّ القوم بي رحماً...» (ج ١، ص ١٣٢):  
قولهم انت امسّ القوم بي رحماً اي اقربهم.

٤٢٧ □ قوله: «ان يجيرا...» (ج ١، ص ١٣٣):  
الإجارة ان تعطي الرجل ذمته يكون بها في امانك يقال: اجاره يجيره اجارة اذا ائتمه واعطاه الامان.

٤٢٨ □ قوله: «سُقِطَ فِي يَدِهِ...» (ج ١، ص ١٣٣):  
قال الفراء والزجاج يقال سُقِطَ وأُسْقِطَ في يده اي ندم، قال الفراء وسُقِطَ أجود و اكثر وقال ابو الهيثم الزجاجي سُقِطَ في ايديهم نظم لم يسمع قبل القران و لا عرفته العرب و لم يوجد ذلك في اشعارهم لأنَّ فُعِلَ بصيغة المجهول لا يستعمل إلا في فعل يتعدى فلا يقال رُغِبْتُ ولا غُضِبْتُ وإنما يقال رُغِبَ فِيَّ و غُضِبَ عَلَيَّ فلم يختصا المورد بالاستعمال والمعني ندم (مختصر مجمع الأمثال).

٤٢٩ □ قوله: «يَتَشَعَّبُ بِهَا...» (ج ١، ص ١٣٤):  
تشعب الأمر تفرَّق وانتثر.

٤٣٠ □ قوله: «على التَمَحَّل...» (ج ١، ص ١٣٤):  
التمَلَّ «التمحَّل» الاحتيال.

٤٣١ □ قوله: «يصدّ النبيّ...» (ج ١، ص ١٣٤):  
الصدّ: المنع.

٤٣٢ □ قوله: «يثبطّه...» (ج ١، ص ١٣٤):  
ثَبَطَهُ عن الأمر عَوَّقَهُ عنه وبَطَأَ به عنه (قاموس).

٤٣٣ □ قوله: «الحنق عليهم...» (ج ١، ص ١٣٥):  
الحنق: الغيظ.

٤٣٤ □ قوله: «يوم المُلحمة...» (ج ١، ص ١٣٥):  
الملحمة: القتل والواقعة العظيمة.

٤٣٥ □ قوله: «تسبي...» (ج ١، ص ١٣٥):  
سَبَيْتُ العدو: اسرته.

٤٣٦ □ قوله: «الحرمة...» (ج ١، ص ١٣٥):  
حرمة الرجل اهله ونسائه.

٤٣٧ □ قوله: «صولة...» (ج ١، ص ١٣٥):  
الصولة: القهر والإستطالة.

٤٣٨ □ قوله: «يخفض جناحه...» (ج ١، ص ١٣٥):  
خفض له جناحه: تواضع (اساس).

٤٣٩ □ قوله: «قبتان...» (ج ١، ص ١٣٦):  
القَبْتِية: الأمة ويزعم بعض الناس أنّها الأمة المغنّية،.

٤٤٠ □ قوله: «مقنّعا بالحديد...» (ج ١، ص ١٣٧):

يقال: هو مقنّع بالسلاح اي مكفّر به داخل فيه ورجل مقنّع اي عليه بيضة.

٤٤١ □ قوله: «فجعلوا يذرقون...» (ج ١، ص ١٣٧):

الذرق: السيلح والخرة.

٤٤٢ □ قوله: «يذرق الحباري...» (ج ١، ص ١٣٧):

و الحُبَارِي بضم الحاء المهملة و بفتح الباء طائر طويل العنق و مادي اللون في منقاره طول قليل يقال ذَرَقَ الحباري اذا سلح و ذلك لأنَّ الحباري اذا وقع عليه الصقر يذرق اي يدفع ما في جوفه من الخوف فشبه الخائف به يقال اسلحُ من الحُبَارِي في حالة الخوف ما سلح من الدجاجة في حالة الأمن.

٤٤٣ □ قوله: «التزمه...» (ج ١، ص ١٣٧):

التزمه: لازمه و اعتنقه.

٤٤٤ □ قوله: «فابري...» (ج ١، ص ١٣٧):

ابري اليمين: امضاها على الصدق (قاموس).

٤٤٥ □ قوله: «مرحباً بأم هاني و اهلاً...» (ج ١، ص ١٣٧):

مرحباً و اهلاً اي اتيت سبعةً و اتيت اهلاً فاستأنس و لاتستوحش (صحاح).

٤٤٦ □ قوله: «قد اجرث...» (ج ١، ص ١٣٧):

اجاره يجيره اجارة اذا اعطاه الأمان.

٤٤٧ □ قوله: «كانوا بالغُميصا...» (ج ١، ص ١٣٩):

الغُميصاء: عين اوقع فيه خالد بن وليد بنى جذيمة (قاموس).

٤٤٨ □ قوله: «انفذه للثرة...» (ج ١، ص ١٣٩):

الثرّة: تبعة المكروه من قتل و أسر و نهب.

٤٤٩ □ قوله: «غزاة حنين...» (ج ١، ص ١٤٠):

حنين كزبير اسم موضع بين الطائف و مكة و فيها وقعت الواقعة.

٤٥٠ □ قوله: «عانهم ابوبكر...» (ج ١، ص ١٤٠):

عانه يعينه عيناً فهو عاين اذا اصابه بالعين (نهاية).

٤٥١ □ قوله: «ثاب الى رسول الله ﷺ...» (ج ١، ص ١٤٠):

ثاب اليه: رَجَعَ.

٤٥٢ □ قوله: «عند ثفر بغلته...» (ج ١، ص ١٤١):

الثَفَرُ بالتحريك ما يجعل تحت ذنب الدابة والمراد به في الكلام عقب بغلته.

٤٥٣ □ قوله: «تسعة رهط...» (ج ١، ص ١٤١):

الرهط ما دون العشرة من الرجال ولا واحد له من لفظه.

٤٥٤ □ قوله: «يهتفون...» (ج ١، ص ١٤١):

يهتف به صاح.

٤٥٥ □ قوله: «فابوا...» (ج ١، ص ١٤١):

آب يأوب اوباً: رجع.

٤٥٦ □ قوله: «زينا...» (ج ١، ص ١٤١):

الزين خلاف الشين.

٤٥٧ □ قوله: «ثوي...» (ج ١، ص ١٤١):

و ثوي بالمكان اقام به و ثوي تثوية مات و ثوي كعني قبر (قاموس).

٤٥٨ □ قوله: «فأقشعوا...» (ج ١، ص ١٤١):

قشعت القوم فأقشعوا اي فرقهم فتفرقوا وذلك من النوادر كقولهم كببته فاكب  
وجحمته فاجحم.

٤٥٩ □ قوله: «الحمام بنفسه...» (ج ١، ص ١٤٢):

والحِمام بالكسر قدر الموت.

٤٦٠ □ قوله: «رجلاً جهورياً...» (ج ١، ص ١٤٢):

رجل جهوري الصوت كجعفري اي عالٍ منسوب الى قولهم جهورٌ بالحديث  
اذا اظهر (محصل نهاية واساس).

٤٦١ □ قوله: «شعاب الوادي...» (ج ١، ص ١٤٢):

الشَّعْبُ بالكسر الطريق في الجبل والجمع الشَّعَاب (صاح).

٤٦٢ □ قوله: «ليلة البدر...» (ج ١، ص ١٤٢):

وليلة البدر ليلة اربع عشرة.

٤٦٣ □ قوله: «اكبَّ عليهم...» (ج ١، ص ١٤٣):

اكبَّ عليه: اقبل ولزم.

٤٦٤ □ قوله: «لابراح...» (ج ١، ص ١٤٣):

الريح «البرح» مصدر قولك برح مكانه اي زال عنه و قولهم لابراح منصوب كقولهم لاريب ويجوز رفعه فيكون لا بمنزلة ليس اي ليس لي بروح.

٤٦٥ □ قوله: «نباح...» (ج ١، ص ١٤٣):

أَبَاَحُهُ واستباحَهُ: اي استاصله.

٤٦٦ □ قوله: «ثم ضربه فقطره...» (ج ١، ص ١٤٣):

ضربه فقطَّره اذا قفيه على الارض.

٤٦٧ □ قوله: «قد علم القوم لدي الصباح...» (ج ١، ص ١٤٣):

اي وقت القتال قيل سَمِّيَ به لَأَنَّ المقاتلين كانوا اذا جاء الليل يرجعون عن القتال فاذا جاء النهار عادوا ويمكن ان يكون المراد من الصباح الغارة و هو استعمال شائع .

٤٦٨ □ قوله: «ذو افصاح...» (ج ١، ص ١٤٣):

و الإفصاح الكشف والاظهار يريد انه قد علم القوم عنه القتال ائني فيه صاحب كشف في تراكم العذر و صاحب اظهار لما في باطن الأمر في حديث حُثْن.

٤٦٩ □ قوله: «الان حَمَي الوطيس...» (ج ١، ص ١٤٣):

الوطيس شبه التثَّور وقيل الوطيس الذي يطبس الناس اي يدقَّهم وقيل هو الضرب في الحرب وقال الاصمعي هو حجارة مدوَّرة اذا حميت لم يقصد

أحد أن يطواها ولم يسمع هذا الكلام من أحد قبل النبي صلى الله عليه وآله و هو من فصيح الكلام عبر به عن اشتباك الحرب و قيامها على ساقٍ.

٤٧٠ □ قوله: «الحرث بن هشام...» (ج ١، ص ١٤٥):

الحرث بن هشام هو أخ لابي جهل عمرو بن هشام.

٤٧١ □ قوله: «زهير بن ابي امية و عبدالله بن ابي امية...» (ج ١، ص ١٤٥):

زهير و عبدالله ابنا ابي امية حذيفة بن المغيرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم  
اخو أم سلمة زوج النبي ﷺ امهما عاتكة بنت عبدالمطلب عممة رسول  
الله ﷺ

٤٧٢ □ قوله: «تكونوا على شفا حفرة...» (ج ١، ص ١٤٥):

على شفا حفرة اي على جانبها و طرفها.

٤٧٣ □ قوله: «سكت النبي ﷺ هنيئة...» (ج ١، ص ١٤٦):

سكت هُنيئة بضم الهاء اي يسيرا و الصواب ترك الهمزة (شرح قاموس).

٤٧٤ □ قوله: «الطول...» (ج ١، ص ١٤٦):

الطول بفتح الطاء الفضل و القدرة (قاموس).

٤٧٥ □ قوله: «على غير و غر...» (ج ١، ص ١٤٦):

الوغر و يحرك: الحقد و الضغن و التوقد من الغيظ.

٤٧٦ □ قوله: «غَلَّ...» (ج ١، ص ١٤٦):

الغَلَّ بالكسر الضغن.

٤٧٧ □ قوله: «بالشاء...» (ج ١، ص ١٤٦):

الشاء جمع شاة.

٤٧٨ □ قوله: «كرشي...» (ج ١، ص ١٤٦):

الكرش بالكسر ككتف لكل مختبر كالمعدة للانسان، قال في النهاية فيه

الانصار كِرشِي و عييتِي اراد اَنَّهُم بطانته و موضع سرِّه و امانته و الذين يعتمد عليهم اموره و استعار الكرش العيبة لذلك لَانَّ المحتبر يجمع علفه في كرشه و الرجل يضع ثيابه في عيبتِه و قيل اراد بالكرش الجماعة اي جماعتي و صحابتي، يقال : عليه كرش من الناس اي جماعة.

٤٧٩ □ قوله: «لسلكت شعب الانصار...» (ج ١، ص ١٤٦):

الشعب بالكسر الطريق في الجبل و الوادي المفرج بين جبال او قلال او آكام.

٤٨٠ □ قوله: «نهبي...» (ج ١، ص ١٤٧):

النهب المنهوب.

٤٨١ □ قوله: «العبيد...» (ج ١، ص ١٤٧):

و العُبيد مصغراً اسم فرس عباس و المراد بالشيخ ابوه يقول انْ اباهما لم يكونا اكثر شرفا و لا ارفع منزلة في الناس من ابِي و لستُ بادنِي و ادون منهما و وجدت في بعض الرويات يفوقان مرداس في مجمع كان رسول الله صلي الله عليه و آله اعطي يومئذ لكل رجل من المؤلفة مائة ابل.

٤٨٢ □ قوله: «رجل طويل ادم احني...» (ج ١، ص ١٤٨):

الأذمة في الانسان السَّمرة و رجل احني الظهر و هو منحني اي في ظهره إحدِيدَابٌ، و هذا الرجل هو ذو الحويصرة حرقوس بن زهير التميمي و كان من اصول الخوارج و رؤسائهم و يعرف بذِي التُّدِيَّة قتله عليّ عَليهِ السَّلَام يوم النهروان.

٤٨٣ □ قوله: «يمرقون من الدين...» (ج ١، ص ١٤٩):

المروق التجاوز و الخروج.

٤٨٤ □ قوله: «الرَّمِيَّة...» (ج ١، ص ١٤٩):

بالفتح فعيلة بمعنى مفعول و هي الصيد المرمي في الحيوان ذكر أكان او انثي و الجمع رميَّات و رمايا كعطية و عطايا و عطيات و في حديث الخوارج يمرقون



من الدين كما يمرق السهم من الرميّة و مجيئها بالهاء لصيرورتها في عداد الاسماء يريد أنّ دخولهم في الدين ثم خروجهم منه ولم يتمسكوا بشيء منه كسهم دخل في في صيد ثم خرج ولم يعلق به منه شيء من الدم والفرث لسرعة نفوذه (مجمع).

٤٨٥ □ قوله: «الشجاعة والبأس...» (ج ١، ص ١٤٩):

البأس: الشدة في الحرب.

٤٨٦ □ قوله: «والنجدة...» (ج ١، ص ١٤٩):

النجدة: الشجاعة.

٤٨٧ □ قوله: «منازلة الاقران...» (ج ١، ص ١٤٩):

المنازلة مقابلة القرنين والقرن المثل في الحرب.

٤٨٨ □ قوله: «قتل الابطال...» (ج ١، ص ١٤٩):

الابطال جمع بطل وهو الشجاع.

٤٨٩ □ قوله: «عزي اليهم...» (ج ١، ص ١٤٩):

عزي اليه نسب.

٤٩٠ □ قوله: «كانت الجناية...» (ج ١، ص ١٤٩):

والجناية ايصال المكروه الى غير مستحق.

٤٩١ □ قوله: «هلعهم...» (ج ١، ص ١٥٠):

الهلح اشدّ الجزع.

٤٩٢ □ قوله: «عان المسلمین...» (ج ١، ص ١٥٠):

عانه صابئة بالعين.

٤٩٣ □ قوله: «قتل الاسري...» (ج ١، ص ١٥٠):

الأسري جمع الأسير.

٤٩٤ □ قوله: «اسفه...» (ج ١، ص ١٥٠):  
اسفه: اغضبه.

٤٩٥ □ قوله: «اظلّت القوم...» (ج ١، ص ١٥٠):  
اظلّك الأمر اذا ادني منك كأنه القي ظله عليك.

٤٩٦ □ قوله: «و حذر معصيته...» (ج ١، ص ١٥١):  
الحذر المنع.

٤٩٧ □ قوله: «في حيزه...» (ج ١، ص ١٥١):  
الحيز الناحية يقال هذا في حيزك اي في ناحيتك.

٤٩٨ □ قوله: «فضّ الله تعالى...» (ج ١، ص ١٥١):  
الفضّ الكسر بالترقة.

٤٩٩ □ قوله: «او طاس...» (ج ١، ص ١٥١):  
او طاس بفتح الهمزة و سكون الواو اسم واد في ديار هوازن.

٥٠٠ □ قوله: «ابا عامر الاشعري...» (ج ١، ص ١٥١):  
ابو عامر اسمه عبيد بن سليم بن حضار الأشعري عم ابي موسى.

٥٠١ □ قوله: «لقية ثقيف...» (ج ١، ص ١٥١):  
ثقيف كأمير ابو قبيلة من هوازن واسمه قصي بن منبه بن بكر بن هوازن. اللهم  
وفقني لانمامه.

٥٠٢ □ قوله: «لا يرفع بهم الدلاء...» (ج ١، ص ١٥١):  
الدلاء جمع دلو ولا يرفع بهم الدلاء عبارة عن عجزهم و خورهم.

٥٠٣ □ قوله: «يطأ...» (ج ١، ص ١٥٢):  
الوطؤ «الوطئ» في الاصل الدوس بالقدم فسمي به النزو و القتل لأن من يطأ  
على الشئ يبرجله فقد استقصي في اهلاكه و اهانتة (نهاية).

٥٠٤ □ قوله: «غَبَشَ الصَّبَحُ...» (ج ١، ص ١٥٢):  
الغَبَشُ آخر ظلمة الليل.

٥٠٥ □ قوله: «أَبُو الْعَاصِ بْنِ الرَّبِيعِ...» (ج ١، ص ١٥٢):

أبو العاص بن الربيع بن عبد العزي بن عبد شمس بن عبد مناف القرشي العيثمي صهر رسول الله صلى الله عليه وآله على ابنته زينب أكبر بناته وأم أبي العاص هالة واسمها هند بنت خويلد أخت خديجة لأمها وأبيها فعليهذا يكون أبو العاص ابن خالة أولاد رسول الله من خديجة، هكذا أورده ابن الأثير وكان هو مع المشركين ببدر ثم أسلم وحسن إسلامه.

٥٠٦ □ قوله: «أَنْ يَرُوي...» (ج ١، ص ١٥٢):  
أرويته إذا سقيته وجعلته ريان.

٥٠٧ □ قوله: «الصَّعْدَةُ...» (ج ١، ص ١٥٢):  
و الصَّعْدَةُ القَنَاةُ التي تَبْنَتْ مُسْتَقِيْمَةً.

٥٠٨ □ قوله: «تَدَقَّا...» (ج ١، ص ١٥٢):  
و دَقَّقْتُهُ فاندَقَّ أي كسرتُه فانكسر والدَقُّ أَشَدُّ في الكسر.

٥٠٩ □ قوله: «نَاجَاهُ طَوِيلًا...» (ج ١، ص ١٥٢):

في حديث عليٍّ ؑ: دعاه رسول الله صلى الله عليه وآله يوم الطائف فانتجاه فقال الناس لقد طال نجواه فقال ما انتجيته ولكن الله انتجاه أي أَنَّ الله امرني ان اناجيه (نهاية).

٥١٠ □ قوله: «صَدَدْنَا عَنْهُ...» (ج ١، ص ١٥٣):  
الصدَّ الصَّرفُ والمنع.

٥١١ □ قوله: «بِطْنٍ وَجَّ...» (ج ١، ص ١٥٣):  
وَجَّ بفتح الواو اسم واد بالطائف.

٥١٢ □ قوله: «غَزَاةٌ تَبُوكَ...» (ج ١، ص ١٥٤):

تبوك اسم موضع بين المدينة و الشام و ورد في الخبر انه مرّ رسول الله على اصحابه فرأهم يبكون حسي تبوك بقدر فقال لازلتُم تبكون فسميت غزوة تبوك بذلك؛ البوك تثوير الماء بعود و مثله ليخرج من الارض؛ الحسي الارض التي يستنقع منه الماء .

٥١٣ □ قوله: «لا يمني بقتال...» (ج ١، ص ١٥٤):

لا يمني اي لا يئبلي.

٥١٤ □ قوله: «فاستنفرهم...» (ج ١، ص ١٥٤):

الاستنفار الاستنجااء و الاستنصار .

٥١٥ □ قوله: «قد اينعت ثمارهم...» (ج ١، ص ١٥٤):

اينع الثمر اذا ادرك و نضج.

٥١٦ □ قوله: «اشتدّ القيظ عليهم...» (ج ١، ص ١٥٤):

القيظ شدّة الحرب في الصيف.

٥١٧ □ قوله: «خبث نيات الاعراب...» (ج ١، ص ١٥٥):

الاعراب: سكّان البادية و ليس الاعراب جمع العرب (صحاح).

٥١٨ □ قوله: «فاشفق...» (ج ١، ص ١٥٥):

اشفق الرجل خاف و حذر.

٥١٩ □ قوله: «عند نأيه عنها...» (ج ١، ص ١٥٥):

النأي البُعد .

٥٢٠ □ قوله: «معرتهم...» (ج ١، ص ١٥٥):

المعرّة الإثم و الأذى و الخيانة.

٥٢١ □ قوله: «الرفاهية...» (ج ١، ص ١٥٦):

الرفاهية السعة و التنعّم.

٥٢٢ □ قوله: «الدعة...» (ج ١، ص ١٥٦):

الدعة بفتح الدال السعة في العيش.

٥٢٣ □ قوله: «الخطر...» (ج ١، ص ١٥٦):

الخطر بالخاء المعجمة والطاء المؤلفة محرّكتين: الأمر العظيم والإشراف على الهلاك والموت.

٥٢٤ □ قوله: «فارجفوا به...» (ج ١، ص ١٥٦):

ارجفوا به خاضوا فيه.

٥٢٥ □ قوله: «بهتوا...» (ج ١، ص ١٥٦):

بهته بهتاً بالفتح اذا قال عليه الم يفعله.

٥٢٦ □ قوله: «واحظاهم عندي...» (ج ١، ص ١٥٦):

يقال هذا احظي عندي من اقرب اليّ واسعد.

٥٢٧ □ قوله: «استثقالا ومقتا...» (ج ١، ص ١٥٦):

مقته مقتاً أبغضه.

٥٢٨ □ قوله: «ابانته من الكافة...» (ج ١، ص ١٥٦):

الابانة: الفصل والانفصال.

٥٢٩ □ قوله: «أشدد به أزري...» (ج ١، ص ١٥٧):

أشدد به أزري اي قوّبه ظهري.

٥٣٠ □ قوله: «أمنيته...» (ج ١، ص ١٥٧):

الامنيّة واحدة الاماني وهي الآمال.

٥٣١ □ قوله: «الانصار...» (ج ١، ص ١٥٨):

الانصار جمع نصير والناصر كشریف واشراف.

٥٣٢ □ قوله: «وتهدّ الارض...» (ج ١، ص ١٥٨):

يَحْتَمِلُ انْ يَكُونَ عَلَى الْبِنَاءِ لِلْمَفْعُولِ مِنْ قَوْلِهِمْ هَذَا الْبِنَاءُ يَهْدُهُ بِالضَّمِّ هَذَا كَسْرَهُ وَ هَذَا مَهْ؛ اَوْ عَلَى الْبِنَاءِ لِلْفَاعِلِ مِنْ قَوْلِهِمْ هَذَا يَهْدُ بِالْكَسْرِ هَذَا وَ هِيَ صَوْتٌ وَقَعَ الْحَائِطُ .

٥٣٣ □ قوله: «و ترمي النار شررا...» (ج ١، ص ١٥٨):  
الشررة يتطاير من النار وكذلك الشرارة.

٥٣٤ □ قوله: «انخلع قلبه...» (ج ١، ص ١٥٨):  
انخلع قلبه انتزع.

٥٣٥ □ قوله: «اعدني على هذا...» (ج ١، ص ١٥٩):  
يعدني زيداً عليه نصره واعانه .

٥٣٦ □ قوله: «اهدر الاسلام ما كان في الجاهلية...» (ج ١، ص ١٥٩):  
اهدر الاسلام ما كان في الجاهلية اي بطله.

٥٣٧ □ قوله: «يعمد الجعفي...» (ج ١، ص ١٥٩):  
عمد الشيء قصده.

٥٣٨ □ قوله: «الجعفي...» (ج ١، ص ١٥٩):  
جُعْفِي كَكَرْسِي ابن معد العشيرة ابو حيي باليمن والنسبة جعفي (قاموس).

٥٣٩ □ قوله: «استعمل على مقدمته...» (ج ١، ص ١٥٩):  
استعمل السلطان فلاناً اي جعله عاملاً ووليه لأمر.

٥٤٠ □ قوله: «مقدمته...» (ج ١، ص ١٥٩):  
المقدمة بكسر الدال مقدمة الجيش و هي الجماعة التي يتقدم الجيش مأخوذ من قدم بمعني تقدم وقد يفتح الدال .

٥٤١ □ قوله: «فَعَنَّهُ عَلَى خِلافِهِ...» (ج ١، ص ١٥٩):  
التعنيف التوبيخ و التقرير.

٥٤٢ □ قوله: «كِسُو...» (ج ١، ص ١٥٩):

كِسُو بكسر الكاف قري كثيرة باليمن (قاموس).

٥٤٣ □ قوله: «أبا ثور...» (ج ١، ص ١٥٩):

أبو ثور كنية عمرو بن معديكرب الزبيدي وزيد بطن من مذحج (قاموس).

٥٤٤ □ قوله: «فاخذ منك الاتاوة...» (ج ١، ص ١٥٩):

الإتاوة الخراج.

٥٤٥ □ قوله: «فنهض اليه...» (ج ١، ص ١٦٠):

فنهض اليه أي قام.

٥٤٦ □ قوله: «من هرابهم...» (ج ١، ص ١٦٠):

و الهُرَاب بضم الهاء وتشديد الراء جمع هارب يعني من فرّ من القوم.

٥٤٧ □ قوله: «وجد جزورا...» (ج ١، ص ١٦٠):

الجزور من الأبل يقع على الذكر والأنثى وهي تؤنث (صحاح).

٥٤٨ □ قوله: «اصطفي من السبي...» (ج ١، ص ١٦٠):

السبي بتخفيف الباء وتشديده ما سُبِيَ أي أسر من الرجال والنساء.

٥٤٩ □ قوله: «قع فيه...» (ج ١، ص ١٦٠):

قَعَ أمر من قولك وقع فيه أي اغتابه وذكر معايبه.

٥٥٠ □ قوله: «ذهبت فيئهم...» (ج ١، ص ١٦١):

الفئ الغنيمة والخراج.

٥٥١ □ قوله: «فسخت فيها...» (ج ١، ص ١٦١):

ساخ قوائمه في الأرض أي دخل وغابت.

٥٥٢ □ قوله: «بان من مودة رسول الله...» (ج ١، ص ١٦٢):

بان الأمر أي وُضِح.

٥٥٣ □ قوله: «حُتَّ له على مودته...» (ج ١، ص ١٦٢):

الحُتُّ الترغيب (قاموس).

٥٥٤ □ قوله: «واثرهم عنده...» (ج ١، ص ١٦٢):

اي اكرمهم واقربهم.

٥٥٥ □ قوله: «غزاة السلسلة...» (ج ١، ص ١٦٢):

لا يخفي على النبيه من التسامح في اطلاق اسم الغزوة على مثل هذه الحرب فإن القوم اصطَلَحُوا ان يُسَمَّوا من حروب النبي مالم يحضره بنفسه سريةً و ما حضره غزوة فالمراد بالغزوة في المقام معناه اللغوي خاصة، ثم ان كلام القوم من المحدثين و المورخين في هذا المقام مضطرب و فيه اختلاف بين لا يخفي على من تتبع و تدبر فمِنْهُمْ من جعلها غزوتين و سَمَّى احدهما وادي الرمل و نسب الفتح فيها لأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ و جعل غزوة اخري و سَمَّيَهَا ذات السلاسل و نسب الفتح فيها لعمر بن العاص و منهم من جعلها غزوة واحدة و سَمَّيَهَا بالثاني و نسب الفتح فيها لعمر بن العاص و هذا القول للعامة خاصة و منهم من قال غير ذلك و الذي ظهر لنا بعد تدبر كلماتهم ان المراد من غزوة ذات السلاسل و وادي الرمل و ذات السلسلة واحدة و منشأ الخلاف ان الخاصة يذكرون فيها الفتح لأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ و العامة ينسبونه لعمر بن العاص و لأجل ذلك تشابه القول على بعض المتأخرين من اصحاب التاريخ و قد اختلفوا بعد ذلك في وجه تسميتها بهذا الاسم فمنهم من قال: ان السلاسل بضم السين الاول و كسر الثاني ماءً وقعت دونها الغزوة فسميت به و قيل: انه اسم موضع سَمَّى به لانه كان فيه رملٌ انعقد بعضه على بعض فاسلاسل في اللغة على هذا المعني موجودٌ و قيل سَمَّيت به لان عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ قتل منهم و اسرو شد اسراهم في الحبال مكتفين كأنهم في السلاسل و هذا هو المروي عن ابي عبدالله عَلَيْهِ السَّلَامُ كما ذكره الطبرسي في مجمع البيان و الراوندي في الخرائج و الديلمي في الارشاد فعليهذا يصح التسمية بالسلسلة ايضاً و ان كانت الاعلام لالتغير (من العبد المتصدي لتصحیح الكتاب).



٥٥٦ □ قوله: «فجثا بين يديه...» (ج ١، ص ١٦٣):

جثأ جلس على ركبتيه او قام على اطراف اصابعه (قاموس).

٥٥٧ □ قوله: «يببّوك بالمدينة...» (ج ١، ص ١٦٣):

ببّ العدو اوقع بهم ليلاً.

٥٥٨ □ قوله: «جماعة من اهل الصفة...» (ج ١، ص ١٦٣):

اهل الصفة بضم الصاد و تشديد الفاء فقراء المهاجرين و من لم يكن له منهم منزل يسكنه فكانوا يأوون الى موضع مظلل في مسجد المدينة يسكنونه (نهاية).

٥٥٩ □ قوله: «فأنهم قريب من الحرّة...» (ج ١، ص ١٦٣):

الحرّة اسم موضع.

٥٦٠ □ قوله: «المنحدر اليه...» (ج ١، ص ١٦٣):

الانحدار الهبوط والانحطاط.

٥٦١ □ قوله: «خرج رسول الله ص لتشييعه...» (ج ١، ص ١٦٣):

شيعه خرج معه ليوذّعه.

٥٦٢ □ قوله: «عليّ عليه السلام علي فرس اشقر مهلوب...» (ج ١، ص ١٦٤):

الشقرة في الخيل حمرة صافية مع احمرار العرف الذنب و المهلوب المقطوع الذنب يقال: هلبت الفرس اذا نفت هلبته.

٥٦٣ □ قوله: «في يده قناة خطيّة...» (ج ١، ص ١٦٤):

الخطموضع باليمامة و هو خط هجر تنسب اليه الرماح الخطيّة لأنها تحمل من بلاد الهند فتقوم به فتنسب اليه (مجمع).

٥٦٤ □ قوله: «متنكباً للطريق...» (ج ١، ص ١٦٤):

التنكب الميل و العدول عن الطريق.

٥٦٥ □ قوله: «غامضة...» (ج ١، ص ١٦٤):

الغامض المظمن من الارض.

٥٦٦ □ قوله: «ان يعكموا الخيل...» (ج ١، ص ١٦٤):

عكمت المتاع شددته والعكام الخيط الذي يعكم به (صحاح).

٥٦٧ □ قوله: «انتبذا امامهم...» (ج ١، ص ١٦٤):

انتبذ فلان اي ذهب ناحية.

٥٦٨ □ قوله: «فكبس القوم...» (ج ١، ص ١٦٥):

كبس القوم اي هجم عليهم من كل جانب.

٥٦٩ □ قوله: «وهم غارون...» (ج ١، ص ١٦٥):

الغار بتشديد الراء الغافل (صحاح).

٥٧٠ □ قوله: «بان له من المنقبة...» (ج ١، ص ١٦٦):

بان الأمر ظهر ووضح.

٥٧١ □ قوله: «وفد الى النبي ﷺ الوفود...» (ج ١، ص ١٦٦):

الوفود جمع وفد و هو جمع وافد كصحب و صاحب كذا في الصحاح و في

النهاية هم القوم يجتمعون و يسرون بالبلاد و الذين يقصدون الأمراء لزيارة و

استرفاء و انتجاع، تقول: وفد يفد فهو وافد و اوفدته فوفد.

٥٧٢ □ قوله: «اسقف نجران...» (ج ١، ص ١٦٦):

أسقف بضم الهمزة و سكون السين و ضم القاف و تشديد الفاء رئيس النصاري

في دينهم و هو اسم سرياني و يحتمل ان يكون سمّي به لخضوعه و انحناؤه في

عبادته فالسقف في اللغة طول في انحناء (قاموس و نهايه).

٥٧٣ □ قوله: «نجران...» (ج ١، ص ١٦٦):

نجران موضع معروف بين الحجاز و الشام و اليمن و منه الحديث قدم عليه

نصاري نجران و في حديث نصاري نجران جاء السيد و العاقب هما من رؤسائهم و اصحاب مراتبهم و العاقب يتلو السيد (نهاية).

٥٧٤ □ قوله: «عليهم الصليب...» (ج ١، ص ١٦٦):

الصُّلْبُ جمع الصليب كذا في الصحاح و هو هيكل مربع تزعم النصاري ان عيسي عليه السلام صلب على خشبة مثله ولذلك يعبدونه و يجعلون على انفسهم من الذهب و الفضة و غيرهما شبه الصليب.

٥٧٥ □ قوله: «لم يكن عن نكاح...» (ج ١، ص ١٦٧):  
النكاح الوطي.

٥٧٦ □ قوله: «ثم نبتهل...» (ج ١، ص ١٦٧):  
المباهلة الملاعنة و هو ان يجتمع القوم اذا اختلفوا في شئ فيقولون لعنة الله على الظالم منا (نهاية).

٥٧٧ □ قوله: «اتفق رأيهم على استنظاره...» (ج ١، ص ١٦٧):  
الإستنظار الإستمهال.

٥٧٨ □ قوله: «الى صبيحة غد...» (ج ١، ص ١٦٧):  
الصبيحة أول النهار.

٥٧٩ □ قوله: «فان غدا بولده...» (ج ١، ص ١٦٧):  
غدي الرجل سار في أول النهار، يريد أنه عليه السلام ان جاء مع اهله و اولاده الخ.

٥٨٠ □ قوله: «ارتأوا لانفسكم...» (ج ١، ص ١٦٨):  
الارتاء افتعال من الرأي بمعنى الفكر و التدبير.

٥٨١ □ قوله: «فصالحنا على ما ننهض به...» (ج ١، ص ١٦٩):  
فصالحنا على ما ننهض به اي نقدر به من قولهم نهض نهوضاً اي قام.

٥٨٢ □ قوله: «الفي حلة من حلل الاواقي...» (ج ١، ص ١٦٩):

الحُلَل جمع الحَلَّة وهي برود اليمن ولا يسمي حَلَّة حتي يكون ثوبين.  
الأواقي جمع الاوقية وهي بضم الهمزة وتشديد الباء اسم لاربعين درهماً و  
الكلام الثاني بيان له.

٥٨٣ □ قوله: «لنجران وحاشيتها...» (ج ١، ص ١٦٩):

حاشية كل شئ جانبه و طرفه و جمعه حواشي.

٥٨٤ □ قوله: «مئواة رسلي...» (ج ١، ص ١٦٩):

اي مسكنهم مدة مقامهم و منزلهم و المئوي المنزل من ثوي بالمكان يثوي اذا  
اقام فيه (نهاية).

٥٨٥ □ قوله: «عليهم في كل حدث يكون باليمن من كل ذي عدن عارية  
مضمونة...» (ج ١، ص ١٦٩):

كانت كلمة ذي في القاب التابعة من ملوك اليمن كثيراً فمنهم: ذوالكلاع و  
ذونواس و ذواصبح و ذورعين و ذوزن و ذوجدن و ذوفائش و غيرهم و  
صاروا بذلك مقرونين كالاسماء لهم حتى انه جمع على اذواء، قال في النهاية  
في حديث حفة: المهدي قرشي يمان ليس من ذي و لا ذواي ليس نسبه نسب  
اذواء اليمن و هم ملوك حمير منهم ذوزن و ذورعين، انتهى. و عدن جزيرة  
باليمن و بلدة بقرية ايضاً و المعني: ان عليهم في كل حدث يحدث باليمن من  
كل ملك يملك به ان يعطوا ثلثين درعاً و ثلثين فرساً و ثلثين جمللاً عارية  
مضمونة و انما اريد بذلك استمرار هذا العهد عليهم في جميع الازمنة لا في  
زمن دون زمن و في عهد ملك دون ملك آخر.

٥٨٦ □ قوله: «لهم بذلك جوار الله...» (ج ١، ص ١٦٩):

لهم بذلك جوار الله اي امانه.

٥٨٧ □ قوله: «الفليج بالحجة عليهم...» (ج ١، ص ١٧٠):

الفليج الظفر.

٥٨٨ □ قوله: «مع تقارب سنّهما...» (ج ١، ص ١٧٠):

مع تقارب سنّهما يعني قلة سنّهما قال الزمخشري يقال: تقاربت اهل فلان اي قلّت.

٥٨٩ □ قوله: «حجّة الوداع...» (ج ١، ص ١٧٠):

حجّة الوداع حجة الفراق سميت بذلك لأن رسول الله ﷺ لما قال هي بلغت يعني في خطبته المشهورة قالوا نعم و طفق يقول اللهم اشهد ثم ودّع الناس اي تركهم فقالوا هذه حجّة الوداع.

٥٩٠ □ قوله: «ليخمس ركازها...» (ج ١، ص ١٧١):

الركاز عند اهل الحجاز كنوز الجاهلية المدفونة في الأرض وعند اهل العراق المعادن (نهاية).

٥٩١ □ قوله: «ندبه اليه...» (ج ١، ص ١٧١):

ندبه دَعَا.

٥٩٢ □ قوله: «الى نهوضه باعباء...» (ج ١، ص ١٧١):

الأعباء جمع عبء وهو الحمل الثقيل والنهوض القيام والحركة، يريد طاقته و قدرته.

٥٩٣ □ قوله: «فاذن في الناس به...» (ج ١، ص ١٧١):

اذن بالحجّ اي اعلم به ودعي الناس اليه.

٥٩٤ □ قوله: «حضر المدينة من ضواحيها...» (ج ١، ص ١٧١):

الضواحي النواحي.

٥٩٥ □ قوله: «لم يذكر له نوع الحجّ...» (ج ١، ص ١٧١):

انواع الحجّ ثلاثة: تمتّع و قران و افراد و حجّ القران ان يحرم بالحجّ أولاً من ميقاته و يسوق الهدي فيقضي مناسكه و عليه عمرة مفردة بعد ذلك و هو فرض حاضري مكّة و من في حكه اجماعاً (رياض).

٥٩٦ □ قوله: «و احرم عليه السلام من ذي الحليفة...» (ج ١، ص ١٧١):

ذي الحليفة موضع على ستة اميال من المدينة وميقات الحاج منه .

٥٩٧ □ قوله: «من عند الميل الذي بالبیداء...» (ج ١، ص ١٧١):

البیدا ارض مخصوصة بين مكة والمدينة على ميل من ذي الحليفة نحو مكة (مجمع البحرين).

٥٩٨ □ قوله: «حتي انتهى الى كراع الغميم...» (ج ١، ص ١٧١):

كراع الغميم كامير واد بين الحرمين على مرحلتين من مكة.

٥٩٩ □ قوله: «انه لا يجد لهم ظهرا...» (ج ١، ص ١٧٢):

الظهر الابل التي تحمل عليها وتركب.

٦٠٠ □ قوله: «و يخلطوا الرمل بالنسل...» (ج ١، ص ١٧٢):

الرمل بالتحريك الهرولة و تحريك المنكبين و النسل بفتح النون و سكون السين مقاربة الخطوة مع الإسراع كمشي الذئب.

٦٠١ □ قوله: «بم اهللث يا علي...» (ج ١، ص ١٧٢):

الاهلال التلبية باحرام.

٦٠٢ □ قوله: «سقت معي من البدن...» (ج ١، ص ١٧٢):

البدن بضممتين جمع بدنة وهي الناقة التي تنحربمكة.

٦٠٣ □ قوله: «و شدّها في الاعدال...» (ج ١، ص ١٧٣):

الأعدال جمع عدل بالكسر و هو الحمل .

٦٠٤ □ قوله: «فاضطغنوا...» (ج ١، ص ١٧٣):

اضطغن من الضغن بمعني الحقد.

٦٠٥ □ قوله: «فانه خشن في ذات الله...» (ج ١، ص ١٧٣):

رجل خشن شديد قوي.

٦٠٦ □ قوله: «غير مداهن في دينه...» (ج ١، ص ١٧٣):  
المداهنة اظهار خلاف ما تضرر.

٦٠٧ □ قوله: «من رام الغمزة فيه...» (ج ١، ص ١٧٣):  
الغمزة الطعن بذكر العيب.

٦٠٨ □ قوله: «دخلت العمرة في الحج...» (ج ١، ص ١٧٣):  
يعني في اشهر الحج وذلك لأن الناس لم يكونوا يعتمرون في ايام الحج.

٦٠٩ □ قوله: «قال ﷺ لو استقبلت من امري...» (ج ١، ص ١٧٣):  
في حديث الحج: لو استقبلت من امري ما استدبرت ما سقت الهدي اي لو عن  
(ظهر) لي هذا الرأي الذي رأيته آخرها وامرتكم به في أول امري لما سقت  
الهدي معي وقلدته واشعرته فأنه اذا فعل ذلك لا يحل حتي ينحره ولا ينحر إلا  
يوم النحر فلا يصح له فسخ الحج بعمره و من لم يكن معه هدي لا يلزم هذا  
(نهاية).

٦١٠ □ قوله: «أن رسول الله اشعث اغبر...» (ج ١، ص ١٧٤):  
التشعث تغير الشعر لقلّة تعهده بالدهن، يقال: رجل اشعث وامرأة شعثناء  
الأغبر ما فيه لون الغبار.

٦١١ □ قوله: «قفل الى المدينة...» (ج ١، ص ١٧٤):  
قفل من سفره رجع.

٦١٢ □ قوله: «الموضع المعروف بغدير خم...» (ج ١، ص ١٧٤):  
الغدير القطعة من الماء يغادرها السيل وخم بضم الخاء وتشديد الميم موضع  
بين مكّة والمدينة تصب فيه عين كان في ذلك المكان.

٦١٣ □ قوله: «كان يوماً قايظاً...» (ج ١، ص ١٧٥):  
يوم قايظ اي شديد الحر.

٦١٤ □ قوله: «فامر عليه السلام بدوحات هناك...» (ج ١، ص ١٧٥):  
الدوحة الشجرة العظيمة من اي شجر كان.

٦١٥ □ قوله: «فقم ما تحتها...» (ج ١، ص ١٧٥):  
قمت الجارية البيت كنستها.

٦١٦ □ قوله: «من شدة الرمضا...» (ج ١، ص ١٧٥):  
الرمض شدة وقع الشمس على الرمل وغيره و الأرض رمضاء.

٦١٧ □ قوله: «حتي صار في ذروتها...» (ج ١، ص ١٧٥):  
ذروة الشيء اعلاه.

٦١٨ □ قوله: «و نعي الى الامة نفسه...» (ج ١، ص ١٧٦):  
نعي الرجل بنفسه اخبر بموته.

٦١٩ □ قوله: «قد حان مني خفوق...» (ج ١، ص ١٧٦):  
حان بمعني قرب، خفقت النجم خفوقاً: غابت.

٦٢٠ □ قوله: «من بين اظهركم...» (ج ١، ص ١٧٦):  
من بين اظهركم اي اوساطكم.

٦٢١ □ قوله: «و عترتي اهل بيتي...» (ج ١، ص ١٧٦):  
عتره الرجل اخص اقاربه منه.

٦٢٢ □ قوله: «اني مخلف فيكم...» (ج ١، ص ١٧٦):

في الحديث سئل امير المؤمنين عليه السلام عن معني قول رسول الله صلى الله عليه وآله اني مخلف فيكم الثقلين كتاب الله و عترتي، من العتره؟ فقال عليه السلام انا و الحسن و الحسين و الأئمة التسعة من ولد الحسين تاسعهم مهديهم و قائمهم لا يفارقون كتاب الله حتي يردوا على رسول الله حوضه.



٦٢٣ □ قوله: «حتي يردا عليّ الحوض...» (ج ١، ص ١٧٦):  
الحوض: الكوثر.

٦٢٤ □ قوله: «فقال لهم على النسق...» (ج ١، ص ١٧٦):  
فقال لهم على النَّسَق محرّكة اي من دون فاصلة.

٦٢٥ □ قوله: «اخذ بضبعي امير المؤمنين...» (ج ١، ص ١٧٦):  
الضبع العضد كلّها او وسطها.

٦٢٦ □ قوله: «وكان وقت الظهيرة...» (ج ١، ص ١٧٦):  
الظهيرة شدة الحرّ، نصف النهار.

٦٢٧ □ قوله: «وكان فيمن اطنب في تهنيته بالمقام عمر...» (ج ١، ص ١٧٧):

قال الغزالي - وهو من اكابر علماء العامة - في كتابه المسمّى بسرّ العالمين ما هذا الفظه: قال رسول الله لعليّ عليه السلام يوم الغدير من كنت مولاه فعليّ مولاه، فقال عمر بن الخطاب بخ بخ لك يا ابا الحسن لقد اصبحت مولاي و مولاً كلّ مؤمن ومؤمنة ثم قال و هذا رضىّ و تسليم و ولاية و تحكيم ثم بعد ذلك غلبت الهوى و حبّ الرياسة و عقود البنود و خفقان الرايات و ازدحام الخيول و فتح الأمصار و الأمر و النهي فحملهم على الخلاف فنبذوه وراء ظهورهم و اشتروا به ثمناً قليلاً فبئس ما يشترّون، الى ان قال: ثم انّ ابا بكر قال على منبر رسول الله: اقبلوني فلسّ بخيركم و عليّ فيكم، أفقال ذلك هُزواً او جدّاً او امتحاناً؟ فان كان هُزواً فالخلفاء لا يليق بهم الهزل ثم قال و العجب من منازعة معاوية بن ابي سفيان عليّاً في الخلافة، اين و من اين؟! أليس رسول الله قطع طمع بقوله اذا ولي الخليفتان فاقتلوا الاخير منهما و العجب من حق قاصد كيف تنقسم بين اثنين و الخلافة ليس بجسم و لا عرض فتتجزى. انتهى كلامه. نقلناه من المجموع للطريحي في مادّة «غدر».

٦٢٨ □ قوله: «فوقف على نشز من الارض...» (ج ١، ص ١٧٧):  
النشز المكان المرتفع.

٦٢٩ □ قوله: «مع الخصاصة التي كانت لهم...» (ج ١، ص ١٧٨):  
الخصاصة الخلّة والخاصة.

٦٣٠ □ قوله: «و يطعمون الطعام على حبه الآية...» (ج ١، ص ١٧٨):  
اجمع الامة من الخاصّة والعامة انّ هذه الآيات من سورة هل اتي انما نزلت في  
عليّ وفاطمة والحسن والحسين عليهم السلام وخادمتهم فضّة على ما هو  
مشهور في كتب الأخبار ذكره غير واحد من العلماء.

٦٣١ □ قوله: «ما نوّه به في مدحه...» (ج ١، ص ١٧٩):  
نَوَّهُهُ به: دعاه ورفع.

٦٣٢ □ قوله: «و لا تعوض منه...» (ج ١، ص ١٧٩):  
تعوّض اخذ العوض.

٦٣٣ □ قوله: «و لا تعوض منه بفضل يقاربه على شبهته...» (ج ١، ص ١٧٩):  
يعني يعترف بعدم مقاربتة احد معه كلّ بصير وذوي شبهة.

٦٣٤ □ قوله: «اثققت بقضاء الله و قدره...» (ج ١، ص ١٨٠):  
أَثَقَقْتُ بضیغة المجهول اي قُبِضَتْ و قدرت.

٦٣٥ □ قوله: «انّي فرطكم...» (ج ١، ص ١٨٠):  
انا فرطكم على الحوض اي متقدّمكم اليه.

٦٣٦ □ قوله: «انّي سائلكم عن الثقلين...» (ج ١، ص ١٨٠):  
الثَّقَلُ محرّكة الشئ المصنوع و متاع المسافر، قال ابن الأثير: سمّيهما ثقلين لأنّ  
الأخذ بهما والعمل بهما ثقیل لأنّ الأخذ بهما والعمل بهما ثقیل و يقال لكلّ  
خطر ثقیل فسمّيهما ثقیل اعظاماً لقدرهما و تفخيماً لشأنهما.

٦٣٧ □ قوله: «لا الفينكم بعدي...» (ج ١، ص ١٨٠):  
لا الفينكم بعدي اي لا اجدنكم.

٦٣٨ □ قوله: «و نذبه ان يخرج...» (ج ١، ص ١٨٠):

نذبه دعاه.

٦٣٩ □ قوله: «و يَسْتَسِبُّ الامر...» (ج ١، ص ١٨١):

استسبب الأمر استقام.

٦٤٠ □ قوله: «وامر اسامة بالبروز...» (ج ١، ص ١٨١):

البروز الخروج (قاموس).

٦٤١ □ قوله: «الى الجرف...» (ج ١، ص ١٨١):

الجُرف بالضمّ موضع قرب المدينة.

٦٤٢ □ قوله: «حذّرهم من التلّوم...» (ج ١، ص ١٨١):

تَلَوَّم في الأمر تمكّث.

٦٤٣ □ قوله: «اذ عرضت له الشكاة...» (ج ١، ص ١٨١):

الشكاة المرض.

٦٤٤ □ قوله: «بالمرض الذي عراه...» (ج ١، ص ١٨١):

عراه اي غشيّه واشتدّ عليه.

٦٤٥ □ قوله: «لا يراها احد الا اكمه...» (ج ١، ص ١٨٢):

اكمه: العمي.

٦٤٦ □ قوله: «فمكث ثلاثة ايام موعوكا...» (ج ١، ص ١٨٢):

الوعك: شدّة المرض او الحمي خاصة يقال: وعكه المرض اي ضعفه فهو موعوك.

٦٤٧ □ قوله: «قد حان مني خفوق من بين اظهركم...» (ج ١، ص ١٨٢):

حان: قرب، الخفوق: الغيبة، من بين اظهركم: اي اوساطكم.

٦٤٨ □ قوله: «لتتوليّ تعليله...» (ج ١، ص ١٨٢):

التعليل الإستغلال بلوازم احوال المريض.

٦٤٩ □ قوله: «فاوذن رسول الله صلى الله عليه وآله بنداؤه...» (ج ١، ص ١٨٢):

الإيذان النداء الى الصلوة والإعلام به.

٦٥٠ □ قوله: «على التنويه بابيها...» (ج ١، ص ١٨٢):

نَوَّه به: رفعه.

٦٥١ □ قوله: «فانكنّ صويحبات...» (ج ١، ص ١٨٢):

يقال في تصغير صاحبة: صُويحبة و الجمع صويحبات و أنّما شَبَّهْن بصاحبات يوسف لأنّ كلّاً منهن طلب لقاء يوسف لنفسه دون غيره.

٦٥٢ □ قوله: «ان اسئل عند الركب...» (ج ١، ص ١٨٤):

الركب الراكبون و هو في الاصل راكب الإبل ثم اتسع فيه فاطلق على كلّ من ركب دابة.

٦٥٣ □ قوله: «الاسف الذي ملكه...» (ج ١، ص ١٨٤):

الأسف اشدّ الحزن.

٦٥٤ □ قوله: «فمكث هنيئة...» (ج ١، ص ١٨٤):

هنيئة اي زماناً يسيراً.

٦٥٥ □ قوله: «و ارتفع النحيب...» (ج ١، ص ١٨٤):

النحيب اشدّ البكاء.

٦٥٦ □ قوله: «فافاق رسول الله ﷺ...» (ج ١، ص ١٨٤):

افاق المريض من مرضه اي رجع الى حالته الاولى في صحّته وكذلك المغمي والمغشي عليه.

٦٥٧ □ قوله: «ثم قال ايتوني بدوات...» (ج ١، ص ١٨٤):

ابتوني بدوات وكتف اكتب لكم كتاباً الكتف عظم عريض يكون في اصل كتف الحيوان من الناس و الدواب كانوا يكتبون فيه لقلة القراطيس عندهم (نهاية ابن اثير).

٦٥٨ □ قوله: «ارجع فأنه يهجر...» (ج ١، ص ١٨٤):

الهجر الهذيان يقال هجر يهجر هجراً اي هذي، ان كان الشيخ رحمه الله روي هذا الخبر فقد رواه غيره و ما اختصت الشيعة بهذا النقل بل رواه من العامة اعيانهم و اكابرهم ككتب الصحاح حتي أنه لم يمكنهم انكار ذلك فاولوه بتاويلات تفرح قلب النبي و الطيبين و الطيبات.

٦٥٩ □ قوله: «على ما كان منهم من التضجيع...» (ج ١، ص ١٨٤):

التضجيع التقصير.

٦٦٠ □ قوله: «و لقد اشفقنا...» (ج ١، ص ١٨٤):

اشفقنا اي خفنا و حذرنا.

٦٦١ □ قوله: «فقال انتم المستضعفون من بعدي و اصمت...» (ج ١، ص ١٨٤):

اصمت الرجل سكت.

٦٦٢ □ قوله: «و انت تباري الريح سخاء و كرمأ...» (ج ١، ص ١٨٥):

انت تباري الريح سخاء اي تعارضه و تفعل مثل فعله.

٦٦٣ □ قوله: «عليك وعد لا ينهض به عمك...» (ج ١، ص ١٨٥):

لا ينهض به عمك اي لا يطيقه و لا يقدر ان يقوم به.

٦٦٤ □ قوله: «و جميع لامته...» (ج ١، ص ١٨٥):

اللامه مهموزاً اداة الحرب و قد يحذف همزته تخفيفاً.

٦٦٥ □ قوله: «حجب الناس عنه...» (ج ١، ص ١٨٥):

حجب اي منع.

٦٦٦ □ قوله: «فافتقد عليّاً عليه السلام عليه...» (ج ١، ص ١٨٥):  
افتقده و تفقّده طلبه عند غيبته.

٦٦٧ □ قوله: «كان له اليّ حاجة لافضي بها اليّ...» (ج ١، ص ١٨٦):  
افضي بها اليّ اي اظهرها لي.

٦٦٨ □ قوله: «فاكبّ عليه...» (ج ١، ص ١٨٦):  
اكبّ عليه اقبل ولزم.

٦٦٩ □ قوله: «حتي اغفار رسول الله صلى الله عليه وآله...» (ج ١، ص ١٨٦):  
الإغفاء النوم والنعاس.

٦٧٠ □ قوله: «ما الذي اوغر اليك يا ابا الحسن...» (ج ١، ص ١٨٦):  
أوغر اليه ان يفعل كذا: امره.

٦٧١ □ قوله: «فاذا فاضت نفسي...» (ج ١، ص ١٨٦):  
فاضت نفسه اي خرج روحه وفي النهاية فاضت نفسه اي لعبابه الذي يجتمع  
على شفّتيه عند خروج روحه.

٦٧٢ □ قوله: «حتّى تواريني في رمسي...» (ج ١، ص ١٨٦):  
واراه في قبره اي دفنه وستره. الرمس القبر والتراب الذي يحثي على القبر  
ايضاً.

٦٧٣ □ قوله: «تندبه و تبكي و تقول...» (ج ١، ص ١٨٦):  
هذا الشعر لأبي طالب بن عبدالمطلب من قصيدته اللامية المشهورة التي قالها  
في مدح النبي و صدرها:

اعوذ بربّ البيت من كلّ طاعنٍ      علينا بسوء او يلوح بساطل  
وهي كثيرة شريفة وفيها دليل على ايمانه رحمة الله عليه و رضوانه .

٦٧٤ □ قوله: «ثمّال اليتمي...» (ج ١، ص ١٨٦):

الإِمال بالكسر الملجأ والغياث وقيل هو المطعم في الشدة.

٦٧٥ □ قوله: «عصمة للارامل...» (ج ١، ص ١٨٦):

الارامل المساكين من رجل و نساء يقال لكل واحدٍ من الفريقين على انفراده  
ارامل و هو بالنساء اخصّ و اكثر استعمالاً و الواحد ارملة و ارملة (نهاية).

٦٧٦ □ قوله: «قال بصوت ضئيل...» (ج ١، ص ١٨٧):

الضئيل الضعيف .

٦٧٧ □ قوله: «فاسرّ اليها شيئاً تهلّل وجهها...» (ج ١، ص ١٨٧):

تهلّل وجهها اي استنار و ظهرت عليه امارات السرور .

٦٧٨ □ قوله: «تحت حنكه...» (ج ١، ص ١٨٧):

الحنك ما تحت الذقن او اسفل داخل الفم في طرف مقدم اللحيين .

٦٧٩ □ قوله: «فسري عنك به ما كنت عليه...» (ج ١، ص ١٨٧):

إنسري الهمّ عني و سُرّي انكشف (قاموس).

٦٨٠ □ قوله: «من الحزن و القلق...» (ج ١، ص ١٨٧):

القلق الاضطراب .

٦٨١ □ قوله: «يخوضون فيمن يؤمّمهم...» (ج ١، ص ١٨٨):

الخوض تطويل الحديث في الباطل و الوقوع فيه .

٦٨٢ □ قوله: «و قد ارتضاه لرمسه فيه...» (ج ١، ص ١٨٨):

الرمس الدفن و القبر ايضاً .

٦٨٣ □ قوله: «كان يحفر لاهل مكة و يضرح...» (ج ١، ص ١٨٨):

الضرح الشقّ في وسط القبر و قد ضرحت ضرحاً اذا حفرتة .

٦٨٤ □ قوله: «كان يحفر لاهل المدينة و يلحد...» (ج ١، ص ١٨٨):

اللحد بالتسكين الشق في جانب القبر و اللحد بالضم لغة فيه تقول: لَحَدْتُ القبر لحداً و ألحدت ايضاً (صحيح).

٦٨٥ □ قوله: «و دَلَّاهُ فِي حَفْرَتِهِ...» (ج ١، ص ١٨٨):  
دَلَّاهُ فِي حَفْرَتِهِ ارسله.

٦٨٦ □ قوله: «و اِهَالُ عَلَيْهِ التُّرَابَ...» (ج ١، ص ١٨٩):  
اهال عليه التراب صبّه (قاموس).

٦٨٧ □ قوله: «لَمَّا جَرِيَ بَيْنَ الْمَهَا جَرِينَ وَ النَّصَارِ مِنَ التَّشَا جَرٍ...» (ج ١، ص ١٨٩):  
التشاجر التخالف و التنازع.

٦٨٨ □ قوله: «فَتَبَادَرُوا إِلَى وَلايَةِ الْأَمْرِ...» (ج ١، ص ١٨٩):  
تبادر الى الشئ اسرع و تقدّم.

٦٨٩ □ قوله: «كِرَاهِيَّةُ الطَّلَاقِ وَ الْمُؤْتَلَفَةُ قُلُوبِهِمْ...» (ج ١، ص ١٨٩):  
الطلاق هم الذين خلي عنهم رسول الله يوم فتح مكّة و اطلقهم لم يسترقّهم واحدهم طليق فعيلٌ بمعني مفعول و هو الأسير اذا اطلق سبيله (نهاية) المؤلفة قلوبهم اي المستمالة قلوبهم بالمودة و الاحسان و قد سبق ذكر بعضهم في احوال غزوة حنين.

٦٩٠ □ قوله: «مِنْهَا مَا رَامُوهُ...» (ج ١، ص ١٨٩):  
رام الشئ قصده و طلبه.

٦٩١ □ قوله: «بِمَسْحَاةٍ فِي يَدِهِ...» (ج ١، ص ١٨٩):  
المسحاة بكسر الميم ما يسحى به الارض اي يقشر و يحرف يقال لها بالفارسية بيل.

٦٩٢ □ قوله: «مَتَوَفَّرَانِ عَنِ النَّظَرِ فِي أَمْرِهِ...» (ج ١، ص ١٩٠):  
توفر عليه اي راعي حرماته.



٦٩٣ □ قوله: «لاتظمعو الناس فيكم...» (ج ١، ص ١٩٠):  
اطمعتُ الرجل فيك جعلته ذا طمع.

٦٩٤ □ قوله: «و لاسيما تيم بن مرة...» (ج ١، ص ١٩٠):  
تيم بن مرة ابو قبيلة منهم ابي بكر بن ابي قحافة و عدي قبيلة منها عمر بن الخطاب و هما من اضعف بيوت العرب و لأجل ذلك اوردهما بلاسيما.

٦٩٥ □ قوله: «و ليس لها الا ابو الحسن...» (ج ١، ص ١٩٠):  
الضمير في لها راجع الى الخلافة.

٦٩٦ □ قوله: «فاشدد بها كف حازم...» (ج ١، ص ١٩٠):  
اي خذها و قادم عليها بكف حازم، يقال رجل حازم اي ضابط لأمره.

٦٩٧ □ قوله: «انك بالامر الذي ترجي ملي...» (ج ١، ص ١٩٠):  
الملي الثقة الغني و هو مهموز لكن جرت الألسن بترك همزته.

٦٩٨ □ قوله: «ان يلي عليكم ابو فصيل...» (ج ١، ص ١٩٠):  
الفصيل ولد الناقة اذا فصل عن أمه و المراد بابي فصيل هو ابو بكر و ذلك لأن البكر لغةً ولد الناقة.

٦٩٩ □ قوله: «و هو ولي ما احتقب...» (ج ١، ص ١٩٠):  
احتقب الاثم اكتسب.

٧٠٠ □ قوله: «و تعويله في امره عليه...» (ج ١، ص ١٩١):  
التعويل الاعتماد.

٧٠١ □ قوله: «تحمله اعباء حقوقه فيه...» (ج ١، ص ١٩١):  
الأعباء جمع عبء و هو الحمل الثقيل.

٧٠٢ □ قوله: «و اكمل به من مآثره...» (ج ١، ص ١٩٢):  
المآثر جمع مآثرة بمعنى المكreme سميت بها لأنها تؤثر و تروي.

٧٠٣ □ قوله: «ولاشان فضله عليه السلام...» (ج ١، ص ١٩٢):

شأنه اي عابه.

٧٠٤ □ قوله: «من لحق بهما في درج الفضائل...» (ج ١، ص ١٩٢):

الدرج المراقي جمع دَرَجَة مثل قصب وقصبه اريد به الطبقات والمراتب.

٧٠٥ □ قوله: «وتبريزه على الجماعة...» (ج ١، ص ١٩٢):

برَزَ فلان على اصحابه تبريزاً فاقهم.

٧٠٦ □ قوله: «وفزع علماء الصحابة...» (ج ١، ص ١٩٢):

الفزع الالتجاء.

٧٠٧ □ قوله: «فيما اعضل من ذلك...» (ج ١، ص ١٩٢):

اعضل الأمر اشتدّ.

٧٠٨ □ قوله: «فصوّبه فيها...» (ج ١، ص ١٩٣):

صوّبه قال له اصبتّ.

٧٠٩ □ قوله: «﴿أَمَّنْ لَا يَهْدِي﴾...» (ج ١، ص ١٩٣):

يهدي بتشديد الدال اصله يهتدي.

٧١٠ □ قوله: «﴿و زاده بسطة في العلم والجسم﴾...» (ج ١، ص ١٩٤):

﴿و زاده بسطة في العلم والجسم﴾ اي زاده سعة وامتداداً فيهما وكان اعلم بني اسرائيل في وقته واتهمّ جسماً واشجعهم.

٧١١ □ قوله: «تندبني يا رسول الله للقضاء...» (ج ١، ص ١٩٤):

ندبه الى الامر: دعاه وبعثه.

٧١٢ □ قوله: «رفع اليه رجلان...» (ج ١، ص ١٩٥):

رفعت فلاناً الى الحاكم اذا قدّمته اليه ورفعت امري الى الحاكم ايضاً.

٧١٣ □ قوله: «قد جهلا حظر وطبها...» (ج ١، ص ١٩٥):

الحظر المنع.

٧١٤ □ قوله: «من يقضي على سنن داود عليه السلام...» (ج ١، ص ١٩٥):

السَّنن محرّكة الطريقة.

٧١٥ □ قوله: «زبية حفرت للأسد...» (ج ١، ص ١٩٦):

الزُّبْيَة بالضم حفيرة تحفر للأسد و الصيد و يغطي رأسها بما يسترها ليقع فيها.

٧١٦ □ قوله: «فدقّهم الاسد...» (ج ١، ص ١٩٦):

اهلكهم و هشمهم.

٧١٧ □ قوله: «بأنّ الأوّل فريسة الاسد...» (ج ١، ص ١٩٦):

الفريسة صيد الأسد ممّا افترسه.

٧١٨ □ قوله: «فقمصت لقرصتها...» (ج ١، ص ١٩٦):

القرص اخذك لحم الإنسان باصبعك حتّى تؤلمه (قاموس).

٧١٩ □ قوله: «و على القامصة...» (ج ١، ص ١٩٦):

القامصة النافرة الضاربة برجلها.

٧٢٠ □ قوله: «لركوب الواقصة عبثاً...» (ج ١، ص ١٩٦):

الوقص كسر العنق يقال وقص الرجل فهو موقوص و لا يقال وقصت العنق نفسها و الواقصة ههنا بمعنى الموقوصة.

٧٢١ □ قوله: «لاشيئ على ربّها...» (ج ١، ص ١٩٧):

ربّ الدابة صاحبها (قاموس).

٧٢٢ □ قوله: «قال كيت و كيت...» (ج ١، ص ١٩٨):

كيت كيت و يكسر اخرهما كناية عن الأمر اي كذا وكذا.

٧٢٣ □ قوله: «فلا غرم على صاحبها...» (ج ١، ص ١٩٨):

الغُرم الغرامة وهي ما يجب ادائه.

٧٢٤ □ قوله: «فارتج على ابي بكر الامر...» (ج ١، ص ١٩٩):

أرتجّ عليه الأمر بصيغة المجهول و تشديد الجيم اضطرب و التبس و ارتج بتخفيف الجيم اي اغلق.

٧٢٥ □ قوله: «يناشد انهم...» (ج ١، ص ١٩٩):

ناشدتك الله و بالله اي سألتك و اقسمت عليك (نهاية).

٧٢٦ □ قوله: «فاستتبّه و خلّ سبيله...» (ج ١، ص ١٩٩):

استتابّه اي سئله ان يتوب.

٧٢٧ □ قوله: «ايّ ارض تقلّني...» (ج ١، ص ٢٠٠):

اقللت الشئ رفعته و حملته.

٧٢٨ □ قوله: «الابّ هو الكلاّ و المرعي...» (ج ١، ص ٢٠٠):

الكلاّ النبات و العشب سواء رطبه و يابس.

٧٢٩ □ قوله: «بعض احبار اليهود...» (ج ١، ص ٢٠١):

الأحبار جمع حبر و هو العالم و الصالح و يستعمل في اليهود كثيراً.

٧٣٠ □ قوله: «هذا كلام الزنادقة...» (ج ١، ص ٢٠١):

الزنادقة جمع زنديق و هو الكافر بالله او مخصوص بالثنوية او القائل بالنور و الظلمة (قاموس).

٧٣١ □ قوله: «اعزب عنيّ...» (ج ١، ص ٢٠١):

عزب الرجل بالعين المهملة ثم المعجمة اي غاب و ذهب .

٧٣٢ □ قوله: «قدامة بن مظعون...» (ج ١، ص ٢٠٢):

قدامه بضم الاول و تخفيف الثاني، ابن مظعون بالطاء المعجمة اخو عثمان بن مظعون خال عبدالله بن عمر و حفصة و كانت بنت الخطاب اخت عمر تحته ايضاً.

٧٣٣ □ قوله: «فدراً عمر عنه الحدّ...» (ج ١، ص ٢٠٣):

دَراً اي وقع وكَفَّ.

٧٣٤ □ قوله: «فاستيقظ عمر لذلك...» (ج ١، ص ٢٠٣):

استيقظ انتبه.

٧٣٥ □ قوله: «فاظهر التوبة والاقلاع...» (ج ١، ص ٢٠٣):

الإقلاع الكَفَّ.

٧٣٦ □ قوله: «و اذا سَكَّر هذي...» (ج ١، ص ٢٠٣):

هذي هذياً وهذياناً تكلم بغير معقول.

٧٣٧ □ قوله: «مجنونة آل فلان تعتل...» (ج ١، ص ٢٠٣):

العُتل الجَرّ العنيف.

٧٣٨ □ قوله: «رفع القلم عن المجنون حتي يفيق...» (ج ١، ص ٢٠٤):

افاق المجنون اي رجع الى حالته الأولى من الصحة.

٧٣٩ □ قوله: «فاملصت...» (ج ١، ص ٢٠٤):

املصت المرثة القت ولدها قبل وقت الولادة.

٧٤٠ □ قوله: «و وقع الى الارض ولدها...» (ج ١، ص ٢٠٤):

استهلال الصبيّ تصويته عنه ولادته.

٧٤١ □ قوله: «فقد غشّوك...» (ج ١، ص ٢٠٥):

الغشّ خلاف النصح.

٧٤٢ □ قوله: «و ان كانوا ارتأوا...» (ج ١، ص ٢٠٥):

ارتأى افتعال من الرأي.

٧٤٣ □ قوله: «قَصِّروا الدية على عاقلتك...» (ج ١، ص ٢٠٥):

العاقله العَصْبَة مَمَّن يعطي دية قتيل الخطاء من الاقارب من قبل الأب و ههنا معطي الدية مطلقاً.

٧٤٤ □ قوله: «عند تماديهما في النزاع...» (ج ١، ص ٢٠٥):

التمادي الإلحاح والتوسع في الأمر حتي المنتهي.

٧٤٥ □ قوله: «ايتوني بمنشار...» (ج ١، ص ٢٠٥):

المنشار بالكسر آلة ينشر بها الخشبة يقال لها بالفارسية ارّه.

٧٤٦ □ قوله: «فقال اقدّه نصفين...» (ج ١، ص ٢٠٥):

القد الشق طولاً.

٧٤٧ □ قوله: «ان خاصمتك بكتاب الله...» (ج ١، ص ٢٠٥):

خاصمه مخاصمة فخصمه اي غلبه.

٧٤٨ □ قوله: «ليس بيعل لها...» (ج ١، ص ٢٠٦):

البعل الزوج.

٧٤٩ □ قوله: «و تجرح الشهود ايضاً...» (ج ١، ص ٢٠٦):

جرح الشاهد طعن فيه وردّ شهادته.

٧٥٠ □ قوله: «خرج معي خليطنا...» (ج ١، ص ٢٠٦):

الخليط لمشارك في الطريق و الشرب و من خلط دوابّه بدوابك.

٧٥١ □ قوله: «اصبهان و قومس...» (ج ١، ص ٢٠٧):

قومس بالضمّ و فتح الميم صُقع كبير بين خراسان و بلاد الجبل كذا في القاموس و هي دامقان و ما والاها.

٧٥٢ □ قوله: «اغزاكم جنوده...» (ج ١، ص ٢٠٨):

اغزيت فلاناً اذا جهّزته للغزو (نهاية).

٧٥٣ □ قوله: «فتغزوه في بلاده...» (ج ١، ص ٢٠٨):

غزاه غزوا سار الى قتاله و انتهى به (قاموس).

٧٥٤ □ قوله: «قال يا امير المؤمنين قد حنكتك الامور...» (ج ١، ص ٢٠٨):

في حديث طلحة: قال لعمر قد حنكتك الامور اي راضتك هذبتك يقال بالخفيف و التشديد و اصله من حنك الفرس يحنكه اذا جعل في حنكه الاسفل حبلاً يقوده به و فيه قد جرسك الدهور اي حنكتك و احكمتك و جعلتك خبيراً بالامور مجرباً و يروي بالشين المعجمة بمعناه و فيه عجمتك الامور اي خبرتك من العجم بمعني العَصْ يقال عجمت العود اذا عضضته لتنظر أصله هو ام رخو (نهاية).

٧٥٥ □ قوله: «انت مبارك الامر ميمون النقية...» (ج ١، ص ٢٠٨):

انه ميمون النقة «النقية» اي منجح الفعال مظفر المطالب و النقية النفس و قيل الطبيعة و الخليفة (نهاية).

٧٥٦ □ قوله: «و لا تلوذ منها بحريز...» (ج ١، ص ٢٠٩):

اي لا يمكنك ان تلوذ و تلتجاء بشيء يحرزك يقال حرزٌ حريزٌ كقولهم حصن حصين.

٧٥٧ □ قوله: «و كان اشدّ لكلبهم...» (ج ١، ص ٢٠٩):

الكلب بالتحريك الحرص و الشدة.

٧٥٨ □ قوله: «و كنت قد البتهم...» (ج ١، ص ٢٠٩):

التأليب التحريض.

٧٥٩ □ قوله: «و ينسقه اعجاباً...» (ج ١، ص ٢١٠):

نسق الكلام ينسقه اذا جعله في نظام واحد عاطفاً بعضه على بعض.

٧٦٠ □ قوله: «هل افتَضَّكَ الشيخ...» (ج ١، ص ٢١٠):

الافتَضاض الفض وهو الكسر اريد به الوطي بكسر ما هي عليه من البكارة.

٧٦١ □ قوله: «انَّ للمرأة سمين سمّ للمحيض...» (ج ١، ص ٢١١):

السم الثقب.

٧٦٢ □ قوله: «كانت له سرّية...» (ج ١، ص ٢١١):

السُّرِّيَّة بالضم الأمة التي يؤأُتها بيتاً منسوب الى السرّ، بالكسر للجماع، والضم من تغيير انساب.

٧٦٣ □ قوله: «مكاتبة زنت...» (ج ١، ص ٢١١):

المكاتبة وهو ان يكتاب الرجل عبده على مال يؤديه منجماً عليه فاذا اذاه فهو حرّ.

٧٦٤ □ قوله: «فافحم زيد و خالف عثمان...» (ج ١، ص ٢١٢):

قوله فافحم زيد على المجهول من قولك كلّمته حتي افحمته اذا اسكتّه في خصومة او غيرها.

٧٦٥ □ قوله: «رأسان على حقو واحد...» (ج ١، ص ٢١٢):

الحقو بفتح المهملة و سكون موضع شدّ الإزار وهو الخاصرة و يكسر (قاموس).

٧٦٦ □ قوله: «ابتعت جارية تخدمني فاضيت اليها...» (ج ١، ص ٢١٣):

افضي الى المرأة جامعها (قاموس).

٧٦٧ □ قوله: «لابدّ من انهائه...» (ج ١، ص ٢١٣):

الأنهاء الأبلغ.

٧٦٨ □ قوله: «فامر ان يشدّ عليه تَبَان...» (ج ١، ص ٢١٤):

التَبَان كَرَمَان سراويل صغير يستر العورة الْمُغَلَّظَة.



٧٦٩ □ قوله: «اخلاه في بيت ثم ولجه...» (ج ١، ص ٢١٤):

ثم ولجه اي دخل عليه متفردا متخلياً.

٧٧٠ □ قوله: «امر بطم شعره...» (ج ١، ص ٢١٤):

طم شعره جزه.

٧٧١ □ قوله: «امر بنصب مرءاتين...» (ج ١، ص ٢١٤):

المرءة بكسر الميم ما ينظر فيه و يقال لها بالفارسيّة آيينه.

٧٧٢ □ قوله: «ان هؤلاء النفر...» (ج ١، ص ٢١٥):

النفر بالتحريك الناس كلهم و ما دون العشرة من الرجال (قاموس).

٧٧٣ □ قوله: «او ما الى نفر حضور...» (ج ١، ص ٢١٥):

حضور جمع حاضر كسجود في ساجد.

٧٧٤ □ قوله: «فاستحلفهم شريح...» (ج ١، ص ٢١٥):

استحلفه طلب منه ان يحلف.

٧٧٥ □ قوله: «و تقدّم اليّ بترك التعرّض...» (ج ١، ص ٢١٥):

تقدّمت اليه بكذا و قدّمت امرته به (اساس).

٧٧٦ □ قوله: «و ادع لي شرط الخميس...» (ج ١، ص ٢١٥):

الشرط كضرد طائفة من اعوان الولاية و الخميس الجيش اضيفوا اليه تفخيماً بهم و لأجل انّ لهم في الجيش خدمة و قدمة و النسبة شرطي.

٧٧٧ □ قوله: «دعي النفر و الحدث معهم...» (ج ١، ص ٢١٥):

الحدث الشاب.

٧٧٨ □ قوله: «يخرجا من المسجد نحو السجن...» (ج ١، ص ٢١٦):

السجن الحبس.

٧٧٩ □ قوله: «اضطرب قوله و تلجلج...» (ج ١، ص ٢١٦):

التلجلج التردد في الكلام.

٧٨٠ □ قوله: «مات حتف انفه...» (ج ١، ص ٢١٧):

الحتف الموت ومات فلائ حتف انفه اي على فراشه من غير قتل ولا ضرب.

٧٨١ □ قوله: «و الّا نكّلت بك...» (ج ١، ص ٢١٧):

نكلّ به تنكيلاً ضع به ضعياً يحذر غيره (قاموس).

٧٨٢ □ قوله: «و سَقَطُوا فِي اَيْدِيهِمْ...» (ج ١، ص ٢١٧):

سقطوا في ايديهم بصيغة الفعل المجهول اي ندموا.

٧٨٣ □ قوله: «فدراً عنهم امير المؤمنين عليه السلام حدّ القتل...» (ج ١، ص ٢١٧):

الدرء الدفع.

٧٨٤ □ قوله: «و انهكههم عقوبة...» (ج ١، ص ٢١٧):

انهكه السلطان عقوبة اي بالغ في عقوبته (قاموس).

٧٨٥ □ قوله: «انّ امرأة هويت غلاماً...» (ج ١، ص ٢١٨):

هويه كرضيه هويّ احبّه.

٧٨٦ □ قوله: «فراودته عن نفسه...» (ج ١، ص ٢١٨):

راودته عن نفسه كناية عما تريد النساء من الرجال من قولهم راودته على الأمر  
مراودة اذا طلبت منه فعله.

٧٨٧ □ قوله: «كابرني على نفسي...» (ج ١، ص ٢١٨):

المكابرة المغالبة.

٧٨٨ □ قوله: «فجلسا يتغذيان...» (ج ١، ص ٢١٩):

الغذاء الطعام الذي يغذي به.

٧٨٩ □ قوله: «خمسة أرغفة...» (ج ١، ص ٢١٩):

الأرغفة جمع رغيف نوع من الخبز المستدير.

٧٩٠ □ قوله: «بمرّ القضاء...» (ج ١، ص ٢١٩):

المُرّ ضد الحلو وذلك لأنّ الحكم بين اثنين لا يخلو من مرارة.

٧٩١ □ قوله: «فتبا عجوا بالسكاكين...» (ج ١، ص ٢١٩):

بعج بطنه بالسكين شقّه (صحاح).

٧٩٢ □ قوله: «فقالوا اقدنا يا امير المؤمنين...» (ج ١، ص ٢٢٠):

القد القصاص و اقدت القاتل بالقتيل اي قتلته به يقال اقدنا السلطان من فلان اي قتلته قصاصا لقتيلنا.

٧٩٣ □ قوله: «فتغطاوا فيه لعباً...» (ج ١، ص ٢٢٠):

الغَطّ في الماء الغوص يقال هم يتغطون في الماء اي يتغامسون الغط بعضهم بعضاً.

٧٩٤ □ قوله: ««حتي عاد كالعرجون القديم»...» (ج ١، ص ٢٢١):

العُرجون هو العود الأصغر الذي فيه شماريخ الغدق و هو فعلون من الإنعراج بمعني الإنعطاف و الواو و النون زايدتان (نهاية).

٧٩٥ □ قوله: ««ثم خلقنا النطفة علقه»...» (ج ١، ص ٢٢٢):

العلقة هي القطعة الجامدة من الدم بعد ان كانت منياً و بعد اربعين يوماً تصير مضغة و المضغة بالضم قطعة لحم حمراء فيها عروق خضر مشتبكة سميت بذلك لأنها بقدر ما يمزغ (مجمع البحرين).

٧٩٦ □ قوله: ««قبل ان تلجها الروح...»» (ج ١، ص ٢٢٢):

ولج يلج وُلوجاً و لجةً اي دخل.

٧٩٧ □ قوله: ««لو مني غيره بالقول فيها...»» (ج ١، ص ٢٢٣):

مُنِي اي ابتلي و امتحن.

٧٩٨ □ قوله: «الحثّ على معرفة الله تعالى...» (ج ١، ص ٢٢٣):  
الحثّ الترغيب.

٧٩٩ □ قوله: «فعلا الدرّة...» (ج ١، ص ٢٢٤):  
الدرّة بالكسر التي يضربُ بها.

٨٠٠ □ قوله: «الذي لا يحويه مكان...» (ج ١، ص ٢٢٤):  
حواه يحويه حيّاً جمعه.

٨٠١ □ قوله: «فتلزم مك كفارة الحنث...» (ج ١، ص ٢٢٤):  
الحنث الخلف في اليمين.

٨٠٢ □ قوله: «ما علوتم تلعة...» (ج ١، ص ٢٢٥):  
التلعة من الأضداد يقع على ما ارتفع من الأرض و ما انحدر ايضاً والمراد الأول  
بقريئة الثاني.

٨٠٣ □ قوله: «فعند الله احتسب عنائي...» (ج ١، ص ٢٢٥):  
العناء بالفتح والمدّ التعب والمشقة.

٨٠٤ □ قوله: «وقدرية هذه الامة...» (ج ١، ص ٢٢٥):  
القدريّة طائفة من المسلمين يزعمون أنّ الافعال كلّها خيرها وشرّها مخلوقة  
الله تعالى بقدره و شبّههم ﷺ بالمجوس لأنّهم احدثوا في الدين ما ليس من  
الدين كاحداثات المجوس.

٨٠٥ □ قوله: «فلما اصحر...» (ج ١، ص ٢٢٧):  
اصحر الرجل اذا خرج الى الصحراء.

٨٠٦ □ قوله: «تنفّس الصعداء...» (ج ١، ص ٢٢٧):  
فتنّفّس الصّعداء بضمّ الصاد و فتح المهملتين و المدّ نوعٌ من التنفّس يصعده  
المتلّهف الحزين (مجمع).

٨٠٧ □ قوله: «هذه القلوب اوعية فخيرها او عاها...» (ج ١، ص ٢٢٧):

فخيرها او عاها اي احفظها للعلم واجمعها.

٨٠٨ □ قوله: «الناس ثلاثة عالم ربّاني...» (ج ١، ص ٢٢٧):

عالم ربّاني قد مرّ معناه في صفحة ٢٣.

٨٠٩ □ قوله: «وهمج رعا...» (ج ١، ص ٢٢٧):

الهمج بالتحريك جمع همجة و هو ذباب صغير كالبعوضة يسقط على وجوه الغنم والحمير واعينهما ويستعار من الناس والجهلة ويقال للرعا من الناس همج والرعا بالمهمات وفتح الراء العوام والسفلة (مجمع).

٨١٠ □ قوله: «اتباع كلّ ناعق...» (ج ١، ص ٢٢٧):

الناعق الصايح.

٨١١ □ قوله: «هاه هاه...» (ج ١، ص ٢٢٨):

هاه كلمة ترجع والهاء مبدلة من الهمزة اصله آه.

٨١٢ □ قوله: «انّ ههنا لعلماء جمّا...» (ج ١، ص ٢٢٨):

الجم الكثير.

٨١٣ □ قوله: «بلي اصيب لقنا غير مأمون...» (ج ١، ص ٢٢٨):

غلام لقن اي سريع الفهم.

٨١٤ □ قوله: «لابصيرة له في اخباته...» (ج ١، ص ٢٢٨):

الاخبات الخشوع والتواضع.

٨١٥ □ قوله: «يقدح الشك في قلبه...» (ج ١، ص ٢٢٨):

اي يؤثر فيه ويغلبه من قولهم: قدح الدود في الاسنان والشجر اذا وقع فيه واكله.

٨١٦ □ قوله: «فمنهوماً باللذات...» (ج ١، ص ٢٢٨):

المنهوم الحريص (قاموس).

٨١٧ □ قوله: «سلس القياد للشهوات...» (ج ١، ص ٢٢٨):  
اي منقاد.

٨١٨ □ قوله: «مغرمًا بالجمع و الادّخار...» (ج ١، ص ٢٢٨):  
المغرم كمكرم الحريص المولّع بالشيئ.

٨١٩ □ قوله: «الانعام السائمة...» (ج ١، ص ٢٢٨):  
الانعام السائمة اي الراعية.

٨٢٠ □ قوله: «وخائفًا مغموراً...» (ج ١، ص ٢٢٨):  
المغمور المستور.

٨٢١ □ قوله: «واستسهلوا ما استوعره المترفون...» (ج ١، ص ٢٢٨):  
ما استوعره المترفون هو من الوعر من الارض ضدّ السهل و المترف المتنعم  
من الترف بالضم و هي النعمة اي استسهل ما استصعبه المتنعّمون من رفض  
الشهوات البدنيّة و قطع تعلقات الدنيويّة و ملازمة الصمت و السهر و الجوع و  
المراقبة و الاحتراز من صرف ساعة من العمر فيما لا يوجب زيادة القرب منه  
تعالى شأنه (مجمع).

٨٢٢ □ قوله: «و جعل افراطنا افراط الانبياء...» (ج ١، ص ٢٢٩):  
الأفراط المتقدّمون.

٨٢٣ □ قوله: «او تماروا به السفهاء...» (ج ١، ص ٢٣٠):  
المماراة المجادلة على مذهب الشك و الريبة.

٨٢٤ □ قوله: «تصرفوا به وجوه الناس اليكم للترؤس...» (ج ١، ص ٢٣٠):  
الترؤس الرياسة.

٨٢٥ □ قوله: «و لا يعنّت في الجواب...» (ج ١، ص ٢٣٠):  
عنّته تعنيتا شدّد عليه و الزمه ما يصعب عليه ادائه.

٨٢٦ □ قوله: «و لا يلجّ عليه...» (ج ١، ص ٢٣٠):

الجّ على الشيء اذا الزمه و اصرّ عليه في الحديث .

٨٢٧ □ قوله: «فاذا مات العالم...» (ج ١، ص ٢٣٠):

اذا مات العالم ثلم في الاسلام ثلثة لا يسدّها شيء: الثلثة كبرسة الخلال الواقع في الحائط وغيره و الجمع ثلم كثرّم و علّل ذلك بأنهم حصون كحصون سور المدينة فذكر ذلك على سبيل الاستعارة و التشبيه (مجمع).

٨٢٨ □ قوله: «فدّمّني بما اقول رهينة...» (ج ١، ص ٢٣١):

الذمة العقد و العهد تقول: هذا الدين في ذمّتي كقولك: في عنقي و هما كناية عن الالتزام و الضمان.

٨٢٩ □ قوله: «و انا به زعيم...» (ج ١، ص ٢٣١):

و الزعيم الكفيل (ابن ابي الحديد).

٨٣٠ □ قوله: «لا يهيج على التقوي زرع...» (ج ١، ص ٢٣١):

هاج النبات هياجاً أي يبس و اصفرّ و حديث عليّ عليه السلام: لا يهيج عليّ التقوي زرع قوم، اراد: من عمل لله عملاً لم يفسد و لم يبطل كما يهيج الزرع فيهلك (نهاية).

٨٣١ □ قوله: «و لا يظماً عنه...» (ج ١، ص ٢٣١):

ظماً بظماً كفرح بفرح عطش، في حديث عليّ عليه السلام لا يظماً عليّ التقوي .

٨٣٢ □ قوله: «سنخ اصل...» (ج ١، ص ٢٣١):

سنخ اصل السنخ و الاصل واحد فلمّا اختلفت اللفظان اضاف احدهما الى الآخر (نهاية).

٨٣٣ □ قوله: «جائر عن قصد السبيل...» (ج ١، ص ٢٣١):

جار عن قصد الطريق يجور مال و ضلّ.

٨٣٤ □ قوله: «قد لهج فيها بالصوم...» (ج ١، ص ٢٣١):

لهج به كفرح اغري به فواظب عليه (قاموس).

٨٣٥ □ قوله: «ضالٌّ عن هدي من كان قبله...» (ج ١، ص ٢٣١):  
الهُدَي بالفتح فالسكون الطريقة والسيرة.

٨٣٦ □ قوله: «قد قمش جهلا في جهال عشوة...» (ج ١، ص ٢٣١):  
قمش جهلا: جمعه، العشوة - بتثنية العين -: الأمر الملتبس وان يركب  
الشخص امرا بجهالة لا يعرف وجهه من عشوة الليل ظلمته و المراد به ههنا  
الرجل الهاشي الخبّاط في العشوات وفي بعض النسخ غشوه بالغين المعجمة و  
الشين المشدّدة .

٨٣٧ □ قوله: «غارّ باغباش الفتنة...» (ج ١، ص ٢٣٢):  
الغارّ: الغافل، الأغباش: جمع غبش وهي اخر ظلمة الليل .

٨٣٨ □ قوله: «و لم يغن فيه يوماً سالماً...» (ج ١، ص ٢٣٢):  
اي لم يلبث في العلم يوماً تاماً من قولك: غنيت بالمكان اغني اذا اقامت به .

٨٣٩ □ قوله: «بكر فاستكثر...» (ج ١، ص ٢٣٢):  
بكر اي خرج للطلب بكرة، قال الفاضل ابن ميثم استعار لفظ التبكير للسبق في  
اول العمر الى جمع الشبهات و الآراء الباطلة .

٨٤٠ □ قوله: «اذا ارتوي من آجن...» (ج ١، ص ٢٣٢):  
ارتوي افتعال من الرّي، الاجن الماء الفاسد .

٨٤١ □ قوله: «لتلخيص ما التبس على غيره...» (ج ١، ص ٢٣٢):  
التلخيص التبيين .

٨٤٢ □ قوله: «احدي المبهمات...» (ج ١، ص ٢٣٢):  
المبهمات المشكلات .

٨٤٣ □ قوله: «حشواً من رأيه...» (ج ١، ص ٢٣٢):  
حشوا اي كثيراً لا فائدة فيه .



٨٤٤ □ قوله: «امُرّا كننتم به...» (ج ١، ص ٢٣٢):

اكننتم به اي كنتمه و ستره .

٨٤٥ □ قوله: «و النقص و الضرورة...» (ج ١، ص ٢٣٢):

الضرورة الحاجة.

٨٤٦ □ قوله: «فهو خائض العشوات...» (ج ١، ص ٢٣٢):

الخائض الوارد المقتحم، العشوات جمع عشوة .

٨٤٧ □ قوله: «خبّات جهالات...» (ج ١، ص ٢٣٢):

و الخبّاط الذي مشي في الليل بلا مصباح يتحير و يضلّ و ربّما هلك في بئر او سقط على سيع.

٨٤٨ □ قوله: «لا يعصّ في العلم بضرر قاطاع...» (ج ١، ص ٢٣٢):

عضضته :اي مسكته باسناني، الضرر :الناجز.

٨٤٩ □ قوله: «يذري الروايات...» (ج ١، ص ٢٣٢):

ذرت الريح الشيء تذري و تذرو ذرواً اذا اطارته و فرقته.

٨٥٠ □ قوله: «ذرو الريح الهشيم...» (ج ١، ص ٢٣٢):

الهشيم يابس من النبت و تفتّت.

٨٥١ □ قوله: «لا يسلم باصدار ما عليه...» (ج ١، ص ٢٣٢):

الإصدار الإرجاع اي ليس له بسلامة في ارجاع المسائل التي وردت عليه؛ كذا يستفاد من الشروح.

٨٥٢ □ قوله: «فاين يتاه بكم...» (ج ١، ص ٢٣٢):

تاه الرجل في مسيره اي ضلّ و تحير .

٨٥٣ □ قوله: «نسخ من اصلااب اصحاب السفينة...» (ج ١، ص ٢٣٣):

النسخ ازالة الشيء و اقامته اخر مقامه.

٨٥٤ □ قوله: «شديد نهشها...» (ج ١، ص ٢٣٣):

نهشته الحية لسعته.

٨٥٥ □ قوله: «واخذ الالهية...» (ج ١، ص ٢٣٤):

الالهية العدة.

٨٥٦ □ قوله: «واقولوا العرجة...» (ج ١، ص ٢٣٤):

اقولوا «العرجة اي الاقامة.

٨٥٧ □ قوله: «فان امامكم عقبة كؤد...» (ج ١، ص ٢٣٤):

عقبته كؤد اي شاقة المصعد.

٨٥٨ □ قوله: «ومنازل مهولة...» (ج ١، ص ٢٣٤):

منازل مهولة اي ذات هول ومخافة.

٨٥٩ □ قوله: «نجوتم من فظاعتها...» (ج ١، ص ٢٣٤):

الفظاعة الشدة والشجاعة.

٨٦٠ □ قوله: «ليس بعدها الانجبار...» (ج ١، ص ٢٣٤):

الجبر اصلاح ما فسد من عظم وغيره، تقول جبرته فانجبر.

٨٦١ □ قوله: «ممن لا تبطره نعمة...» (ج ١، ص ٢٣٤):

ابطره اي اطغاه وجعله ذا بطر ونشاط.

٨٦٢ □ قوله: «يكثر في الدنيا به نصبك...» (ج ١، ص ٢٣٥):

النَّصَب التعب.

٨٦٣ □ قوله: «ويحظي به وارثك...» (ج ١، ص ٢٣٥):

يحظي به وارثك اي يصير ذا حظ وعيش من الرزق ببلوغ المرام.

٨٦٤ □ قوله: «و اذنت بوداع...» (ج ١، ص ٢٣٥):

اذنت اي اعلمت.

٨٦٥ □ قوله: «و اشرفت باطلاع الاوان...» (ج ١، ص ٢٣٥):

اشرف عليه اذا اطلع من فوق، و الإطلاع بتشديد الطاء العلم اريد بهما قريبا.

٨٦٦ □ قوله: «و انّ المضمار اليوم...» (ج ١، ص ٢٣٥):

تضمير الفرس ان تغلفه حتي يسمن ثم لاتغلف الا قوتاً ليخفّ و ذلك في مدة اربعين يوماً و هذه المدة تسمّى المضمار بكسر الميم و يقال لموضع الذي يضم فيه مضمار ايضاً.

٨٦٧ □ قوله: «و غداً السباق...» (ج ١، ص ٢٣٥):

السباق مصدر من قولك سابق في العدو و مسابقة.

٨٦٨ □ قوله: «و السبقة الجنة و الغاية النار...» (ج ١، ص ٢٣٥):

و السَّبَقَةُ بفتح السين فالسكوتُ ما يتسابق اليه؛ قال السيد الرضي ابو الحسن في نهج البلاغة في جملة كلام من تعظيم هذه الخطبة: و من اعجبه قوله ﷺ «الْأَوْ» ان اليوم المضمار و غدا السباق و السبقة الجنة و الغاية النار» فان فيه مع فخامة اللفظ و عظم قدر المعني و صادق التمثيل و واقع التشبيه سرّاً عجيباً و معني لطيفاً و هو قوله ﷺ و السبقة الجنة و الغاية النار فخالف بين اللفظين لإختلاف المعنيين و لم يقل السبقة النار كما قال و السبقة الجنة لأن الاستباق انما يكون الى امرٍ محبوب و غرض مطلوب و هذه صفة الجنة و ليس هذا المعني موجودا في النار - نعوذ بالله منها - فلم يجز ان يقول: و السبقة النار، بل قال: و الغاية النار، لأن الغاية قد ينتهي اليها من لا يسره الإنتهاء اليها و من يسره ذلك فصلح ان يعبر بها عن الأمرين معاً فهي في هذا الموضع كالمصير و المآل، قال الله تعالى: ﴿قُلْ تَمَتَّعُوا فَإِن مَّصِيرُكُمْ إِلَى النَّارِ﴾ و لا يجوز في هذا الموضع ان يقال فإن سبقتكم الى النار، فتأمل ذلك فباطنه عجيبٌ و غوره بعيد لطيف و كذلك اكثر كلامه ﷺ و قد جاء في رواية اخري: «و السُّبُقَةُ» بضم السين و السُّبُقَةُ عندهم اسم لما يجعل للسابق اذا سبق من مالٍ او عَرَضٍ و المعنيان متقاربان. لان ذلك لا يكون جزاءً على فعل الامر المذموم و انما يكون جزاءً على فعل الامر المحمود، انتهى كلامه رفع في العليين مقامه.

٨٧٠ □ قوله: «وأنكم في أيام مهل...» (ج ١، ص ٢٣٥):

المهل بالتحريك و السكون المَهلة و المَهْل بضم الميم و فتح الهاء جمع مهلة.

٨٧١ □ قوله: «اجل يحثه عجل...» (ج ١، ص ٢٣٥):

الحث الحض و الاسراع بالشيئ .

٨٧٢ □ قوله: «نزلت بكم رغبة...» (ج ١، ص ٢٣٥):

الرغبة الطمع و السئوال .

٨٧٣ □ قوله: «اجمعوا معها رهبة...» (ج ١، ص ٢٣٥):

و الرهبة الخوف .

٨٧٤ □ قوله: «و تبلي فيها السرائر...» (ج ١، ص ٢٣٦):

تبلي السرائر اي تظهر و تختبر قد تم بعون الله و بتوفيقه.

٨٧٥ □ قوله: «لَبَّ و رأيه...» (ج ١، ص ٢٣٦):

اللَّبَّ العقل .

٨٧٦ □ قوله: «قد امرتم بالظعن...» (ج ١، ص ٢٣٦):

الظعن السير و الارتحال .

٨٧٧ □ قوله: «جامع الكوفة قيس رمح...» (ج ١، ص ٢٣٧):

قيس رمح اي قدره.

٨٧٨ □ قوله: «لقد عهدت اقواماً...» (ج ١، ص ٢٣٧):

عهدته عهدا التقيُّتُ و عرفته.

٨٧٩ □ قوله: «ليراوحون في هذا الليل بين جباههم...» (ج ١، ص ٢٣٧):

يراوحون بين جباههم و رُكَبهم اي قائما و ساجدا يوصلون كلّا من الجبهة و الركبة الراحة عند عجزه باستعمال الآخر.

٨٨٠ □ قوله: «شبه ركب المعزي...» (ج ١، ص ٢٣٧):

المعزي المعز.

٨٨١ □ قوله: «ثم انهملت عيونهم...» (ج ١، ص ٢٣٧):

انهملت عليه جري دمعها.

٨٨٢ □ قوله: «حتى تبل ثيابهم...» (ج ١، ص ٢٣٧):

البلة الرطوبة والنداوة، تقول بللته بالماء بللاً وبلّته فابتلّ.

٨٨٣ □ قوله: «فأمّ الجبانة...» (ج ١، ص ٢٣٧):

أمّ الشئ يؤمّ قصده، الجبانة: الصحرا وتسمّى به المقابر لأنها تكون في الصحراء فهي تسمية الشئ باسم محلّه.

٨٨٤ □ قوله: «يقفون اثره...» (ج ١، ص ٢٣٧):

قفي اثره اتبعه.

٨٨٥ □ قوله: «فتفرّس في وجوههم...» (ج ١، ص ٢٣٧):

تفرّس في وجوههم اي نظر فراسة وثبت.

٨٨٦ □ قوله: «صفر الوجوه من السهر...» (ج ١، ص ٢٣٧):

سهر الرجل سهرألم ينم ليلاً.

٨٨٧ □ قوله: «عمش العيون من البكاء...» (ج ١، ص ٢٣٧):

العمش ضعف رؤية العين وهو اعمش والجمع عَمَش.

٨٨٨ □ قوله: «حذب الظهور من القيام...» (ج ١، ص ٢٣٧):

والحذب انحناء الظهر.

٨٨٩ □ قوله: «خمس البطون من الصيام...» (ج ١، ص ٢٣٧):

رجل خمس البطن اي ضامر البطن بحيث يلتصق الى ظهره.

٨٩٠ □ قوله: «ذبل الشفاه من الدعاء...» (ج ١، ص ٢٣٨):

ذبل جلده اي يبس و ذهبت نضارته.

٨٩١ □ قوله: «الموت طالب حثيث...» (ج ١، ص ٢٣٨):

طالب حثيث اي سريع.

٨٩٢ □ قوله: «ولا تنكلوا...» (ج ١، ص ٢٣٨):

النكل الإمتناع و ترك الإقامة على الأمر.

٨٩٣ □ قوله: «ليس عن الموت محيص...» (ج ١، ص ٢٣٨):

المحيص المهرب.

٨٩٤ □ قوله: «اصبحتم اغراضا...» (ج ١، ص ٢٣٨):

الاغراض جمع غَرَض بالفتحتين و هو الهدف الذي يرمى اليه .

٨٩٥ □ قوله: «تنتضل فيكم المنايا...» (ج ١، ص ٢٣٨):

تنتضل فيه المنايا تتراعى فيه للسبق و منه الإنتضال بالكلام و الشعر كأنه عَلَيْهِ السَّلَام يجعل المنايا اشخاصاً يتناضل السهام من الناس فمن يموت قتلاً و منهم من يموت غرقاً و يتردّي في بئر او يسقط عليه حائط او يموت على فراشه (ابن ابي الحديد).

٨٩٦ □ قوله: «فلکم فيه غصص...» (ج ١، ص ٢٣٨):

الغصص بضم الغين المعجمة جمع غُصَّة و بفتح الغين مصدر قولك غصصت بالكسر و الفتح غَصَصاً فانت غاصٌّ.

٨٩٧ □ قوله: «فلکم فيه شرق...» (ج ١، ص ٢٣٨):

شرق الرجل بربقه شَرَقاً بفتحتين اذا غُصَّ.

٨٩٨ □ قوله: «فلا يرعين مرع...» (ج ١، ص ٢٣٩):

قوله عَلَيْهِ السَّلَام: لا يرعين اي لا يبقين من قولك ارعيت عليه اذا بقيت، يقول عَلَيْهِ السَّلَام من ابقى على الناس فانما ابقى على نفسه (ابن ابي الحديد).

٨٩٩ □ قوله: «شغل من الجنة و النار امامه...» (ج ١، ص ٢٣٩):

يريد أنّ من كانت هاتان الداران امامه لفي شغلٍ عن امور الدنيا ان كان رشيداً.

٩٠٠ □ قوله: «هلكم من الدعي و كذب...» (ج ١، ص ٢٣٩):

لابدّ من تقدير ذلك لأنّ الدعوي تعمّ الصدق والكذب فكأنّه عليه السلام يقول: هلك من ادّعى الأمامة، و روي: من اقتحمها و ولجها من غير استحقاق لأنّ كلامه عليه السلام في هذه الخطبة كلّها كنايةات عن الأمامة لا عن غيرها (ابن ابي الحديد).

٩٠١ □ قوله: «الوسطي الجادة منهج عليه...» (ج ١، ص ٢٣٩):

المنهج الطريقة.

٩٠٢ □ قوله: «لا هواة عند الامام...» (ج ١، ص ٢٣٩):

الهواة الرفق و اللين.

٩٠٣ □ قوله: «قد كانت امور لم تكونوا...» (ج ١، ص ٢٤٠):

قوله عليه السلام: قد كانت امور الخ، فمراده عليه السلام امر عثمان و تقديمه في الخلافة عليه.

٩٠٤ □ قوله: «و قام الثالث كالغراب...» (ج ١، ص ٢٤٠):

و قوله عليه السلام: كالغراب يعني الحرص و الجشع و الغراب يقع على الجيفة و على التمرة و على الحبة؛ و في الأمثال اجشع و احرص من غراب (ابن ابي الحديد).

٩٠٥ □ قوله: «لو قصّ جناحاه...» (ج ١، ص ٢٤٠):

قصّ الشعر و الظفر قطعهما بالمقراض، قال الشارح يريد عليه السلام لو كان قتل او مات قبل ان يتلبّس بالخلافة لكان خيراً من ان يعيش و يدخل فيها (ابن ابي الحديد).

٩٠٦ □ قوله: «و لئن امر الباطل...» (ج ١، ص ٢٤٠):

أمر الباطل كثير.

٩٠٧ □ قوله: «وَلئن قَلَّ الحق...» (ج ١، ص ٢٤٠):

قوله عَلَيْهِ السَّلَامُ: لِان قَلَّ الحق الخ، اشارة الى اَنَّ الحق وان قَلَّ فربما يرجع الى الكثرة؛ قال الفاضل ابن هيثم: وكان في هذه الأحرف الوجيزة اخبار بقلّة الحق و وعد بقوّته مع نوع تشكيك في ذلك و تمنّ لكثرتّه.

٩٠٨ □ قوله: «ان تكونوا في فترة...» (ج ١، ص ٢٤٠):

الفترة هي الأزمنة التي بين الأنبياء اذا انقطعت الرسل فيها، يقول عَلَيْهِ السَّلَامُ: اَنِّي لأخشي ان لا أتمكّن من الحكم بكتاب الله فيكم فتكونوا كالأمم الذين في ازمّة الفترة.

٩٠٩ □ قوله: «واطايب ارومتي...» (ج ١، ص ٢٤٠):

الأرومة بفتح الهمزة وتضمّ اعلى الشجرة.

٩١٠ □ قوله: «تدرك ترة كلّ مؤمن...» (ج ١، ص ٢٤٠):

الترّة بالكسر الثار.

٩١١ □ قوله: «فانال في الناس...» (ج ١، ص ٢٤١):

نلته نيلا اصبته و انلته اياه (قاموس).

٩١٢ □ قوله: «و ان داب في الليل والنهار...» (ج ١، ص ٢٤١):

دَابَّ في العمل اذا جدّ و تعب.

٩١٣ □ قوله: «فوجدته مطرفا كئيبا...» (ج ١، ص ٢٤١):

اطرق الرجل: اذا سكت و نظر الى الأرض، الكئيب الحزين.

٩١٤ □ قوله: «هولاء المتمالئين عليك...» (ج ١، ص ٢٤٢):

تمالؤا عليه اي اجتمعوا على خلافه و ان الرجل ذَلَّ و اطاعَ.

٩١٥ □ قوله: «تداولتموه بينكم...» (ج ١، ص ٢٤٢):

تداولته الأيدي اي اخذته هذه مرّة وهذه مرّة (صحاح).



٩١٦ □ قوله: «زبروني و نهروني...» (ج ١، ص ٢٤٣):

زبره يزبره زبراً أمره وزجره.

٩١٧ □ قوله: «من رغب عنه رغب عن دين الاسلام...» (ج ١، ص ٢٤٣):

رغب عنها اعرض ولم يُردها.

٩١٨ □ قوله: «لم تكن بيعتكم ايّاي فلتة...» (ج ١، ص ٢٤٣):

الفلّنة وقوع الأمر فجأة من غير تدبّر و رؤية و قال عمر يوماً على المنبر: كانت بيعة ابي بكر فلتةً وقي الله شرّها.

٩١٩ □ قوله: «في التاليب عليه...» (ج ١، ص ٢٤٣):

البّ الناس اليه جمعه.

٩٢٠ □ قوله: «فصدع بما امر به...» (ج ١، ص ٢٤٤):

صدّع بالأمر اظهر.

٩٢١ □ قوله: «فلمّ به الصدع...» (ج ١، ص ٢٤٤):

لمّ به الصدع اي جمع به ما تفرّق من الأمور.

٩٢٢ □ قوله: «و رتق به الفتق...» (ج ١، ص ٢٤٤):

الفتق الشقّ و الرتق ضدّ الفتق و هو الإلتيام.

٩٢٣ □ قوله: «و حقن به الدماء...» (ج ١، ص ٢٤٤):

حقن به الدماء اي منع من اراققتها.

٩٢٤ □ قوله: «بين ذوي الاحن...» (ج ١، ص ٢٤٤):

الأحن جمع إحنة بالكسر و هي الحقد و الضغينة.

٩٢٥ □ قوله: «الوغر في الصدور...» (ج ١، ص ٢٤٤):

الوغر الحقد و العداوة و التوقد.

٩٢٦ □ قوله: «و تداككتم عليّ...» (ج ١، ص ٢٤٤):

تداككتم اي از دحتم.

٩٢٧ □ قوله: «تداكّ الابل الهيم...» (ج ١، ص ٢٤٤):

الهيم جَمْعُ اهِيم و هو الذي اصابه الهيام اي العطش الشديد.

٩٢٨ □ قوله: «لا يبغي اامة الغوايل...» (ج ١، ص ٢٤٥):

الغوايل جمع غايلة و هي صفة لخضلة مهلكة، و لا يبغي الأمة الغوائل اي لا يطلبها المهالك.

٩٢٩ □ قوله: «اهل بيته و عصبته...» (ج ١، ص ٢٤٥):

عصبة الرجل الجماعة القريبة المختصة به.

٩٣٠ □ قوله: «و خشنت له الصدور...» (ج ١، ص ٢٤٥):

الخشونة ضدّ اللين و خشنت صدره او غرته.

٩٣١ □ قوله: «جزعاً ارغم...» (ج ١، ص ٢٤٥):

ارغم انفه اي الصقه بالرغام و هو التراب، هذا هو الاصل ثم استعمل في الذلّ و العجز عن الانتصاف و الانتصار و الانقياد على كرهه فالمعني جزعاً لا يؤذي الى إنتصاف و إنتصار.

٩٣٢ □ قوله: «و يعور الدين...» (ج ١، ص ٢٤٦):

يعور الدين اي يصير اعور بين العور ذا خلل.  
اللهم اغفر لنا جميعاً.

٩٣٣ □ قوله: «بأسكم بينكم...» (ج ١، ص ٢٤٦):

البأس الشدة و الخوف.

٩٣٤ □ قوله: «اللهم فخذهما لغشهما...» (ج ١، ص ٢٤٦):

الغش خلاف النصح.

٩٣٥ □ قوله: «يفوت تدارك ما خيباه...» (ج ١، ص ٢٤٦):

خيباه اي اخفياه و ستراه.

٩٣٦ □ قوله: «الّا أنّه ابن عمّ عايشة...» (ج ١، ص ٢٤٦):

كان طلحة ابن عمّ لأبي بكر بثلاث طبقات فابوبكر هو عبدالله بن عثمان بن عامر بن عمرو التيميّ و طلحة هو ابن عبيدالله بن عثمان ابن عمرو التيميّ، كذا قال ابن قتيبة.

٩٣٧ □ قوله: «الّا أنّه صهر ابيها...» (ج ١، ص ٢٤٦):

كانت اسماء بنت ابي بكر الملقبة بذات النطاقين تحت الزبير.

٩٣٨ □ قوله: «لتنبحّها كلاب الحوئب...» (ج ١، ص ٢٤٧):

نبح الكلب نباحاً: صاح، حوئب اسم موضع بين مكّة و البصرة و في الأخبار أنّ رسول الله صلى الله عليه و آله قال ذات يوم لنسائه ليت شعري ايكُنّ صاحبة الجمل الأذيب التي تنبحها كلاب حوئب و الخبر معروف لا حاجة الى بيانه.

٩٣٩ □ قوله: «و هو في خبائه...» (ج ١، ص ٢٤٧):

الخباء الخيمة.

٩٤٠ □ قوله: «يخصف نعلا...» (ج ١، ص ٢٤٧):

خصف النعل خرزها و ضمّ بعضها الى بعض.

٩٤١ □ قوله: «و كان شثن الكفين فالمني...» (ج ١، ص ٢٤٨):

شثن الكفين: اي غليظ الكفين ضخيمهما، ألمني أوجعني.

٩٤٢ □ قوله: «حتي تولت بحذافيرها...» (ج ١، ص ٢٤٨):

بحذافيرها يا بجوانبها و اجمعها.

٩٤٣ □ قوله: «لابقرنّ الباطل...» (ج ١، ص ٢٤٨):

بقرت الشيء بقرا شققت و فتحته.

٩٤٤ □ قوله: «شربك المحض خالصاً...» (ج ١، ص ٢٤٨):

المحض اللبن الخالص الذي لا يخالطه الماء.

٩٤٥ □ قوله: «المقشّرة التمرأ...» (ج ١، ص ٢٤٨):

المقشّرة صفة مقدّمة للتمر اي التمر المأخوذة القشر.

٩٤٦ □ قوله: «و حطنا حولك الجرد و السمرأ...» (ج ١، ص ٢٤٨):

الجرد: فضاء لا نبات فيه، السمر بضم الميم نوع من الشجر، وللعلامة المجلسي رحمه الله تعالى في المجلد الثامن من البحار في ترجمة البيتين كلام و بيان من اراد فليرجع اليه.

٩٤٧ □ قوله: «و في اعيننا القذي...» (ج ١، ص ٢٤٩):

القذي بالقصر ما يقع في العين.

٩٤٨ □ قوله: «كان الصبر عليها امثل...» (ج ١، ص ٢٤٩):

الامثل الافضل الاشراف.

٩٤٩ □ قوله: «حتي وثبا على دأب الماضين...» (ج ١، ص ٢٤٩):

و ثبا اي نهضا.

٩٥٠ □ قوله: «بذي قار...» (ج ١، ص ٢٤٩):

ذوقار اسم موضع.

٩٥١ □ قوله: «رحّبوا به...» (ج ١، ص ٢٤٩):

رحّبوا به اي قالوا مرحبا.

٩٥٢ □ قوله: «و اقصدهم تقويماً...» (ج ١، ص ٢٤٩):

اقصدهم تقويماً اي اعدلهم استقامة.

٩٥٣ □ قوله: «فاستغفروا اطعامها و غوغاها...» (ج ١، ص ٢٥٠):

الطعام: كسحاب ادغاء الناس رذال الطير، الغوغاء الكثير المختلط من الناس.

٩٥٤ □ قوله: «والبَّ الناس عليّ...» (ج ١، ص ٢٥٠):  
البَّ الناس اليه جمع .

٩٥٥ □ قوله: «ولاتحكم ما ابرما...» (ج ١، ص ٢٥٠):  
ابرَم الامر احكمه .

٩٥٦ □ قوله: «و شَبَّه في ذلك...» (ج ١، ص ٢٥٠):  
شَبَّهت له الأمر مثلت و الأمر مشتبّه و مشبّه كمعظم .

٩٥٧ □ قوله: «قد بانّت الامور و تمخّضت...» (ج ١، ص ٢٥٠):  
بان الأمر ظهر، تمخضت الأمور اي خلصت .

٩٥٨ □ قوله: «فيها اللحم و اللحمة...» (ج ١، ص ٢٥١):  
قال الفاضل المجلسي: لحم كلّ شيء بُنِيَ و اللحمة بالضمّ القرابة يعني أنّ في هذه الفتنة من يظنّ الناس أنّهم لبّ المصاحبة و فيهم من يدّعي قرابة الرسول ﷺ و في بعض النسخ: فيها الحَمّ و الحمة، قال الشارح ابن ابي الحديد في جملة كلامه الحما بالفتح مقصورة كناية عن الزبير لأنّ كلّ من كان نسيب الرجل فهم الأحماء واحدهم حماء مثل قفا و ما كان نسيب المرأة فهم الأحماء و أمّا الأصهار فيجمع الجهتين جميعاً و كان الزبير ابن عمّة رسول الله و قد كان النبي اعلم عليّاً بأن فتنة تبغي عليه ايام خلافته فيها بعض زوجاته و بعض احمائهم فكُنِيَ عَلِيّاً عن الزوجة بالحمة و هي سمّ العقب فظهر أنّ الحما الذي اخبر النبي بخروجه مع هولاء البغاة هو الزبير ابن عمته و في الحما اربع لغات: عما مثل قفا و حمم مثل كمم و حمو مثل ابو و حم مثل ابّ، انتهى و لا يخفي أنّ الثاني هو الانسب .

٩٥٩ □ قوله: «قد طالّت هبلتها...» (ج ١، ص ٢٥١):  
الهبله الشدّة .

٩٦٠ □ قوله: «و امكنت درّتها...» (ج ١، ص ٢٥١):  
الدرّة اللبن اريد حلبها .

٩٦١ □ قوله: «يرضعون ما فطمت...» (ج ١، ص ٢٥١):

فطم الصبي فصله عن الرضاع.

٩٦٢ □ قوله: «الى نصابه...» (ج ١، ص ٢٥١):

النصاب: الاصل والمرجع.

٩٦٣ □ قوله: «فيا خيبت للداعي...» (ج ١، ص ٢٥١):

الخيبة الحرمان والخسران والنداء فيه كالنداء في قوله تعالى: ﴿يا حسرة على العباد﴾ اي احضري فهذا امامك.

٩٦٤ □ قوله: «لزاح الباطل...» (ج ١، ص ٢٥١):

زاح بالزاء المعجمة يزوحا: زال.

٩٦٥ □ قوله: «وايم الله لافرطن...» (ج ١، ص ٢٥١):

اي لاسبقنهم الى حوض انا مستقيه لحضرائه.

٩٦٦ □ قوله: «لا يصدرون عنه...» (ج ١، ص ٢٥١):

لا يصدرون اي لا يخرجون.

٩٦٧ □ قوله: «لا يلقون بعده رياء...» (ج ١، ص ٢٥١):

الري ضد العطش.

٩٦٨ □ قوله: «عباد الله انهدوا...» (ج ١، ص ٢٥٢):

نَهَد الرجل نهض.

٩٦٩ □ قوله: «بعد الضرب المبرح...» (ج ١، ص ٢٥٢):

ضرب مبرح اي شاق (مجمع).

٩٧٠ □ قوله: «و قتلوا السياجة...» (ج ١، ص ٢٥٢):

السياجة قوم صالحون من السند كانوا بالبصرة و قد كان امير المؤمنين عليه السلام بيت مال البصرة اليهم فقتلهم اصحاب الجمل.

٩٧١ □ قوله: «و تحت كلّ رابية...» (ج ١، ص ٢٥٢):

الرابية ما ارتفع من الارض اريد به كل من استخفي في بناء.

٩٧٢ □ قوله: «على الطعن الدعسي...» (ج ١، ص ٢٥٣):

الدعس الطعن اريد به شدّته.

٩٧٣ □ قوله: «و الضرب الطلحفي...» (ج ١، ص ٢٥٣):

ضربٌ طَلَحِضٌ «طَلَحَفٌ» بكسر الطاء و الحاء شديد.

٩٧٤ □ قوله: «رباطة جاش...» (ج ١، ص ٢٥٣):

الجاش القلب.

٩٧٥ □ قوله: «و انفضّ اهل البصرة...» (ج ١، ص ٢٥٣):

انفضّ القوم تفرّقوا.

٩٧٦ □ قوله: «بنا تسنّمتم الشرف...» (ج ١، ص ٢٥٣):

تسنّمّت الراحلة ركبت سناحها.

٩٧٧ □ قوله: «بنا انفجرتم عن السرار...» (ج ١، ص ٢٥٣):

انفجرتم: اي دخلتم في الفجر، السرار الليلة او الليلتان في آخر الشهر يستقرّ القمر فيهما.

٩٧٨ □ قوله: «و قر سمع لم يفقه الواعية...» (ج ١، ص ٢٥٣):

وُقرّت اذن زيد بضمّ الواو فهي موقورة وقرأ و هو الثقل في الأذن، الواعية الصراخ و الصارخة (صاح).

٩٧٩ □ قوله: «كيف يراعي النبأ...» (ج ١، ص ٢٥٣):

النبأ الصوت الخفي.

٩٨٠ □ قوله: «ربط جنان...» (ج ١، ص ٢٥٣):

الجنان كسحاب القلب و ربطه تشديده و تقويته.

٩٨١ □ قوله: «لم يفارقه الخفقان...» (ج ١، ص ٢٥٣):

الخفقان اضطراب القلب.

٩٨٢ □ قوله: «واتوسمكم بحلية...» (ج ١، ص ٢٥٣):

اتوسمكم اي انفرقكم.

٩٨٣ □ قوله: «جلباب الدين...» (ج ١، ص ٢٥٣):

الجلباب كل ما يستتر به من ثياب وغيره.

٩٨٤ □ قوله: «غرب...» (ج ١، ص ٢٥٤):

غرب بالغاء المعجمة كقتل و ضرب اي غاب.

٩٨٥ □ قوله: «جدعت انفي...» (ج ١، ص ٢٥٤):

الجدع قطع الأنف (صحاح).

٩٨٦ □ قوله: «عضّ السيف...» (ج ١، ص ٢٥٤):

العضّ المسك بالاسنان و عضّ السيف حذّه.

٩٨٧ □ قوله: «ولكنّه الحين...» (ج ١، ص ٢٥٤):

الحين الهلاك او قدره.

٩٨٨ □ قوله: «عند عن الحق...» (ج ١، ص ٢٥٤):

عندَ عن الطريق مال.

٩٨٩ □ قوله: «ما كان فيها بذى نخيرة...» (ج ١، ص ٢٥٥):

النخيرة صوت في الأنف؛ يريد ﷺ أنّه كان يخاف من الحرب ولم يكن له فيها صوت، كذا قيل.

٩٩٠ □ قوله: «وأنّه ليولول...» (ج ١، ص ٢٥٥):

ولولت المرأة اعولت.



٩٩١ □ قوله: «فرقاً من السيف...» (ج ١، ص ٢٥٥):

الفرق شدة الفزع.

٩٩٢ □ قوله: «ممن اوضع في قتالنا...» (ج ١، ص ٢٥٥):

اوضع في تجارته بصيغة المجهول اي خسِر.

٩٩٣ □ قوله: «و عن غيرنا ولكن المليم...» (ج ١، ص ٢٥٥):

رجل مليم مذموم.

٩٩٤ □ قوله: «فنهنت عنه...» (ج ١، ص ٢٥٦):

نهَّهه عن الأمر كَفَّه و زجره.

٩٩٥ □ قوله: «اغمار لا علم لهم بالحرب...» (ج ١، ص ٢٥٦):

الأغمار جمع غمر و هو الذي لم يجرب الأمور.

٩٩٦ □ قوله: «لحجوا فقتلوا...» (ج ١، ص ٢٥٦):

لحج السيف وغيره بالكسر يلحج لحجاً اي نشب فلا يخرج.

٩٩٧ □ قوله: «المجلب علي...» (ج ١، ص ٢٥٦):

اجلب عليه الناس اي دعاهم و جمعهم.

٩٩٨ □ قوله: «كما سمع اهل القلب...» (ج ١، ص ٢٥٦):

القلب البئر التي لم تُطو، يذكر و يؤنث و كان حُفر يوم بدر قلب القبي فيه القتلي من الكفار.

٩٩٩ □ قوله: «و عفو جم...» (ج ١، ص ٢٥٧):

عفو جم اي كثير.

١٠٠٠ □ قوله: «و شق عصا هذه الامة...» (ج ١، ص ٢٥٧):

شقَّ العصا كناية عن تفريق الكلمة.

١٠٠١ □ قوله: «و من تأشب اليهم...» (ج ١، ص ٢٥٨):  
تأشب اليه انضم.

١٠٠٢ □ قوله: «و نكثهم صفقة ايمانهم...» (ج ١، ص ٢٥٨):  
صفقت يدي بالبيعة على يده وبيده اي ضربت و ذلك اذا الزمت البيعة.

١٠٠٣ □ قوله: «و اقلت العثرة...» (ج ١، ص ٢٥٨):  
العترة الزلة و الخطيئة يقال اقال الله عثرته اي سامح في مؤاخذة خطيئته  
و التماذي في الغي: تماذي في ضلاله اي بالغ فيه قال الفاضل المجلسي رحمه  
الله تعالى.

١٠٠٤ □ قوله: «اشأم من ناقة الحجر...» (ج ١، ص ٢٥٩):  
الحجر بالكسر منازل ثمود، قال الله تعالى: ﴿كذب أصحاب الحجر لمرسلين﴾  
انتهى.

١٠٠٥ □ قوله: «يا اهل هذا المصر...» (ج ١، ص ٢٥٩):  
المصر البلد العظيم و المصران الكوفة و البصرة.

١٠٠٦ □ قوله: «اولي بطاعتكم من المنتحلين...» (ج ١، ص ٢٦٠):  
انتحل الشيء ادعاه لنفسه و هولغيره.

١٠٠٧ □ قوله: «و انا عليهم عاتب زار...» (ج ١، ص ٢٦٠):  
عاتب زار اي ساخط غير راض.

١٠٠٨ □ قوله: «حتي يعتبونا...» (ج ١، ص ٢٦٠):  
العتاب الموجددة و الملامة يقال عاتبه معاتبة و عتب عتياً فهو عاتب و تقول  
اعتبني فلان اذا رجع الى مسرتك راجعاً عن الإساءة.

١٠٠٩ □ قوله: «فالتويت عليكم...» (ج ١، ص ٢٦٠):  
التوي عن الأمر تناقل.

- ١٠١٠ □ قوله: «لا بلو ما عندكم...» (ج ١، ص ٢٦٠):  
بلوت الرجل امتحنته واختبرته.
- ١٠١١ □ قوله: «و تكأ كأتُم عليّ...» (ج ١، ص ٢٦٠):  
تكأكؤا عليه اي اتّجمعوا و ازدحموا.
- ١٠١٢ □ قوله: «الابل الهيم...» (ج ١، ص ٢٦٠):  
الهيم جمع هيم و هو العطشان.
- ١٠١٣ □ قوله: «رؤيت في امري...» (ج ١، ص ٢٦١):  
رؤيت في الأمر نظرت و تفكّرت.
- ١٠١٤ □ قوله: «لالينهم و هم يعرفون حقي...» (ج ١، ص ٢٦١):  
ولي الأمر ولاية اي باشره سلطنة و اماره.
- ١٠١٥ □ قوله: «كلّ باغ و عاد او مارق...» (ج ١، ص ٢٦١):  
مرق من الدين خرج.
- ١٠١٦ □ قوله: «فانعمتم لي...» (ج ١، ص ٢٦١):  
انعم عليه اي قبل و اجاب بنعم.
- ١٠١٧ □ قوله: «و انا في سابقتي و قرابتي و صهري...» (ج ١، ص ٢٦٢):  
الصهر بالكسر القرابة و حرمة الختونة.
- ١٠١٨ □ قوله: «و تحاثوا على جهاد معاوية...» (ج ١، ص ٢٦٢):  
التحاث التحاض اي حرّضوا بعضكم بعضاً و اسرعوا الى جهاد هؤلاء.
- ١٠١٩ □ قوله: «و ازدجروا عن معاصي الله...» (ج ١، ص ٢٦٢):  
ازدجر عن المكروه اي اشنع و انتهى.
- ١٠٢٠ □ قوله: «لو كان لي منكم عصابة...» (ج ١، ص ٢٦٣):  
العصابة بالكسر الجماعة.

١٠٢١ □ قوله: «بعدد اهل البدر...» (ج ١، ص ٢٦٣):

اختلف في عدد اصحاب بدر و المشهور انهم كانوا ثلثمائة و ثلثة عشر رجلاً.

١٠٢٢ □ قوله: «و اشربوا قلوبهم حبّ الفتنة...» (ج ١، ص ٢٦٤):

يقال اشرب فلان حبّ فلان اي خالط قلبه و حلّ منه محلّ الشراب يعني انهم خلطوا حبّ الفتنة بقلوبهم كخلط الشراب بالشارب و الصبغ بالثوب مثلاً، كذا قيل.

١٠٢٣ □ قوله: «بالافك و البهتان...» (ج ١، ص ٢٦٤):

الافك الكذب.

١٠٢٤ □ قوله: «و هبّوا في اطفاء نور الله...» (ج ١، ص ٢٦٤):

الهبوب ثوران الريح و نشاط السائر و سرعته.

١٠٢٥ □ قوله: «فافضض خدمتهم...» (ج ١، ص ٢٦٤):

فضّ خدمتهم اي فرق جمعهم.

١٠٢٦ □ قوله: «و شتّت كلمتهم...» (ج ١، ص ٢٦٤):

و التشتيت التفريق.

١٠٢٧ □ قوله: «و ابلسهم بخطاياهم...» (ج ١، ص ٢٦٤):

ابسلتُ فلاناً اذا اسلمته للهلكة.

١٠٢٨ □ قوله: «تحضيضه على القتال...» (ج ١، ص ٢٦٥):

التحضيض التحريض.

١٠٢٩ □ قوله: «و غضّوا الابصار...» (ج ١، ص ٢٦٥):

غضّ بصره اي خفضه.

١٠٣٠ □ قوله: «و المبالطة...» (ج ١، ص ٢٦٥):

بالط القوم اي تجالدا بالسيوف وكذلك المُبالدة و هذه بالعصا ايضاً.

- ١٠٣١ □ قوله: «والمكادمة...» (ج ١، ص ٢٦٥):  
المكادمة أخذك الرجل بالأسنان بحيث لا تستمكن منه.
- ١٠٣٢ □ قوله: «و تذهب ربحكم...» (ج ١، ص ٢٦٥):  
فتذهب ربحكم اي دولتكم.
- ١٠٣٣ □ قوله: «و تشفي بكم على الخير...» (ج ١، ص ٢٦٥):  
تشفي بكم اي تشرف و تقبل بكم على الخير العظيم.
- ١٠٣٤ □ قوله: «فقدّموا الدارع...» (ج ١، ص ٢٦٦):  
رجل دارع اي عليه درع.
- ١٠٣٥ □ قوله: «واخروا الحاسر...» (ج ١، ص ٢٦٦):  
الحاسر من لامغفرله ولا درع.
- ١٠٣٦ □ قوله: «و عضّوا على الاضراس...» (ج ١، ص ٢٦٦):  
الاضراس الاسنان و العضّ المسك بها.
- ١٠٣٧ □ قوله: «انبا للسيوف من الهام...» (ج ١، ص ٢٦٦):  
نبا السيف اذا لم يعمل في الضربة، الهام بالتخفيف الرأس.
- ١٠٣٨ □ قوله: «فانه امور للأسنة...» (ج ١، ص ٢٦٦):  
المور التحرك و الإضطراب.
- ١٠٣٩ □ قوله: «و غَضُّوا الابصار...» (ج ١، ص ٢٦٦):  
غَضَّ بصره خفضه.
- ١٠٤٠ □ قوله: «فانه اربط للجاش...» (ج ١، ص ٢٦٦):  
اي اثبت للقلب.
- ١٠٤١ □ قوله: «واميتوا الاصوات...» (ج ١، ص ٢٦٦):  
امانة الصوت اخفائه.

١٠٤٢ □ قوله: «فأنّه اطرّد للفشل...» (ج ١، ص ٢٦٦):

الفشل الجبن والخوف.

١٠٤٣ □ قوله: «فانّ المانعين للذمار...» (ج ١، ص ٢٦٦):

الذمار ما يلزم مك حفظه و حمايته.

١٠٤٤ □ قوله: «يحفون براياتهم ويكتنفونها...» (ج ١، ص ٢٦٦):

اكتنفوا فلانا احاطوا به.

١٠٤٥ □ قوله: «و لم يكن قرنه الى اخيه...» (ج ١، ص ٢٦٦):

القرن المقادّم في الحرب، «لم يكل قرنه الخ» اي لم يدع قرنه ينضمّ الى قرن اخيه مثاله زيد و عمرو مسلمان و لهما قرنان كافران في الحرب لايجوز زيد ان ينكل عن قرنه فيجتمع قرنه قرن عمرو على عمرو (ابن ابي الحديد).

١٠٤٦ □ قوله: «دون طعن دراك...» (ج ١، ص ٢٦٧):

طعن دراك اي طعن يتدارك بعضه بعضاً.

١٠٤٧ □ قوله: «يخرج منه النسم...» (ج ١، ص ٢٦٧):

النسم محرّكة نفس لروح.

١٠٤٨ □ قوله: «ضرب يفلق الهام...» (ج ١، ص ٢٦٧):

الفلق الشق.

١٠٤٩ □ قوله: «و يطيح العظام...» (ج ١، ص ٢٦٧):

اطاح الشيء فناه.

١٠٥٠ □ قوله: «تسقط منه المعاصم...» (ج ١، ص ٢٦٧):

المعصم موضع السوار من اليد و الجمع معاصم.

١٠٥١ □ قوله: «حتي تصدع جباههم...» (ج ١، ص ٢٦٧):

الصدع الشق المنكر.

١٠٥٢ □ قوله: «الى كلمة السواء...» (ج ١، ص ٢٦٧):  
السواء العدل والوسط.

١٠٥٣ □ قوله: «حتي يرموا بالمناسر...» (ج ١، ص ٢٦٧):  
المناسر جمع منسر وهو القطعة من الجيش تكون امام الجيش.

١٠٥٤ □ قوله: «تقفوها الجلائب...» (ج ١، ص ٢٦٧):  
الحلائب بالمهملة جمع حليبة وهي الطائفة المجتمعة من كل وجه.

١٠٥٥ □ قوله: «حتي يجرّ بيلدهم الخميس...» (ج ١، ص ٢٦٧):  
الخميس الجيش.

١٠٥٦ □ قوله: «وباعنان مسار بهم...» (ج ١، ص ٢٦٨):  
اعنان الشيء: اطرافه ونواحيه، والمسارب والمسارح المراعي والفرق بين  
سرح وسرب ان السروح انما يكون في اول النهار وليس ذلك بشرط في  
السروب (بهجت).

١٠٥٧ □ قوله: «حتي تشن الغارات...» (ج ١، ص ٢٦٨):  
شن الغارة عليهم افرقها في كل وجه.

١٠٥٨ □ قوله: «في كل فج...» (ج ١، ص ٢٦٨):  
الفج الطريق.

١٠٥٩ □ قوله: «و تخفق عليهم الرايات...» (ج ١، ص ٢٦٨):  
خفقت الراية تحركت واضطربت.

١٠٦٠ □ قوله: «على مضض الالم...» (ج ١، ص ٢٦٨):  
المضض وجع المصيبة.

١٠٦١ □ قوله: «يتصاولان تصاول الفحلين...» (ج ١، ص ٢٦٨):  
يتصاولان اي يتحاملان.

١٠٦٢ □ قوله: «ويتخالسان انفسهما...» (ج ١، ص ٢٦٨):

التخالس التسالب والإنتهاب.

١٠٦٣ □ قوله: «وايم الله لتحلبنّها دما...» (ج ١، ص ٢٦٨):

قال ابن ابي الحديد: يقال لمن اسرف في الأمر: لتحلبنّ دماً واصله الناقة يفرط في حلبها فيحلب الحالب الدم.

١٠٦٤ □ قوله: «ضعضعت من الاسلام قواه...» (ج ١، ص ٢٦٨):

ضعضعت هدمه خسي الارض.

١٠٦٥ □ قوله: «واسقطت منته...» (ج ١، ص ٢٦٨):

المُنة القوة.

١٠٦٦ □ قوله: «خاف عدوكم الاجتياح...» (ج ١، ص ٢٦٩):

الاجتياح الإهلاك والإستيصال.

١٠٦٧ □ قوله: «استحرّ بهم القتل...» (ج ١، ص ٢٦٩):

واستحر القتلي اشتدّ.

١٠٦٨ □ قوله: «ليفثوكم عنهم...» (ج ١، ص ٢٦٩):

فثاء الغضب سكّنه وكسره والشئ عنه كَفّه.

١٠٦٩ □ قوله: «يترَبّصون بكم ريب المنون...» (ج ١، ص ٢٦٩):

رب المنون حوادث الدهر.

١٠٧٠ □ قوله: «بعض اودكم...» (ج ١، ص ٢٧٠):

الاود العوج.

١٠٧١ □ قوله: «كما قال اخو هوازن...» (ج ١، ص ٢٧٠):

الشعر لدريد بن الصِّمّة رجل من بني هوازن.



١٠٧٢ □ قوله: «هل انا من غزيرة...» (ج ١، ص ٢٧٠):

غُزِيَّة كُسْمِيَّة اسم رجل من اجداده سَمِّي به قبيلته.

١٠٧٣ □ قوله: «مقام من فلج فيه...» (ج ١، ص ٢٧٠):

الفلج الظفر و الفوز .

١٠٧٤ □ قوله: «و من نطف فيه...» (ج ١، ص ٢٧٠):

النطف التلَطَّخ بالعيب، يقال: نطف الرجل -بالكسر- اذا اتَّهم بريبة و نطف الشيء فسد .

١٠٧٥ □ قوله: «او عنت...» (ج ١، ص ٢٧٠):

عنت الرجل بالكسر اثم .

١٠٧٦ □ قوله: «اللهم هذا مقام من فلج...» (ج ١، ص ٢٧٠):

و هذا في قوله عَلَيْهِ السَّلَامُ اشارة الى مقام المقال فكأنَّ هذا الكلام تأسيس و تمهيد لكلام يجري بعده، يقول عَلَيْهِ السَّلَامُ اِنَّ مَنْ فاز في هذا المقام و ظفر و لم يُغلب من قبل نفسه و هو اه اولى بالغلبة و الظفر بالمرام يوم القيامة بخلاف من اثم و فسد و لم يظفر بما هو اولى بالطلب.

١٠٧٧ □ قوله: «في هذه الهدنة...» (ج ١، ص ٢٧١):

الهُدنة الصلح .

١٠٧٨ □ قوله: «رأي منهم عجزاً و فشلاً...» (ج ١، ص ٢٧٢):

الفشل بالتحريك الجبن.

١٠٧٩ □ قوله: «مثل ما تداري البكار العمدة...» (ج ١، ص ٢٧٢):

البكار جمع بكر و هو الفتى من الابل، و العمدة التي قد انشدخت اسنمتها من داخل و ظاهرها صحيح لكثرة ركوبها .

١٠٨٠ □ قوله: «و الثياب المنهّرة...» (ج ١، ص ٢٧٢):

قال الفاضل المجلسي ره المنهّرة في بعض النسخ بالتاء المشناة قال في

القاموس الهتر مزق العرض وبالكسر السقط من الكلام وهتره الكبر يهتره و  
في بعضها بالباء الموحدة من قولهم هبره قطعه قطعاً كباراً وهو انسب و  
يحتمل الباء من قولهم هار البناء هدمه فهار و تهوّر و تهيرّ وانهار وهو انسب  
بما في بعض الروايات مكانه من المتداعية.

١٠٨١ □ قوله: «فانّ اوّل رفثكم...» (ج ١، ص ٢٧٢):

و اوّل رفثكم في اكثر النسخ بالفاء و التاء المثلثة وهو الفحش من القول و  
لايناب كثيراً و يحتمل التاء من قولهم رفته يرفته و يرفته كسره و دقّه و انكسر  
و اندقّ لازم و متعدّد و انقطع و في بعض النسخ بالقاف و التاء وهو اظهر اي  
ضعفكم و قلّكم، انتهى كلامه اعلى الله مقامه .

١٠٨٢ □ قوله: «كلامكم يوهي الصّمّ...» (ج ١، ص ٢٧٣):

يوهي: اي يضعف، الصّمّ بالضمّ جمع صمّاء وهي الصخرة الصلبة .

١٠٨٣ □ قوله: «تقولون في المجالس كيت و كيت...» (ج ١، ص ٢٧٣):

كيت كيتّ بنيا على الفتح كناية عن الحديث اي كذا وكذا ولا يستعمل الاً مكرراً  
و يروي فيهما الضمّ والكسر.

١٠٨٤ □ قوله: «قلتم حيدي حياذ...» (ج ١، ص ٢٧٣):

حيدي حياذ كلمة يقولها الفارّ الهارب مخاطبة للحرب اي ميلي و جانبي عنّا و  
حياذ مبنية على الكسر.

١٠٨٥ □ قوله: «ولا استراح قلب من قاساكم اعاليل و اضاليل...» (ج ١، ص ٢٧٣):

قاساه: اي كايده، اعاليل و اضاليل جمع اعلال و اضلال و هما جمع علة و ضلة  
و علة اسم لما يتعلل به من مرض وغيره و ضلة اسم من الضلال (درة).

١٠٨٦ □ قوله: «ذي الدين المطول...» (ج ١، ص ٢٧٣):

المَطُول من يتعلّل في اداء الوعد و يؤخّره من وقت الى وقت .

١٠٨٧ □ قوله: «لا يمنع الضيم...» (ج ١، ص ٢٧٣):  
الضيم الظلم.

١٠٨٨ □ قوله: «لا يدرك الحقّ إلّا بالجدّ...» (ج ١، ص ٢٧٣):  
الجدّ الاجتهاد.

١٠٨٩ □ قوله: «فاز بالسهم الاخيبي...» (ج ١، ص ٢٧٤):  
السهم الاخيبي من سهام الميسر هو الذي لا غنم به ولا غرم.  
١٠٩٠ □ قوله: «الّا ظاهرين عليكم...» (ج ١، ص ٢٧٤):  
ظهر عليه غلب.

١٠٩١ □ قوله: «و اراكم وانين...» (ج ١، ص ٢٧٤):  
الونى الفتور والتقصير دني في الامر فهو دان وهم دانون.

١٠٩٢ □ قوله: «حملوا الى بلادهم فيثكم...» (ج ١، ص ٢٧٤):  
الفئى الخراج والغنيمة.

١٠٩٣ □ قوله: «تكشّون كشيش الضباب...» (ج ١، ص ٢٧٤):  
الضباب جمع ضبّ، وكشيش الافعى صوت جلدها اذا تحرّك.

١٠٩٤ □ قوله: «يشنّ الغارات...» (ج ١، ص ٢٧٥):  
شنّ الغارة عليهم اذا فرققتها عليهم من كلّ وجه.

١٠٩٥ □ قوله: «لذواناة و حلم...» (ج ١، ص ٢٧٥):  
الاناة كقناة الرفق والانتظار.

١٠٩٦ □ قوله: «لكلّ دم ثائراً...» (ج ١، ص ٢٧٦):  
الثاير من يطلب الثار.

١٠٩٧ □ قوله: «و برء النسمة...» (ج ١، ص ٢٧٦):  
النسمة الانسان.

١٠٩٨ □ قوله: «لتنحرن يا بني امية...» (ج ١، ص ٢٧٦):

انتحر قتل نفسه و القوم على الامر تشاجوا عليه فكاد بعضهم يقتل بعضاً.

١٠٩٩ □ قوله: «خذوا هبتكم للجهاد...» (ج ١، ص ٢٧٧):

الاهبة العدة.

١١٠٠ □ قوله: «يذهب عنا القر...» (ج ١، ص ٢٧٧):

القر البرد.

١١٠١ □ قوله: «و تبرمت الامل...» (ج ١، ص ٢٧٧):

برمت اي سئمت و ملكت.

١١٠٢ □ قوله: «فاتح لى صاحبي...» (ج ١، ص ٢٧٧):

اتاحه الله اي قدره.

١١٠٣ □ قوله: «متفرقين ايادي سبا...» (ج ١، ص ٢٧٨):

قوله ذهبوا ايدي سبا و ايادي سبا اي متفرقين و هما اسمان جعلوا واحدا مثل معديكرب و هو مصروف به لانه لا يقع الا حالاً اُضيفت اليه ام لم تضيف.

١١٠٤ □ قوله: «وتثبطا من غير خوف...» (ج ١، ص ٢٧٨):

التثبط التناقل و التأخير.

١١٠٥ □ قوله: «كام مجالد حملت فامصلت...» (ج ١، ص ٢٧٨):

املصت الحامل القت ما في بطنها.

١١٠٦ □ قوله: «فمات قيمها...» (ج ١، ص ٢٧٨):

قيم المرءة بعلمها.

١١٠٧ □ قوله: «فطال تايمها...» (ج ١، ص ٢٧٨):

و تأيمها خلّوها عن الازواج.

١١٠٨ □ قوله: «و من بعده النهاس الفراس...» (ج ١، ص ٢٧٩):

نهس اللحم: أَخَذَهُ بِمَقْدَمِ الاسنان، و فراس الاسد فريسة دق عنقها، و المراد بالنهاس الفراس اما هشام بن عبد الملك لاشتهاره بالبخل او سليمان بن عبد الملك فانه الذي قُيِّضت له الخلافة بعد وفاة الحجاج بقليل و الاول انساب.

١١٠٩ □ قوله: «ما خلا رجلا واحدا...» (ج ١، ص ٢٧٩):

و المراد بالرجل الواحد عمر بن عبد العزيز، قاله المجلسي رحمه الله في كتاب الفتن و المحن .

١١١٠ □ قوله: «و لكنّها لهجة خدعة...» (ج ١، ص ٢٧٩):

الضمير في قوله لكنّها راجعة الى ما ذكره من نسبته عليه السلام الى الكذب يعني انّ ما ذكرتم من نسبي الى الكذب لهجة خدعتم فيها من الشيطان و لم تكن لكم الى ذكرها حاجة و قد قيل في توجيه المقام غير هذا الكلام و نقل عن بعض النسخ (ص): اغبياء بالباء الموخّدة .

١١١١ □ قوله: «ربّات الحجال...» (ج ١، ص ٢٧٩):

الحجال بالكسر جمع حجلة بالتحريك و هي بيت العروس و ربّات الحجال نسائها .

١١١٢ □ قوله: «لقد وريتم صدري غيظا...» (ج ١، ص ٢٨٠):

اي افسدتموه و جرحتموه بالغيظ .

١١١٣ □ قوله: «اطول لها مراساً مني...» (ج ١، ص ٢٨٠):

المراس الممارسة و المعالجة .

١١١٤ □ قوله: «قد ذرّفت عليّ السّتين...» (ج ١، ص ٢٨٠):

يقال ذرّف على المأة اي زاد .

١١١٥ □ قوله: «و انّ المنية لترصدني...» (ج ١، ص ٢٨٠):

رصده رصداً رقبه .

١١١٦ □ قوله: «ما غزي قوم في عقر دارهم...» (ج ١، ص ٢٨١):

عقر الدار اصلها و تضمّ العين و تفتح في الحجاز عن ابن فارس، العقر اصل كلّ شئ وفي الخبر ما غزي قوم في عقر ديارهم إلّا ذلّوا (مجمع).

١١١٧ □ قوله: «فتواكلتم و تخاذلتم...» (ج ١، ص ٢٨١):

تواكل القوم اتّكل بعضهم على بعض.

١١١٨ □ قوله: «و اتّخذتموه ورائكم ظهرياً...» (ج ١، ص ٢٨١):

اتّخذتموه ورائكم ظهرياً حتي شنت عليكم الغارات اي جعلتموه وراء ظهوركم كالمنسيّ المنبوذ و هو منسوب الى الظهر و الكسر من تغييرات النسب.

١١١٩ □ قوله: «حتّى شنت عليكم الغارات...» (ج ١، ص ٢٨١):

شنّ الغار عليهم فرّقها من كلّ وجه.

١١٢٠ □ قوله: «كما فعل باهل المثلاث...» (ج ١، ص ٢٨١):

باهل المثلاث اي باهل العقوبات من امثالكم.

١١٢١ □ قوله: «ثمّ لا يبعد الله...» (ج ١، ص ٢٨٢):

ابعد الله نحاه عن الخير و اهلكه.

١١٢٢ □ قوله: «و مثّ قلوبهم كما يماث الملح...» (ج ١، ص ٢٨٢):

ماث الشئ في الماء يموّثه موثا خلطه و دافه.

١١٢٣ □ قوله: «لواجد بدأ من كلامكم...» (ج ١، ص ٢٨٢):

لواجد بدأ اي مخلصاً.

١١٢٤ □ قوله: «و الحاد الى الباطل...» (ج ١، ص ٢٨٢):

الحد الى الباطل مال.

١١٢٥ □ قوله: «اثاقلتم الى الارض...» (ج ١، ص ٢٨٢):  
اثاقل الى الارض اي ثقاقل.

١١٢٦ □ قوله: «ذي الدين المطول...» (ج ١، ص ٢٨٢):  
المَطُول من يؤخّر وعده من وقت الى وقت.

١١٢٧ □ قوله: «هذا اوان قرّ و صرد...» (ج ١، ص ٢٨٢):  
القرّ البرد وكذلك الصرد وهو معرب سرد.

١١٢٨ □ قوله: «هذا حمارة القيظ...» (ج ١، ص ٢٨٢):  
القيظ صميم السيف و حمارة القيظ بتشديد الراء شدة حرارته.

١١٢٩ □ قوله: «ينصرم الحرّ عنّا...» (ج ١، ص ٢٨٢):  
ينصرم الحرّ عنّا اي ينقضي وينقطع.

١١٣٠ □ قوله: «قد اتاني الصريخ...» (ج ١، ص ٢٨٢):  
الصريخ المستغيث و في بعض النسخ بالمهملة فيكون صفة للخبر.

١١٣١ □ قوله: «انّ اخا عامد...» (ج ١، ص ٢٨٢):  
اخو عامد الذي ذكره عليه السلام هو سفيان بن عوف بن المغفل الغامديّ و عامد قبيلة  
من اليمن و في بعض نسخ الارشاد عامد بالعين المهملة و قد احتمله صاحب  
القاموس.

١١٣٢ □ قوله: «قد نزل الانبار...» (ج ١، ص ٢٨٢):  
الانبار بلدة بالعراق.

١١٣٣ □ قوله: «كما يغار على الروم و الخرز...» (ج ١، ص ٢٨٣):  
الخرز بضمّ المعجمة و سكون الزاء و فتحها و في الاخير راء مهلمة طائفة من  
الامم من ولد يافث بن نوح عليه السلام.

١١٣٤ □ قوله: «انّ العصبية من اهل الشام...» (ج ١، ص ٢٨٣):  
العصبية الجماعة.

١١٣٥ □ قوله: «و الخرص من اذنها...» (ج ١، ص ٢٨٣):  
الخرص حلقة الذهب او الفضة او حلقة القرط.

١١٣٦ □ قوله: «و الاوضاح من يديها...» (ج ١، ص ٢٨٣):  
الايوضاح الحلّي من الفضة او الذهب و الخلخال.

١١٣٧ □ قوله: «عن سوقها...» (ج ١، ص ٢٨٣):  
السوق جمع ساق.

١١٣٨ □ قوله: «فما تمتنع بالاسترجاع...» (ج ١، ص ٢٨٣):  
الاسترجاع قول: انا لله و انا اليه راجعون.

١١٣٩ □ قوله: «تربت ايديكم يا اشباه الابل...» (ج ١، ص ٢٨٣):  
تربت يداك اي اجمعت خيراً.

١١٤٠ □ قوله: «بعث الله محمداً ﷺ رخاء...» (ج ١، ص ٢٨٤):  
الرخاء بالفتح سعة العيش.

١١٤١ □ قوله: «فكانت الطامة الكبرى...» (ج ١، ص ٢٨٤):  
الطامة الداهية.

١١٤٢ □ قوله: «ليصبرني على ما انا فيه...» (ج ١، ص ٢٨٤):  
صبره امره بالصبر و جعل له صبراً.

١١٤٣ □ قوله: «من شهد علياً بالرحبة...» (ج ١، ص ٢٨٤):  
الرحبة المكان المتسع و محلة بالكوفة.

١١٤٤ □ قوله: «و من كلامه عليه السلام عند الشوري...» (ج ١، ص ٢٨٥):

لما طعن ابولؤلؤ فيروز العجمي عمر بن الخطاب فحمل الى بيته و تيقن بموته  
قال ادعوا لي اباطلحة الانصاري فدعوه له فقال انظر يا اباطلحة اذا عدتم من  
حفرتي تكرح خمسين رجلاً من الانصار حاملي سيوفهم فخذ هؤلاء النفر



يعني علياً عليه السلام و عثمان بن عفّان و الزبير بن العوام و طلحة بن عبيد الله و سعد بن ابي وقاص و عبد الرحمن بن عوف بامضاء الامر و تعجيله و اجمعهم في بيت و قف باصحابك على باب البيت ليتشاوروا و يختاروا واحدا منهم فان اتّفق خمسة و ابي واحد فاضرب عنقه و ان اتّفق اربعة و ابي اثنان فاضرب اعناقهما و ان اتّفق ثلاثة و خالف ثلاثة فانظر الثلاثة التي فيها عبد الرحمن فارجع الى ما قد اتفقت عليه فان اصرّت الثلاثة الاخرى على خلافها فاضرب اعناقها و ان مضت ثلاثة ايام و لم يتفقوا على امر فاضرب اعناق الستة و دع المسلمين يختاروا لانفسهم فلما دفن عمر عمل ابو طلحة بحكمه فسَمي اليوم يوم الشوري و الخبر معروف مشهور مجمع على روايته.

١١٤٥ □ قوله: «دَقَّ الله بينكما عطر منشم...» (ج ١، ص ٢٨٧):

دَقَّ الله بينكما دعاء على الرجلين اي القى الله بينكما عداوة لا حَبَّ و لا رفق بعدها و هذا مثل و الاصل فيه كما قيل اَنْ مَنْشَمَ كَمَجْلَسٍ و مقعد اسم امرء عطارة كانت تبيع الطيب و كان الناس اذا دخلوا الحرب بطبيها لم يرجعوا حتي قَتَلُوا او قَتِلُوا و لذلك قيل اشام من عطر منشم وله وجوه اخر لا ينبغي للمقام، و قد كان عبد الرحمن يبغض عثمان بعد يوم الشوري اشدّ بغضة و كذلك عثمان حتي ماتا متساخطين.

١١٤٦ □ قوله: «لقد تَقَمَّصَهَا ابن ابي قحافة...» (ج ١، ص ٢٨٧):

تَقَمَّصَهَا اي اخذنا قيصاً و الضمير راجع الى الخلافة.

١١٤٧ □ قوله: «محلّ القطب من الرحي...» (ج ١، ص ٢٨٧):

قطب الرحي ما تدور عليه من الحديد.

١١٤٨ □ قوله: «لكنّي سدلّت دونها...» (ج ١، ص ٢٨٧):

سدلّت الثوب ارخيته و ارسلته.

١١٤٩ □ قوله: «و طويت عنها كشحا...» (ج ١، ص ٢٨٧):

طويت عنها كشحاً الكشح الخاصرة و طيّ الكشح كناية عن الاعراض و عدم الالتفات اليها.

١١٥٠ □ قوله: «و طففت ارثائي...» (ج ١، ص ٢٨٧):

و طففت: اي شرعت، ارثائي في الامر اطلب الرأي و التدبير.

١١٥١ □ قوله: «بيد جذاء...» (ج ١، ص ٢٨٧):

بيد جذاء بالذال و الدال اي مقطوعة.

١١٥٢ □ قوله: «على طخية عمياء...» (ج ١، ص ٢٨٧):

الطخية بحركات الطاء الظلمة.

١١٥٣ □ قوله: «يهرم فيها الكبير...» (ج ١، ص ٢٨٧):

هرم الرجل اذا اقصى الكبير.

١١٥٤ □ قوله: «و يكدح فيها مؤمن...» (ج ١، ص ٢٨٧):

كدح في العمل سعي و عمل لنفسه خيراً او شراً.

١١٥٥ □ قوله: «على هاتي احجي...» (ج ١، ص ٢٨٨):

احجي بتقديم الحاء على الجيم اي اجدر و احق.

١١٥٦ □ قوله: «فصبرت و في العين قذي و في العين شجي...» (ج ١، ص ٢٨٨):

القذي بالفتح و القصر: ما يقع في العين من تراب و رمل و غيره، و الشجي كقذي ما يعترض في الحلق من عظم و نحوه.

١١٥٧ □ قوله: «اري تراثي نهبا...» (ج ١، ص ٢٨٨):

التراث: الميراث، النهب: النهوب.

١١٥٨ □ قوله: «فادلي بها الى عمر...» (ج ١، ص ٢٨٨):

ادلي بها اي دفعها رشوة.

١١٥٩ □ قوله: «يُسْتَقِيلُهَا فِي حَيَاتِهِ...» (ج ١، ص ٢٨٨):

الاستقالة طلب الاقالة اي الفسخ يريد به قول ابي بكر في المنبر: اقبلوني و  
لست بخيركم و علي فيكم .

١١٦٠ □ قوله: «لَشَدَّ مَا لَشَطْرًا ضَرَّعِيهَا...» (ج ١، ص ٢٨٨):

شَدَّ الشيء صار شديداً اصله شَدَدَ كَحَبَّ فِي حَبْدَا، الشطر البعض، تشطَّر اخذ  
بعضه اي اقتسما فائدتها يعني الخلافة، الضرع لكل ذات ظلف او خَفَّ كالثدي  
للمرءة، البيت لاعشي بن قيس .

١١٦١ □ قوله: «شَتَّانَ مَا يَوْمِي عَلَى كُورِهَا...» (ج ١، ص ٢٨٨):

و شتان اي ابعد، الكور الرمل .

١١٦٢ □ قوله: «يَجْفُو مَسَّهَا...» (ج ١، ص ٢٨٨):

يجفو اي يغلظ .

١١٦٣ □ قوله: «و يَغْلِظُ كَلِمَهَا...» (ج ١، ص ٢٨٨):

الكلم الجرح .

١١٦٤ □ قوله: «كَرَاكِبُ الصَّعْبَةِ...» (ج ١، ص ٢٨٨):

الصعبة خلاف الذلول من النوق .

١١٦٥ □ قوله: «أَنْ أَشْنَقَ لَهَا خَرَمَ...» (ج ١، ص ٢٨٨):

اشنق البعير اذا كَفَّه بزمه، خرم فلانا اذا اشقَّ وترة انغه و هي ما بين نحريه .

١١٦٦ □ قوله: «و ان اسلس لها عسف...» (ج ١، ص ٢٨٨):

اسلَسَ لها اي ارخي، عسف عن الطريق اي جار و تقحم في المهالك بغير علم  
فكني عائلاً عن عمر بالناحية الخشاء و ثم بالصعبة الغير المرتاضة و اثبت أنه  
لابد لراكبها من احد الامرين اما ان يكفَّ زمامها فيخرم انفسها او ان يسلسها  
فيقتحم معها في المهالك .

١١٦٧ □ قوله: «يكثر فيها العثار...» (ج ١، ص ٢٨٨):

العثار الزلّة.

١١٦٨ □ قوله: «فمني الناس...» (ج ١، ص ٢٨٨):

مني الناس اي افتن.

١١٦٩ □ قوله: «بخبط و شماس...» (ج ١، ص ٢٨٨):

شمس الفرس شماساً اذا منع ظهره.

١١٧٠ □ قوله: «اسففت اذا سفّوا...» (ج ١، ص ٢٨٨):

اسفّ الطائر اذا ادني في طيرانه من الارض.

١١٧١ □ قوله: «فمال رجل لضغنه...» (ج ١، ص ٢٨٨):

الرجل الذي مال لضغنه من امير المؤمنين الى عثمان هو طلحة بن عبيد الله لانه كان تيمياً وكان ابن عمّ ابي بكر وقد ثبت أنّه تمكن الحقد والضغينة في قلوب بني تيم على آل هاشم وبالعكس كما هو ظاهر وهذا على القول بأنّ طلحة كان حاضراً يوم الشوري واما على الرواية التي جاءت بأنّ طلحة لم يكن حاضراً وانه جاء بعد ايام فذو الضغن هو سعد بن ابي وقاص لانّ امه عمينة بنت سفيان بن امية بن عبد شمس وقد كان عليه قتل من اخواله من بني امية ببدر وغيرها ما لا خفاء فيه وهذا القول هو الذي اختاره الطبري في تاريخه.

١١٧٢ □ قوله: «و صغي آخر لصهره...» (ج ١، ص ٢٨٨):

الرجل المايل لصهره هو عبد الرحمن بن عوف فانه مال الى عثمان لمصاهرة كانت بينهما وهي انّ عبد الرحمن كان زوجاً لامّ كلثوم بنت عقبة بن ابي معيط وهي اخت عثمان لامه آروي بنت كرز.

١١٧٣ □ قوله: «مع هن و هن...» (ج ١، ص ٢٨٨):

مع هن و هن اي مع امور يكنّي عنها ولا يصرح بها لقبها.

١١٧٤ □ قوله: «نافجا حضنيه بين نثليه ومعتلفه...» (ج ١، ص ٢٨٩):

يقال: نفج الثدي القميص اذا رفعه، الحضن ما بين الابط والكشح، يقال لمن امتلأبطنه طعاماً جاء نافجا حضينه، النثيل الروث، والمعتلف موضع العلف.

١١٧٥ □ قوله: «يخضمون مال الله خضم الابل...» (ج ١، ص ٢٨٩):

الخضم الاكل بكل الفم.

١١٧٦ □ قوله: «الى ان ثوت به بطنته...» (ج ١، ص ٢٨٩):

البطنة الاسراف في الشبع، وثوت به بطنته يعني الصقه بالارض بحيث لم يقدر ان يقوم.

١١٧٧ □ قوله: «واجهز عليه عمله...» (ج ١، ص ٢٨٩):

اجهز عليه عمله اي اتم، يقال: اجهز على الجريح اذا اتم قتله.

١١٧٨ □ قوله: «ألا وهم رسل...» (ج ١، ص ٢٨٩):

جاء الناس رسلاً بفتح الراء فرقة بعد فرقة.

١١٧٩ □ قوله: «كعرف الضبع...» (ج ١، ص ٢٨٩):

العرف شعر عنق الفرس، الضبع بضم الباء في لغة و سكونها في اخري حيوان معروف.

١١٨٠ □ قوله: «وانثالوا عليّ...» (ج ١، ص ٢٨٩):

انثالوا عليه اي تابعوا وتزاحموا.

١١٨١ □ قوله: «وطئ الحسنان...» (ج ١، ص ٢٨٩):

والحسنان ابناه عليهم السلام.

١١٨٢ □ قوله: «و شقّ عطفاي...» (ج ١، ص ٢٨٩):

عطفا الشئ جانبا.

١١٨٣ □ قوله: «فلَمَّا نهضت بالامر...» (ج ١، ص ٢٨٩):

اشارة الى اصحاب الجمل و معوية و اهل النهروان كما مرّ.

١١٨٤ □ قوله: «و راقهم زبرجها...» (ج ١، ص ٢٨٩):

راقه الامر اعجبه .

١١٨٥ □ قوله: «على كظّة ظالم...» (ج ١، ص ٢٨٩):

الكظّة البطنة و المراد به قوّة الظالم و قدرته .

١١٨٦ □ قوله: «و لاسغب مظلوم...» (ج ١، ص ٢٨٩):

السغب الجوع .

١١٨٧ □ قوله: «لالقيت حبيلها على غاربها...» (ج ١، ص ٢٨٩):

الغارب الكاهل .

١١٨٨ □ قوله: «ازهد عندي من عطفة عنز...» (ج ١، ص ٢٨٩):

العطفة من الشاة كالعطاس من الانسان، كذا قال الفاضل ابن ميثم رحمه الله تعالى .

١١٨٩ □ قوله: «كانت شقشقة هدرت...» (ج ١، ص ٢٩٠):

الشقشقة بالكسر شيئ يخرج البعير من فيه اذا هاج و اذا قيل للخطيب ذو شقشقة فانما شبهوه بالفحل، هَدَرَ البعير صاتَ.

١١٩٠ □ قوله: «فاستشعروا قبلها بالصبر...» (ج ١، ص ٢٩٠):

الشعار الثوب الذي يلي البدن و استشعره لبسه و المراد به شدّة التمسك بالصبر .

١١٩١ □ قوله: «فقد نبذتكم قدسكم...» (ج ١، ص ٢٩٠):

القدس الطهر و الطهارة .

١١٩٢ □ قوله: «و على هضم الطاعة...» (ج ١، ص ٢٩٠):  
هضمه دفعه عن موضعه و غصبه .

١١٩٣ □ قوله: «و ازوائها عن حملها...» (ج ١، ص ٢٩٠):  
زويه زياً نَحَاه و الامر عنه منعه .

١١٩٤ □ قوله: «تهتم كما تاهت بنو اسرائيل...» (ج ١، ص ٢٩٠):  
تاه الرجل تحير .

١١٩٥ □ قوله: «قد استكملتم نهلاً...» (ج ١، ص ٢٩١):  
النهل الشرب الاولي و العلل الشرب الثاني و ذلك لأنّ الابل تسقي السقاية  
الاولي ثم ترجع الى العطن ثم تعود الى الماء ثانياً يستكمل ما عساه ينقص .

١١٩٦ □ قوله: «اجتمعتم على ناعق ضلال...» (ج ١، ص ٢٩١):  
نعق الراعي غنمه اذا صاح بها .

١١٩٧ □ قوله: «لا جبتم الباطل ركضاً...» (ج ١، ص ٢٩١):  
ركضاً اي سريعاً .

١١٩٨ □ قوله: «لقد دني التمحيص...» (ج ١، ص ٢٩١):  
التمحيص الابتلاء و الاختبار .

١١٩٩ □ قوله: «و ازف الوعد...» (ج ١، ص ٢٩١):  
ازف الوعد قرب .

١٢٠٠ □ قوله: «اشرق لكم قمركم كماً شهر و كليلة تمّ...» (ج ١، ص ٢٩١):  
كماً «كماً» شهر يعني قمر المتلاء في شهر و أنّما القمر يمتلئ و يكمل في  
ليلة البدر و كذلك قوله كليلة تمّ اي كليلة تمام .

١٢٠١ □ قوله: «و خالعوا الحوبة...» (ج ١، ص ٢٩١):  
الحوبة الخطيئة .

١٢٠٢ □ قوله: «و نبتتم الثقل الفادح...» (ج ١، ص ٢٩١):  
ثقل فادح اي ثقل.

١٢٠٣ □ قوله: «لم يقصم جبّاري الدهر...» (ج ١، ص ٢٩١):  
قصم الشيء كضرب كسره وقاصم الجبارين مهلكهم.  
١٢٠٤ □ قوله: «و لم يجبر كسر عظم احد...» (ج ١، ص ٢٩١):  
جبر العظم اصلحه فانجبر.

١٢٠٥ □ قوله: «الّا بعد ازل و بلاء...» (ج ١، ص ٢٩١):  
الازل الشدة والضيق.

١٢٠٦ □ قوله: «من عصر معتبر...» (ج ١، ص ٢٩٢):  
المعتبر محل العبرة او الاعتبار وهو الاتعاظ.

١٢٠٧ □ قوله: «فيما يعنيكم...» (ج ١، ص ٢٩٢):  
يعنيكم اي يقصدكم ويهمكم.

١٢٠٨ □ قوله: «ثمّ انظروا الى عرصات...» (ج ١، ص ٢٩٢):  
العرصات جمع عرصة وهي كلّ موضع وسيع لابناء فيه.

١٢٠٩ □ قوله: «قد اباده الله...» (ج ١، ص ٢٩٢):  
اباده الله اهلكه.

١٢١٠ □ قوله: «هي عرصة المتوسمين...» (ج ١، ص ٢٩٢):  
المتوسّم المتأمل المتفرس في الامر ليعلم حدود حقيقته.

١٢١١ □ قوله: «تنذر من نابها...» (ج ١، ص ٢٩٢):  
من نابها اي من اتاها وقصدها نايباً عن قبله.

١٢١٢ □ قوله: «من الثبور...» (ج ١، ص ٢٩٢):  
الثبور الهلاك.



١٢١٣ □ قوله: «من الامن و الحبور...» (ج ١، ص ٢٩٢):

الحبور السرور.

١٢١٤ □ قوله: «ويساً لهذه الامة...» (ج ١، ص ٢٩٢):

ويس كلمة يقال لمن يُرحم و يُرفق به مثل ويح.

١٢١٥ □ قوله: «ولايرعون من عيب...» (ج ١، ص ٢٩٢):

ارعوي عن القبيح كف وانصرف.

١٢١٦ □ قوله: «بعري الثقات...» (ج ١، ص ٢٩٢):

العري جمع عروة وهي المقبض من الكوز ومثله.

١٢١٧ □ قوله: «لايألون قصدا...» (ج ١، ص ٢٩٢):

اي لايستطيعون، القصد طريق العدل.

١٢١٨ □ قوله: «حيادا كل ذلك...» (ج ١، ص ٢٩٢):

حيادا اي مجانية.

١٢١٩ □ قوله: «فهم اهل عشوات...» (ج ١، ص ٢٩٢):

العشوة الظلمة و الامر الملتبس.

١٢٢٠ □ قوله: «كهوف شبها...» (ج ١، ص ٢٩٣):

الكهوف جمع كهف بمعنى الملجأ.

١٢٢١ □ قوله: «فاغرورق في الاضاليل...» (ج ١، ص ٢٩٣):

اغرورق في الاضاليل اي وقع فيها و غرق.

١٢٢٢ □ قوله: «يكلم القلب...» (ج ١، ص ٢٩٣):

كلمه كلماً جرحه.

١٢٢٣ □ قوله: «و يدمن الكرب...» (ج ١، ص ٢٩٣):

ادمن الشيء ادامه.

١٢٢٤ □ قوله: «و تَأَشَّبَ الْفَتْهَا...» (ج ١، ص ٢٩٣):

التأشب التآلف والاجتماع.

١٢٢٥ □ قوله: «و تحور الفتها بغضا...» (ج ١، ص ٢٩٣):

و تحور الفتها اي ترجع فتصير بغضاً.

١٢٢٦ □ قوله: «فلله الاسرة المتزحزحة...» (ج ١، ص ٢٩٣):

الاسرة بالضم الرهط الادنون، المتزحزح المتباعد.

١٢٢٧ □ قوله: «المتوكفة الروح...» (ج ١، ص ٢٩٣):

المتوكف المنتظر.

١٢٢٨ □ قوله: «كقزع الخريف...» (ج ١، ص ٢٩٣):

القزعة القطعة من الغيم وجمعها قزع و منه حديث علي عليه السلام فتجتمعون اليه كما يجتمع قزع الخريف اي قطع السحاب المتفرق و انما خص الخريف لانه اول الشتاء و السحاب يكون فيه متفرقا غير متراكم و لامطبق ثم يجتمع بعضه الى بعض بعد ذلك (نهاية).

١٢٢٩ □ قوله: «ركاماً كركام السحاب...» (ج ١، ص ٢٩٣):

الركام المتراكم.

١٢٣٠ □ قوله: «يسيلون من مستشارهم اليها...» (ج ١، ص ٢٩٣):

المستشار محل الهيجان و الانتشار.

١٢٣١ □ قوله: «كسيل العرم...» (ج ١، ص ٢٩٣):

سيل العرم هو السيل الذي ارسله الله تعالى على قوم سبا.

١٢٣٢ □ قوله: «حيث لم تسلم عليه قارة...» (ج ١، ص ٢٩٣):

القارة بالتخفيف الجبل الصغير.

١٢٣٣ □ قوله: «و لم يرد ركن طود سننه...» (ج ١، ص ٢٩٣):

الطود الجبل، السنن اخذك الطريق الاغتصاب اخذك الشيء قهراً.

١٢٣٤ □ قوله: «يضعضع الله بهم ركناً...» (ج ١، ص ٢٩٤):  
ضعضعه: هدمه حتى الارض.

١٢٣٥ □ قوله: «و ينقض بهم طيَّ الجندل من إرم...» (ج ١، ص ٢٩٤):  
الجندل الحجارة و طيَّ الجندل ما انطوي منها؛ الارم الحجارة تنصب في  
المفاوز و يهتدي بها يجمع على أرام و أروم كالضلع و ضلوع؛ و في حديث  
الشيعية: و انقض بهم على الجنادل من ارم قيل فيه اشارة الى استيلاء الشيعة  
دمشق و حوالبيها و على من كان فيها من بني آدم كذا قال في المجمع و كأنه مبني  
على قول من فسّر إرم بالشام و يؤيده ما يتلوه من قوله ﷺ و يملؤ منهم بطنان  
الزيتون يعني الشام ايضاً الضمير في ايديهم يرجع الى اعداء آل محمد ﷺ من  
بني امية لعنهم الله تعالى.

١٢٣٦ □ قوله: «كما يذوب القار و الانك...» (ج ١، ص ٢٩٤):  
القار القير، الانك بالمد و ضمّ النون الأسرب.

١٢٣٧ □ قوله: «يابن دودان...» (ج ١، ص ٢٩٤):  
دودان ابو قبيلة من اسدٍ و هو دودان بن اسد بن خزيمة.

١٢٣٨ □ قوله: «انك لقل الوضين...» (ج ١، ص ٢٩٤):  
الوضين ما يشدّ به اليهودج كالخرام و يقال للرجل المضطرب في امره انه لقلّ  
الوضين اي مضطربٌ شاكٌ فيه.

١٢٣٩ □ قوله: «لك ذمامة الصهر...» (ج ١، ص ٢٩٥):  
الذمامة الحرمة و اما كون الاسدي صهراً فلاّن زينب بنت جحش زوجة رسول  
الله ﷺ كانت اسدية، قالوا المصاهرة المذكورة في كلامه هذه و قيل بل كان  
عليّ ﷺ متزوجاً في بني اسد.

١٢٤٠ □ قوله: «فدع عنك نهباً...» (ج ١، ص ٢٩٥):  
النهب المنهوب، و الشعر لامرء القيس و عجزه: «ولكن حديثاً ما حديث  
الرواحل».

١٢٤١ □ قوله: «صيح في حجراته...» (ج ١، ص ٢٩٥):

و الحجرات النواحي و الاصل في ذلك ان امرء القيس نزل على خالد بن سدوس البنها في فاغار عليه باعث بن حويص و بالجه فقال له خالد اعطني صنايعك و رواحك اطلب عليها مالک فاعطاها خالد ا فذهب بهما جميعاً القوم و استردّ ابله فلماً راي القوم ذلك رجعوا اليه و اخذوا الرواحل منه و ذهبوا بها جميعاً فقال امرء القيس القصيدة التي منها ودع الخ فصار البيت من امثالهم الدائرة السائرة .

١٢٤٢ □ قوله: «بعد ابكائه و لا غرو...» (ج ١، ص ٢٩٥):

لا غرو اي لا عجب .

١٢٤٣ □ قوله: «شراباً وبيئاً...» (ج ١، ص ٢٩٥):

شراب وبيئ اي ذو دباء .

١٢٤٤ □ قوله: «فان تنحسر عنا...» (ج ١، ص ٢٩٥):

الانحسار الانكشاف .

١٢٤٥ □ قوله: «من نومة السبات...» (ج ١، ص ٢٩٦):

السبات الراحة .

١٢٤٦ □ قوله: «و آذنت بينها...» (ج ١، ص ٢٩٦):

آذنت اي اخبرت واعلمت، البين الفراق .

١٢٤٧ □ قوله: «لو رحلت المطي...» (ج ١، ص ٢٩٧):

المطي الدواب .

١٢٤٨ □ قوله: «لانضيموها...» (ج ١، ص ٢٩٩):

النضو الدابة التي اهزلها الاسفار و اذهبت لحمها يقال انضاه ينضيه انضاء فهو نضو .

١٢٤٩ □ قوله: «من سبق الى الظل ضحي...» (ج ١، ص ٢٩٩):

ضحى الرجل للشمس يريد اصابة اذى الشمس عليه.

١٢٥٠ □ قوله: «من سبق الى الماء ظمي...» (ج ١، ص ٢٩٩):

والظما العطش و قد ظما يظما ظماء.

١٢٥١ □ قوله: «من بالغ في الخصومة...» (ج ١، ص ٢٩٩):

خصمته غلبته في الخصومة.

١٢٥٢ □ قوله: «رمقته الرجال بالعيون...» (ج ١، ص ٢٩٩):

رمقه رمقا لحظه لحظا خفيفا.

١٢٥٣ □ قوله: «تعطي من نفسك المجهود...» (ج ١، ص ٢٩٩):

المجهد ما تستطيع ان تعطيه.

١٢٥٤ □ قوله: «ان سخط ثلب...» (ج ١، ص ٢٩٩):

ثلبه ثلبالامه و ذكر معايبه.

١٢٥٥ □ قوله: «ان طمع خلب...» (ج ١، ص ٢٩٩):

خلب اي خدع.

١٢٥٦ □ قوله: «يهدم الاقتراف...» (ج ١، ص ٢٩٩):

اقتراف الاكتساب يقال اقترف الشيء اي اكتسبه.

١٢٥٧ □ قوله: «قيمة كل امرء ما يحسنه...» (ج ١، ص ٣٠٠):

فلان يحسن الشيء اي يعلمه.

١٢٥٨ □ قوله: «المرء مخبوء تحت لسانه...» (ج ١، ص ٣٠٠):

المرء مخبوء تحت لسانه اي مستور حاله في سكوته فاذا تكلم ظهر مقداراه و عقله.

١٢٥٩ □ قوله: «فان سَنَحَ له الرجاء...» (ج ١، ص ٣٠١):

سَنَحَ لي الشئ ظهر و عرض .

١٢٦٠ □ قوله: «و ان اسعف بالرضا...» (ج ١، ص ٣٠١):

و ان اسعف بالرضا يعني و ان ناله الرضا بوصوله مرامه .

١٢٦١ □ قوله: «و ان عَضَّتْه فاقة...» (ج ١، ص ٣٠١):

عَضَّتْه اي اوجعته مأخوذ من عَضَّ الاسنان .

١٢٦٢ □ قوله: «و ان اجهده الجوع...» (ج ١، ص ٣٠١):

اجهده اوقعه في مشقة .

١٢٦٣ □ قوله: «كظَّته البطنة...» (ج ١، ص ٣٠١):

كظَّه الطعام اي ملأه حتي لا يقدر على تنفس .

١٢٦٤ □ قوله: «كان الحتف في الحيلة...» (ج ١، ص ٣٠٢):

الحتف الموت .

١٢٦٥ □ قوله: «و لا مودة لملول...» (ج ١، ص ٣٠٣):

مللت منه مللا من باب تعب سأمت و ضجرت و الفاعل ملول (مجمع).

١٢٦٦ □ قوله: «المنّ مفسدة للضيعة...» (ج ١، ص ٣٠٣):

الضيعة الاحسان .

١٢٦٧ □ قوله: «ارجاف العامة بالشيئ...» (ج ١، ص ٣٠٣):

ارجفوا في الاخبار خاضوا فيها .

١٢٦٨ □ قوله: «نعشة من العثار...» (ج ١، ص ٣٠٤):

النعشة قيام العاثر من عثرته .

١٢٦٩ □ قوله: «اكفرهم النعم اجشعهم...» (ج ١، ص ٣٠٤):

الاجشع اشد الحرص (قاموس).

- ١٢٧٠ □ قوله: «مع تقارب سنّه...» (ج ١، ص ٣٠٥):  
تقارب سنّه: قَلَّ.
- ١٢٧١ □ قوله: «عهد اليه في الاستسرار...» (ج ١، ص ٣٠٦):  
استسَرَّ بالشيء: طلب ان يخفوه.
- ١٢٧٢ □ قوله: «و تاهيله لمارستحه له من امامة المسلمين...» (ج ١، ص ٣٠٦):  
الترشيح: التوزيع. تقول: فلان يرشّح للوزارة: اي يرَبّي و ياهل لها.
- ١٢٧٣ □ قوله: «سرّه الذي امر بصيانتّه...» (ج ١، ص ٣٠٦):  
صيانة السرّ: كتمانّه.
- ١٢٧٤ □ قوله: «قبل حلمه...» (ج ١، ص ٣٠٦):  
الحلم: البلوغ.
- ١٢٧٥ □ قوله: «و منازل الابطال...» (ج ١، ص ٣٠٧):  
الابطال جمع بطل و هو الشجاع.
- ١٢٧٦ □ قوله: «على مرّ الزمان...» (ج ١، ص ٣٠٧):  
مرّ الزمان مروره.
- ١٢٧٧ □ قوله: «الّا من عراه بشرّ...» (ج ١، ص ٣٠٧):  
عراه بشرّ ناله به و غشيه.
- ١٢٧٨ □ قوله: «فأنّه لم ينله مع طول زمان حربّه...» (ج ١، ص ٣٠٧):  
يعني لم يصبه <sup>بشيء</sup> بجراح ينحره عن عدوّه او يقتله.
- ١٢٧٩ □ قوله: «على اغتياله له ايّاه...» (ج ١، ص ٣٠٧):  
اغتيال عليه اغتيالاً و غيلة اي قتله خدعة و غرة.
- ١٢٨٠ □ قوله: «الّا و قضى منها وقتاً...» (ج ١، ص ٣٠٨):  
قضى الرجل مات.

١٢٨١ □ قوله: «من لم يقلت منه قرن...» (ج ١، ص ٣٠٨):

افلت الشيء وانفلت بمعني واحد اي خلص.

١٢٨٢ □ قوله: «فانه لا مرية في ظفرة...» (ج ١، ص ٣٠٨):

المرية الشك.

١٢٨٣ □ قوله: «وكثرة من مني به...» (ج ١، ص ٣٠٨):

مني به اي بلي.

١٢٨٤ □ قوله: «ولا ترحح عن مكانه...» (ج ١، ص ٣٠٨):

ترحح عن مكانه اي تنحأ.

١٢٨٥ □ قوله: «واجحم عنه زمانا...» (ج ١، ص ٣٠٨):

اجحم عنه اي فرناكصاً.

١٢٨٦ □ قوله: «وتسخير الجمهور لنقل فضائله...» (ج ١، ص ٣٠٩):

جمهور الناس جلهم.

١٢٨٧ □ قوله: «ودحض امره...» (ج ١، ص ٣٠٩):

دحض الامر ابطله.

١٢٨٨ □ قوله: «من اسباب خمول امره...» (ج ١، ص ٣٠٩):

خمل ذكره خمولا خفي.

١٢٨٩ □ قوله: «وكائما يشال بضبعه...» (ج ١، ص ٣١٠):

شال به رفعه، والضبع العضد.

١٢٩٠ □ قوله: «يحملون الناس على شئنانه...» (ج ١، ص ٣١٠):

الشأن بتسكين النون البغض.

١٢٩١ □ قوله: «كانت الولاية الجورة...» (ج ١، ص ٣١١):

الجورة جمع جائر.



١٢٩٢ □ قوله: «التمزق في البلاد...» (ج ١، ص ٣١٢):

التمزق التفرق والتقطع .

١٢٩٣ □ قوله: «المواضع النائية عن العمارة...» (ج ١، ص ٣١٢):

النائية البعيدة .

١٢٩٤ □ قوله: «واجتثاث اصولهم...» (ج ١، ص ٣١٢):

اجتثَّ اصله اقلعه .

١٢٩٥ □ قوله: «قد طبّقوا بكثرتهم البلاد...» (ج ١، ص ٣١٢):

طبّقوا بكثرتهم البلاد اي ملؤها من قولهم طبّق السحاب الجوّ تطبيقاً غشاه .

١٢٩٦ □ قوله: «ما هو من جملة الجرايح التي ابان الله بها الانبياء...» (ج ١، ص ٣١٣):

الجرايح بالخاء المعجمة ثم بالجيم هي التي تخرج على ايدي الانبياء و الاوصياء ممّا يدلّ على صحّة الدّعاهم «ادّعاهم» وكذلك الجرايح بالجيم فالحاء المهملة وهي المعجزات لانها تجرح اي تكسب لاربابها التصديق فيما يدّعون .

١٢٩٧ □ قوله: «الجهل و البهت و العناد...» (ج ١، ص ٣١٤):

البّهت الكذب و البّهتان .

١٢٩٨ □ قوله: «و قال ﷺ بذي قار...» (ج ١، ص ٣١٥):

ذوقار موضع قرب البصرة .

١٢٩٩ □ قوله: «و ترسه و اداوته...» (ج ١، ص ٣١٦):

الاداة بالكسر المطهرة .

١٣٠٠ □ قوله: «مثل ربيعة و مضر...» (ج ١، ص ٣١٦):

مضر و ربيعة قبيلتان من بني نزار بن معد بن عدنان يريد به كثرة ما يشفع فيه من الناس .

١٣٠١ □ قوله: «كان عاقبتهم الدمار...» (ج ١، ص ٣١٧):  
الدمار الهلاك.

١٣٠٢ □ قوله: «و انّ فيهم لرجلاً مودون اليد...» (ج ١، ص ٣١٧):  
في حديث ذي الثدية أنّه كان مودون اليد و في رواية مودن اليد اي ناقص اليد  
اي صغيرها يقال دونت الشيء و اودنته اذا انقصته و صغرت (نهاية).

١٣٠٣ □ قوله: «و لم يكن المخدج معروفاً...» (ج ١، ص ٣١٧):  
المخدج بضم الميم و فتح الدال لقب حرقوص بن زهير لانه كان مخدج اليد  
اي ناقصتها.

١٣٠٤ □ قوله: «و كان على كتفه سلعة...» (ج ١، ص ٣١٧):  
السلعة بكسر السين زيادة في الجسد كالغدة.

١٣٠٥ □ قوله: «و مهراق دمائهم...» (ج ١، ص ٣١٨):  
مهراق الدماء محلّ سفكها و اراقها.

١٣٠٦ □ قوله: «ان اقيم على المناجزة...» (ج ١، ص ٣١٨):  
المناجزة المقاتلة.

١٣٠٧ □ قوله: «و افقت حين افقت...» (ج ١، ص ٣١٩):  
افاق المريض و المجنون اذا رجع الى حالته الاولى من الصحة.

١٣٠٨ □ قوله: «فصل و من ذلك ما تواترت به...» (ج ١، ص ٣١٩):  
و قد مرّ بعض هذا الفصل في اوائل الكتاب.

١٣٠٩ □ قوله: «و بقي بسر حتي اختلط...» (ج ١، ص ٣٢١):  
اختلط الرجل فسد عقله.

١٣١٠ □ قوله: «فاذا افاق قال السيف السيف...» (ج ١، ص ٣٢١):  
افاق المريض و المجنون اذا رجع الى حالته الاولى من الصحة.

١٣١١ □ قوله: «ستعرضون من بعدي على سبِّي فسبوني...» (ج ١، ص ٣٢٢):

قبل رخص <sup>عليه</sup> في سبّه عند الاكراه ولم يرخص في البراءة منه لأن السب فعل اللسان و هو امر يمكن ايقاعه من غير اعتقاده مع احتماله التعريض ومع ما اشتمل عليه من حقن دماء المأمورين و نجاتهم بأمثال الأمر به و اما التبرء فليس بصفة قولية فقط بل يعود الى المجانبة القلبية والمعادات والبغض و هو المنهي عنه ههنا .

١٣١٢ □ قوله: «و ضربتكم بالدرة...» (ج ١، ص ٣٢٢):

الدرة ما يضرب به .

١٣١٣ □ قوله: «يعذبونكم بالسياط...» (ج ١، ص ٣٢٢):

السياط جمع سوط .

١٣١٤ □ قوله: «رجل يقال له يوسف بن عمر...» (ج ١، ص ٣٢٢):

يوسف بن عمر بن محمد بن الحكم بن ابي عقيل بن مسعود ابن عم الحجاج بن يوسف يجمعه و اياه الحكم بن ابي عقيل و كان يكنى ابا عبدالله ولي اليمن لهشام بن عبد الملك ثم وّاه العراق و محاسبته خالد بن عبدالله القسري و عمّاله فعذبهم فمات في عذابه و مات بلال بن ابي بردة في عذابه قاله ابن قتيبة الدينوري و قال غيره: جاء كتاب هشام بخطّه الى يوسف بولاية العراق و ان يأخذ الخالد و عمّاله و يعذبهم و كانت ولايته العراق خمس عشرة سنة و في ولايته نزلت الذلّة بالعراق و صار الحكم فيه الى اهل الذمة.

١٣١٥ □ قوله: «لتعتلن الى العتل الزنيم...» (ج ١، ص ٣٢٣):

عتله عتلا جذبه جذبا عنيفاً، العتلّ: الفظ الغليظ الجافي، الزنيم: الدعي المستلحق في نسبه .

١٣١٦ □ قوله: «و اقربهم من المطهرة...» (ج ١، ص ٣٢٣):

المطهرة موضع يتطهر فيه يعني الارض .

١٣١٧ □ قوله: «ولي غَذِيَتْ...» (ج ١، ص ٣٢٤):

ولي غَذِيَتْ اي رَبَّيْتُ.

١٣١٨ □ قوله: «اين رَبَّكَ قال بالمرصاد...» (ج ١، ص ٣٢٤):

المرصاد الطريق مفعال من رصده يرصده اذا راعي ما يكون منه ليقابله به يعني  
أنه تعالى بمرصد مجازاة وانتصاف للمظلوم من الظالم لم يقصد به المكان و  
عن الصادق عليه السلام المرصاد قنطرة على الصراط لا يجورها عبد بمظلمة عبد.

١٣١٩ □ قوله: «طلع بريد بكتاب يزيد الى عبيد الله...» (ج ١، ص ٣٢٥):

البريد من يحمل الكتاب من بلد الى بلد.

١٣٢٠ □ قوله: «حتي اذا كان بالبيضاء...» (ج ١، ص ٣٢٦):

البيدا المفازة التي لاشيئ فيها وهي ههنا اسم موضع بين مكة والمدينة.

١٣٢١ □ قوله: «خسف بهم...» (ج ١، ص ٣٢٦):

خسف الله بفلان الارض غيَّبه فيها (قاموس).

١٣٢٢ □ قوله: «لاتصرف عليّ انيابك...» (ج ١، ص ٣٢٧):

الصريف صوت ناب البعير.

١٣٢٣ □ قوله: «ولا تهدم عليّ...» (ج ١، ص ٣٢٧):

تهدم عليه توعدده.

١٣٢٤ □ قوله: «الّا مثل كواسل الغبار...» (ج ١، ص ٣٢٧):

كذا في النسخ.

١٣٢٥ □ قوله: «قال انا حبيب بن حماز...» (ج ١، ص ٣٢٩):

حبيب بن حماز ككتاب بالحاء المهملة ثم الزاء المعجمة.

١٣٢٦ □ قوله: «الى باب الفيل...» (ج ١، ص ٣٢٩):

باب الفيل احد ابواب مسجد الكوفة وكانت تسمي بباب الثعبان.

١٣٢٧ □ قوله: «على كلّ طاقة شعر...» (ج ١، ص ٣٣٠):  
الطاقة الفرد من الشبيئ.

١٣٢٨ □ قوله: «شيطاناً يستفزك...» (ج ١، ص ٣٣٠):  
استفزّه استخفّه واستزلّه.

١٣٢٩ □ قوله: «و سخلك الملعون...» (ج ١، ص ٣٣١):  
السخل ولد الضأن والمعز يقال له ذلك ساعة تضعه.

١٣٣٠ □ قوله: «صبيّاً صغيراً يحبو...» (ج ١، ص ٣٣١):  
حبي الصبي يحبو حبوا مشي على إسته واشرف بصدرة الى الارض.

١٣٣١ □ قوله: «فبلغنا طفوف كربلاء...» (ج ١، ص ٣٣٢):  
الطفوف جمع طف وهو ساحل البحر و جانب البرّ و منه حديث مقتل الحسين عليه السلام أنّه يقتل بالطف سمي به لآنه طرف البرّ ممّا يلي الفرات وكانت تجري يومئذ قريباً منه (نهاية).

١٣٣٢ □ قوله: «هذا و الله مناخ ركا بهم...» (ج ١، ص ٣٣٢):  
المناخ موضع الاناخة اي ألا يراك؟

١٣٣٣ □ قوله: «و دحوه به على الارض...» (ج ١، ص ٣٣٣):  
دحي به رماه.

١٣٣٤ □ قوله: «فلاح لهم دير...» (ج ١، ص ٣٣٤):  
لاح الشبيئ ظهر.

١٣٣٥ □ قوله: «حتي اذا صار في فئائه...» (ج ١، ص ٣٣٤):  
فناء الدار ما اتسع من امامه.

١٣٣٦ □ قوله: «يتغوّث به هولاء...» (ج ١، ص ٣٣٤):  
يتغوّث به يستقي.

١٣٣٧ □ قوله: «يكفيني كل شهر على التقتير...» (ج ١، ص ٣٣٤):

التقتير التضييق في المعاش .

١٣٣٨ □ قوله: «و لوي عنق بغلته...» (ج ١، ص ٣٣٤):

لوي عنق فرسه عطّفه.

١٣٣٩ □ قوله: «ثم حسر عن ذراعيه...» (ج ١، ص ٣٣٥):

حسر كمه عن ذراعيه كشفه .

١٣٤٠ □ قوله: «في هذا الصقع عيناً...» (ج ١، ص ٣٣٦):

الصقع الناحية.

١٣٤١ □ قوله: «حتي اخضلت لحيته...» (ج ١، ص ٣٣٦):

اخضلت اي ابتلت .

١٣٤٢ □ قوله: «ثم ساروا و الراهب بين يديه...» (ج ١، ص ٣٣٧):

السري سير الليل كلّه .

١٣٤٣ □ قوله: «حتي اتى متبتلاً في قائم...» (ج ١، ص ٣٣٧):

و اراد بالمتبتّل الراكب و القائم صومعته .

١٣٤٤ □ قوله: «القي قواعده بقاع مجذب...» (ج ١، ص ٣٣٧):

القاع المستوي من الارض، المجذب ما لم تمطر، القواعد جمع قاعدة و هي

اساس الجدران و كلّ ما يبني .

١٣٤٥ □ قوله: «بحيث يلقي عامراً...» (ج ١، ص ٣٣٧):

عامراً يعني مقيماً يعمره .

١٣٤٦ □ قوله: «و غير اصلع اشيب...» (ج ١، ص ٣٣٧):

الاشيب من ابيض شعره يريد الراهب .

١٣٤٧ □ قوله: «فاشرف ماثلاً...» (ج ١، ص ٣٣٧):

ماثلاً اي منتصباً قائماً.

١٣٤٨ □ قوله: «فوق شظية...» (ج ١، ص ٣٣٧):

الشظية قطعة من الجبل مفردة.

١٣٤٩ □ قوله: «من مرقب...» (ج ١، ص ٣٣٧):

المرقب المكان العالي.

١٣٥٠ □ قوله: «بالماء بين نقيّ و قيّ سبب...» (ج ١، ص ٣٣٧):

النقي بالقصر قطعة من الرمل تنقاد محدودة، القيّ الصحرا الواسعة، السبب القفر.

١٣٥١ □ قوله: «نحو وعث...» (ج ١، ص ٣٣٨):

الوعث الرمل الذي لا يسلك فيه.

١٣٥٢ □ قوله: «فاجتلي ملساً...» (ج ١، ص ٣٣٨):

معني اجتلي ملساء نظر الى صخرة ملساء فتجلت لعينه.

١٣٥٣ □ قوله: «تلمع...» (ج ١، ص ٣٣٨):

و تبرق اي تلمع «و تلمع اي تبرق».

١٣٥٤ □ قوله: «كاللجين المذهب...» (ج ١، ص ٣٣٨):

و وصف اللجين بالمذهب لانه اشد لبريقه ولمعانه.

١٣٥٥ □ قوله: «فاغصو صبوا في قلبها...» (ج ١، ص ٣٣٨):

و معني اغصو صبوا اجتمعوا حتي صاروا عصبية واحدة.

١٣٥٦ □ قوله: «اهوي لها...» (ج ١، ص ٣٣٨):

و معني هوي لها مدّ اليها.

١٣٥٧ □ قوله: «فكأنها كرة...» (ج ١، ص ٣٣٨):

والكرة التي تلعب بها الصبيان مع الصولجان.

١٣٥٨ □ قوله: «بكفّ حزور...» (ج ١، ص ٣٣٨):

الحزور الغلام المترعرع اي الشديد القوي.

١٣٥٩ □ قوله: «عبل الذراع...» (ج ١، ص ٣٣٨):

العبل الغليظ الممتلي.

١٣٦٠ □ قوله: «فسقا هم من تحتها متسلسلا...» (ج ١، ص ٣٣٨):

المتسلسل الماء السلس في الحلق.

١٣٦١ □ قوله: «الخضيب المضرب...» (ج ١، ص ٣٣٨):

المضرب مجرور باضافة الصفة اليه من باب الحسن الوجه والمضرب بفتح الرء وكسرها من السيف حده.

١٣٦٢ □ قوله: «يقرب واد وعر...» (ج ١، ص ٣٣٩):

الوعر ضدّ السهل.

١٣٦٣ □ قوله: «رجل من اخلاط الناس...» (ج ١، ص ٣٤٠):

اخلاط الناس او باشهم المختلطون.

١٣٦٤ □ قوله: «فلما قرب من شفيره...» (ج ١، ص ٣٤٠):

شفير الوادي ناحية من جانبه الاعلى.

١٣٦٥ □ قوله: «اشخاص على صور الزط...» (ج ١، ص ٣٤٠):

الزط الجبيل المعروف من الهند الواحد زطي.

١٣٦٦ □ قوله: «فتوغل امير المؤمنين عليه السلام...» (ج ١، ص ٣٤٠):

توغل دخل مستعجلا.



١٣٦٧ □ قوله: «حتى اسفر الموضع...» (ج ١، ص ٣٤١):

اسفراي خلي وانكشف.

١٣٦٨ □ قوله: «فتضائلوا...» (ج ١، ص ٣٤١):

تضائل اي تصاغر.

١٣٦٩ □ قوله: «فسري عنه...» (ج ١، ص ٣٤١):

سري الهم عنه انكشف.

١٣٧٠ □ قوله: «من المعتزلة و المجبرة...» (ج ١، ص ٣٤٢):

المُجبرة هم الاشاعرة وهم الذين قالوا ليس لنا صنع و انما نحن مجبرون.

١٣٧١ □ قوله: «و المجوس و الصابئين...» (ج ١، ص ٣٤٢):

الصابئون قوم من الكفار صئبوا اي عدلوا عن اليهودية و النصرانية.

١٣٧٢ □ قوله: «و يغلطون فيما يسرفون به...» (ج ١، ص ٣٤٤):

لغط في الكلام اي قال ما لا يفهم من معني.

١٣٧٣ □ قوله: «على ما ضاهوا به...» (ج ١، ص ٣٤٤):

ضاهاه شاكلة.

١٣٧٤ □ قوله: «الى ابواب الشغب...» (ج ١، ص ٣٤٥):

الشغب تهيج الشر.

١٣٧٥ □ قوله: «كصير المنشار في الخشب...» (ج ١، ص ٣٤٦):

المنشار ما ينشر به الخشبة اي تقطع و صيره صوته.

١٣٧٦ □ قوله: «ان يعبر الفرات ببابل...» (ج ١، ص ٣٤٦):

بابل كصاحب موضع بالعراق (قاموس).

١٣٧٧ □ قوله: «سمع لها و جيب شديد...» (ج ١، ص ٣٤٦):

الوجيب هدة سقوط الشيء.

١٣٧٨ □ قوله: «حتي تبلّج نورها...» (ج ١، ص ٣٤٧):  
تبلّج النور اي اضاء.

١٣٧٩ □ قوله: «ثم هوت هويّ الكوكب...» (ج ١، ص ٣٤٧):  
هوي سقط.

١٣٨٠ □ قوله: «ما ردّت لخلق معرب...» (ج ١، ص ٣٤٧):  
لخلق معرب اي ناطق مفصح بحجته هكذا قال السيد المرتضي رحمه الله و  
اعلى درجته.

١٣٨١ □ قوله: «فنفقّ نقيقاً...» (ج ١، ص ٣٤٩):  
نفق الضفدع ينقّ نقيقاً صاح.

١٣٨٢ □ قوله: «ثم انساب...» (ج ١، ص ٣٤٩):  
انسابت الحية جرت و فلان مشي مسرعاً.

١٣٨٣ □ قوله: «ظهور ابليس لاهل دارالندوة...» (ج ١، ص ٣٥٠):  
الندوة الجماعة و دار الندوة بمكة معروف اجتمعت فيها قريش ليكيّدوا على  
رسول الله ﷺ وقصّتها مشهورة.

١٣٨٤ □ قوله: «او قال بوضح...» (ج ١، ص ٣٥١):  
الوضح البرّص.

١٣٨٥ □ قوله: «فقال رجل من عبس...» (ج ١، ص ٣٥٣):  
عبس ابو قبيلة.

١٣٨٦ □ قوله: «من لا يحسن ان يقول هذا...» (ج ١، ص ٣٥٣):  
و من في قوله: «من لا يحسن» استفهامية اريد بها الانكار يعني لا يعجز عن مثل  
هذا المقال احد.

١٣٨٧ □ قوله: «و محمد الاصغر المكنّي بابي بكر و عبيدالله...» (ج ١، ص ٣٥٤):

عبيد الله و ابو بكر ابنا امير المؤمنين عليه السلام و امهما ليلي بنت مسعود بن خالد بن مالك بن ربيعي بن سلمى بن جندل بن مسلم بن دارم بن مالك بن حنظلة بن مالك بن زيد بن تميم النهشلية التميمية قال ابن ادريس في السرائر وقد ذهب شيخنا المفيد في الارشاد الى ان عبيد الله بن النهشلية قتل بكر بلاء مع اخيه الحسين وهذا خطأ محض بلا مرأى لأن عبيد الله النهشلية كان في جيش مصعب بن الزبير و من جملة اصحابه قتله اصحاب المختار بن ابي عبيد بالمدار و قبره هناك ظاهر و الخبر به متواتر و قد ذكره شيخنا ابو جعفر في الحايريات لمّا سئل السائل عما ذكره المفيد في الارشاد فاجاب بأن عبيد الله بن النهشلية قتله اصحاب المختار بن ابي عبيد بالمدار و قبره هناك معروف عند اهل تلك البلاد، انتهى. قلت وهكذا ذكره ابو الفرج في كتاب مقاتل الطالبين و ابن قتيبة في المعارف : ان عبيد الله النهشلية قتل بالمدار قتله اصحاب المختار في هذه الواقعة و هو معروف، لكن ابن الاثير قد ذكر في التاريخ القولين جميعاً.

١٣٨٨ □ قوله: «و جمانة المكناة أمّ جعفر...» (ج ١، ص ٣٥٥):

جمانة: كثمانة.

١٣٨٩ □ قوله: «فعلى قول هذه الطائفة اولاد امير المومنين عليه الصلوة و السلام

ثمانية و عشرون ولداً و الله اعلم و احكم...» (ج ١، ص ٣٥٥):

تمّ الجزء الاول من كتاب الارشاد في معرفة حجج الله على العباد ممّا ألفه الشيخ السعيد ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان المفيد قدّس الله روحه و الحقّه بالنبيّ و الائمة الطاهرين صلوات الله و سلامه عليهم اجمعين و غفر له و لوالديه و لجميع المؤمنين و يتلوه في الجزء الثاني باب ذكر الامام بعد امير المؤمنين عليّ بن ابي طالب عليه الصلوة و السلام و تاريخ مولده و دلائل امامته و مدّة خلافته و وقت وفاته و موضع قبره و عدد اولاده و طرف من اخباره و الحمد لله ربّ العالمين و صلّى الله على سيّدنا و نبيّنا محمد و آله الطاهرين المعصومين.

## الباب الثاني

### الامام حسن بن علي المجتبي عليه السلام

١٣٩٠ □ قوله: «خلقاً وهدياً...» (ج ٢، ص ٧):

الهدي السيرة والهيادة والطريقة.

١٣٩١ □ قوله: «فكَنَفَه جبرئيل عن يمينه...» (ج ٢، ص ٨):

كَنَفَه صانه وحفظه وحاطه واعانه.

١٣٩٢ □ قوله: «دَسَّ رجلاً من حمير...» (ج ٢، ص ٩):

دَسَّ رجلاً الى الكوفة اي ارسله في استخفاء.

١٣٩٣ □ قوله: «فكان قد...» (ج ٢، ص ١٠):

اي فكان قد نزلت او جائت وحذف مدخول قد شايع.

١٣٩٤ □ قوله: «و ابتزازه سلطان ابن عمّه...» (ج ٢، ص ١٠):

الابتزاز الاستلاب تقول ابتزني ثيابي اذا جرّدتك منهما و غلبك عليها.

١٣٩٥ □ قوله: «فلَمَّا بلغ جسر منبج...» (ج ٢، ص ١٠):

منبج كمجلس اسم موضع من قرب حلب.

١٣٩٦ □ قوله: «و بعضهم محكّمة ...» (ج ٢، ص ١٠):

المحكّمة هم الخوارج.

١٣٩٧ □ قوله: «فتزع مطرفه عن عاتقه ...» (ج ٢، ص ١١):

المطرف بكسر الميم رواء من خزّله علمان.

١٣٩٨ □ قوله: «فدعوا فاطافوا به ...» (ج ٢، ص ١٢):

اطافوا به اي قربوا منه و احدقوا به.

١٣٩٩ □ قوله: «و معه شوب من غيرهم ...» (ج ٢، ص ١٢):

الشوب الخلط.

١٤٠٠ □ قوله: «فانتزع المغول من يده ...» (ج ٢، ص ١٢):

المغول كمئبر حديدة تجعل في السوط فيكون لها غلافاً وشبه شمل الّا انه ادقّ و اطول منه و نصل طويل او سيف دقيق له قفاً (قاموس).

١٤٠١ □ قوله: «خضخض به جوفه ...» (ج ٢، ص ١٢):

الخضخضة التحريك.

١٤٠٢ □ قوله: «عند دنوّهم من عسكره او الفتك به ...» (ج ٢، ص ١٢):

الفتك ان ياتي الرجل صاحبه و هو غارّ غافل فيشدّ عليه فيقتله.

١٤٠٣ □ قوله: «بقريّة يقال لها الحبوبية بازاء مسكن ...» (ج ٢، ص ١٣):

مسكن اسم موضع.

١٤٠٤ □ قوله: «فانسَلَّ عبيدالله في الليل ...» (ج ٢، ص ١٣):

انسَلَّ الرجل اذا ذهب في خفاء.

١٤٠٥ □ قوله: «فكتب اليه المعاوية في الهدنة و الصلح ...» (ج ٢، ص ١٣):

الهدنة الصلح.

١٤٠٦ □ قوله: «حتي نزل بالنخيلة...» (ج ٢، ص ١٤):

النخيلة موضع قرب الكوفة.

١٤٠٧ □ قوله: «فاقام بها كاظما غيظه...» (ج ٢، ص ١٥):

كظم غيظه رؤّه وحبسه.

١٤٠٨ □ قوله: «و سمّت الحسن ﷺ فسوّغها المال...» (ج ٢، ص ١٦):

سوّغهُ المال اعطاه.

١٤٠٩ □ قوله: «لقد لفظت قطعة من كبدي...» (ج ٢، ص ١٦):

لفظه رماء.

١٤١٠ □ قوله: «و من اين دهيت...» (ج ٢، ص ١٧):

دُهي فلان بصيغة المجهول اذا اصابته داهية.

١٤١١ □ قوله: «فيجلبون في ذلك...» (ج ٢، ص ١٧):

جلبوا في الامر اجتمعوا.

١٤١٢ □ قوله: «ان تهريق في امري محجمة دم...» (ج ٢، ص ١٧):

هراق الماء يهريقه و اهرقه يهريقه صبّه.

١٤١٣ □ قوله: «يا ربّ هيجاء هي خير من دعة...» (ج ٢، ص ١٨):

الهيحاء الحرب تمدّ و تقصر

الدعة الخفض وسعة العيش و اريد بها المُسالمة.

١٤١٤ □ قوله: «انّك اقصر باعاً...» (ج ٢، ص ١٨):

الباع قدر مدّ اليدين وقصر الباع كناية عن العجز.

١٤١٥ □ قوله: «من ان يطرق عليه هدماً...» (ج ٢، ص ١٨):

الطرق الضرب بالمطرقة في هدم البناء مثلاً.

١٤١٦ □ قوله: «وكان جليل القدر كريم الطبع طريف النفس...» (ج ٢، ص ٢١):  
الطرف في اللسان البلاغة وفي الوجه الحسن وفي القلب الذكاء (نهاية).

١٤١٧ □ قوله: «نزل ابن المصطفى بطن تلعة...» (ج ٢، ص ٢١):  
تلعة ما ارتفع من الأرض وانهدت ايضاً ضد.

١٤١٨ □ قوله: «نفى جذبها...» (ج ٢، ص ٢١):  
والجذب نقيض الخصب.

١٤١٩ □ قوله: «اخلفت انوائها...» (ج ٢، ص ٢١):  
الانواء جمع نوء وهي نجوم معروفة المطالع كانت العرب ينسبون الغيث اليها  
فيقولون مُطَرْنَا بنوركذا، وله شرح في محله.

١٤٢٠ □ قوله: «حمول الاشتاق...» (ج ٢، ص ٢٢):  
الشتق دية الجرامات والجمع اشتاق، غاله: أخذه من حيث لا يدري.

١٤٢١ □ قوله: «ان يك امسي رهن رمس...» (ج ٢، ص ٢٢):  
الرمس القبر و ترابه.

١٤٢٢ □ قوله: «فقد ثوي...» (ج ٢، ص ٢٢):  
ثوي بالمكان نزل و اقام به.

١٤٢٣ □ قوله: «سميع الى المعتر...» (ج ٢، ص ٢٢):  
المعتر من ينزل بك للمسألة ولايسئل، اريد به السائل.

١٤٢٤ □ قوله: «و ليس بقوال و قد حطّ رحله...» (ج ٢، ص ٢٢):

قال الفاضل المجلسي اعلى الله مقامه: قوله و ليس بقوال اي انه لا يقول لمن  
يحطّ رحله بفنائهم ملتمساً معروفة اين تريد لانه معلوم ان الناس لا يطلبون  
المعروف الا منه.

١٤٢٥ □ قوله: «الوغد...» (ج ٢، ص ٢٢):

الردل الدني و من يخدم للمال.

١٤٢٦ □ قوله: «رجل محشود...» (ج ٢، ص ٢٢):

اذا كان الناس يحفون لخدمته لانه مطاع فيهم (صحيح).

١٤٢٧ □ قوله: «محاشيد للقري...» (ج ٢، ص ٢٢):

القري: الضيف.

١٤٢٨ □ قوله: «اذا انتحل العزّ الطريف...» (ج ٢، ص ٢٢):

انتحل على البناء للمجهول من الانتحال بمعنى الادعاء.

١٤٢٩ □ قوله: «لهم ارث مجد ما يرام تليد...» (ج ٢، ص ٢٢):

التليد القديم والطريف ضده.

١٤٣٠ □ قوله: «فنكص الحسن بن الحسن عنه...» (ج ٢، ص ٢٤):

نكص الرجل اي رجع و تنحي.

١٤٣١ □ قوله: «يفد عليه الركب...» (ج ٢، ص ٢٤):

وفد عليه قدم.

١٤٣٢ □ قوله: «بئس والله الرفد...» (ج ٢، ص ٢٤):

الرفد بالكسر العطاء والصلة وقد رفده يرفده رفاً.

١٤٣٣ □ قوله: «ايها عنك...» (ج ٢، ص ٢٥):

ايها عنك اي اسكت وكف.

١٤٣٤ □ قوله: «و ما الوتك رفاً...» (ج ٢، ص ٢٥):

ما الوتك اي ما قصرت فيك و لا تركت جهدي في امرك.



١٤٣٥ □ قوله: «دعوا لابي حسن ابن اخته...» (ج ٢، ص ٢٥):

كانت أم الحسن بن الحسن عليه السلام فزارية كما مرّ وكان اسماء فزارياً ايضاً فهو ابو حسان اسماء بن خارجة بن حصن بن حذيفة بن بدر الفزاري من بني عدي بن فزارة ولأجل ذلك جعل الحسن ابن اخت ابي حسان.

١٤٣٦ □ قوله: «كان به جراح اشفي منه...» (ج ٢، ص ٢٥):

اشفي الرجل اذا اشرفت على الموت.

١٤٣٧ □ قوله: «فقوضوا هذا الفسطاط...» (ج ٢، ص ٢٦):

التقويض هدم البناء.

## الباب الثالث

### الامام حسين بن علي السيد الشهداء عليه السلام

١٤٣٨ □ قوله: «لخمس ليال خلون من شعبان...» (ج ٢، ص ٢٧):

هذا هو القول الذي ذهب اليه المفيد رحمه الله تعالى في هذا الكتاب و هو المنقول عنه في كتب العلماء فلا يترك و ان وجد في بعض النسخ اختلاف بين الخمس و الثلاث و هو الموجود في النسخ المعتمدة من هذا الكتاب و ان كان القول الثاني في محله اشهر على ما قال الفاضل المجلسي رحمه الله تعالى .

١٤٣٩ □ قوله: «انّ ابني هذين ريحانتي...» (ج ٢، ص ٢٨):

قال الشريف الرضي رحمه الله في قوله «الولد ريحانة»: شبه بالريحان لان الولد يضمّ و يشمّ كما يشمّ الريحان و اصل الريحان مأخوذ من الشيء الذي يتروّح اليه و يتنفس من الكرب به و يوجد في بعض النسخ ريحانتي و هو الاصح و ان جاز بلا الف كما قيل .

١٤٤٠ □ قوله: «بقوله ابناي هذان امامان قاما او قعدا...» (ج ٢، ص ٣٠):

قيل اوجب عليهما الامامة بموجب القول، سواء نهضا بالجهاد او قعدا عنه دعياً الى انفسهما او تركا ذلك.

١٤٤١ □ قوله: «وامامة الحسن عليه السلام بعد الهدنة...» (ج ٢، ص ٣١):

الهدنة الصلح .

١٤٤٢ □ قوله: «على سنن نبي الله ﷺ...» (ج ٢، ص ٣١):  
السنن الطريقة والسيرة.

١٤٤٣ □ قوله: «وشمر للقتال...» (ج ٢، ص ٣١):  
شمر للامر تهيأ وخف.

١٤٤٤ □ قوله: «فانفذ الوليد الى الحسين عليه السلام...» (ج ٢، ص ٣٢):  
انفذ اليه ارسل.

١٤٤٥ □ قوله: «فاسترجع الحسين عليه السلام...» (ج ٢، ص ٣٣):  
الاسترجاع قول أنا لله وأنا اليه راجعون.

١٤٤٦ □ قوله: «فقال له الوليد اجل...» (ج ٢، ص ٣٣):  
أجل حرف ايجاب بمعنى تصديق الخبر.

١٤٤٧ □ قوله: «فقال له الوليد ويح غيرك...» (ج ٢، ص ٣٣):  
ويح كلمة رحمة وويل كلمة عذاب وقال الزبيدي هما بمعنى واحد تقول  
ويحالك ويحك ويحألزيد ويح زيد وانما عدل عن مقتضي الكلام فقال  
ويح غيرك ولم يقل ويحك تلطفاً للمخاطب ورعاية لجانبه.

١٤٤٨ □ قوله: «و هو غير الحامد له على رأيه...» (ج ٢، ص ٣٤):  
حمد له رأيه رضيه.

١٤٤٩ □ قوله: «سرح في اثره الرجال...» (ج ٢، ص ٣٤):  
سرح ارسل.

١٤٥٠ □ قوله: «قال انزل مكة...» (ج ٢، ص ٣٥):  
اومى به انزل اذا لم يوافق.

١٤٥١ □ قوله: «و شعف الجبال...» (ج ٢، ص ٣٥):  
اي رؤوسها.

١٤٥٢ □ قوله: «فقال له اهل بيته لو تنكبت الطريق...» (ج ٢، ص ٣٥):  
تنكب عن الطريق: عدلّ و مالّ.

١٤٥٣ □ قوله: «فارجفوا بيزيد...» (ج ٢، ص ٣٦):  
ارجف القوم خاضوا في اخبار الفتن ونحوها.

١٤٥٤ □ قوله: «و ان خفتم الفشل و الوهن...» (ج ٢، ص ٣٦):  
الفشل الوهن والضعف.

١٤٥٥ □ قوله: «سليمان بن صرد و المسيّب بن نجبة...» (ج ٢، ص ٣٦):  
سليمان بن صرد بن الجون بن ابي الجون الخزاعي كان اسمه في الجاهليّة يسار  
فسمّاه رسول الله صلي الله عليه وآله، سليمان و يكنّي ابا المطرف، نقل عن  
الفضل بن شاذان قال من التابعين الكبار و رؤسائهم و زهادهم سليمان بن صرد  
و المسيّب بن نجبة فتدبر، قال ابن الاثير في اسد الغابة في ترجمة سليمان: و  
كان له قدر و شرف في قومه و شهد مع علي بن ابي طالب عليه السلام مشاهد  
كلّها و هو الذي قتل حوشباً ذا ظليم الالهاني بصفين مبارزة و كان فيمن كتب  
الى الحسين بن علي عليه السلام بعد موت معاوية يسأله القدوم الى الكوفة فلمّا قدمها  
ترك القتال معه فلمّا قتل الحسين (ع) ندم هو و المسيّب بن نجبة الفرزي و  
جميع من خذله و لم يقاتل معه و قالوا بانّ توبة الآن نطلب بدمه فخرجوا من  
الكوفة مستهّل ربيع الآخر من سنة خميس و ستين و ولّوا امرهم سليمان بن  
صرد و سمّوه امير التوابين و ساروا الى عبيد الله بن زياد و كان قد سار من الشام  
في جيش كبير يريد العراق فالتقوا بعين الوردية من ارض الجزيرة و هي رأس  
عين فقتل سليمان صرد و المسيّب بن نجبة و كثير ممّن معهما و حمل رأس  
سليمان و المسيّب الى مروان بن الحكم بالشام و كان عمر سليمان حين قتل  
ثلاثاً و تسعين سنة، انتهى. و قد يقال انه تخلف عن الجمل.

١٤٥٦ □ قوله: «نجبة...» (ج ٢، ص ٣٧):

نجبة بفتح النون و الجيم بعدها الموحدة و منهم من قال نجبة بالمشثي.

١٤٥٧ □ قوله: «و رفاعه بن شدّاد...» (ج ٢، ص ٣٧):

رفاعة بضمّ الراء المهملة بن شدّاد البجلي كان ممّن حضر مع مالك الاشتر في تجهيز ابي ذر على ما رواه الكشي عن محمد بن علقمة بن الاسود النخعي و يظهر له فيه مدح كما قيل، قال ابن الاثير في الكامل و كان رفاعه مع العثمانيين من اهل اليمن و لقد تهيّأ معهم لقتال اهل الكوفة فلمّا قامت الحرب على ساق نادي مناد من اهل الكوفة يا لثارات الحسين و نادي مناد من اهل اليمن يا لثارات عثمان فلما سمع رفاعه ذلك كرهه و قال مالي و العثمان و رجع الى اهل الكوفة ثم قاتل العثمانيين و هو يقول:

أنا ابن شدّاد على دين على      لست لعثمان بن اروي بولي  
حتي قتل رحمه الله انتهي حاصل كلامه.

اقول: الظاهر من الاخبار ان هولاء النفر المذكورون احيط بهم و لم يرضوا بل نعموا مما اصاب اهل البيت (ع) من اهل الكوفة على أنّهم ثاروا بدم الحسين عليه السلام كما مرّ..

١٤٥٨ □ قوله: «و حبيب بن مظاهر و شيعته المومنين...» (ج ٢، ص ٣٧):

حبيب بن مظاهر اعلى الله درجته في عليّين فشأنه أن يذكر قال الكشي استخراجاً عن مفاخرة البصرة و الكوفة قال حبيب بن المظاهر يوم الطف... (كان في النسخة كلمة لم يقرء) فقال له برير بن خضير الهمداني فقال له سيّد القري يا اخي ليس هذا موضع سرور فقال له و ايّ موضع احق الى السرور و الله ما هذا الا ان... (كان في النسخة كلمة لم يقرء) الطقات بسيوفهم فنعانق انتهي. و سيّجى مقتله في هذا الكتاب.

١٤٥٩ □ قوله: «فبعداً له كما بعدت ثمود...» (ج ٢، ص ٣٧):

البعد الهلاك.

١٤٦٠ □ قوله: «اما بعد فحيّ هلا...» (ج ٢، ص ٣٨):

حيّ هلا كلمتان جعلتا واحدة فحي بمعني اقبل و هلا بمعني اسرع الثمر بتقديم المثناة التحية اذا حان حين.

١٤٦١ □ قوله: «فقد اخضرّ الجناب...» (ج ٢، ص ٣٨):

الجناب بالفتح الفناء و ما قرب من محلة القوم و الجمع اجنبية، يقال: أخصب جناب القوم و فلان خصب الجناب و جديب الجناب (صحاح).

١٤٦٢ □ قوله: «قد فهمت كلّ الذي اقتصصتم...» (ج ٢، ص ٣٩):

اقتص الحديث ذكره.

١٤٦٣ □ قوله: «ملاؤكم و ذوي الحجي...» (ج ٢، ص ٣٩):

الحجي العقل.

١٤٦٤ □ قوله: «فاني اقدم اليكم وشيكاً...» (ج ٢، ص ٣٩):

خرج وشيكاً اي سريعاً (صحاح).

١٤٦٥ □ قوله: «القائم القسط...» (ج ٢، ص ٣٩):

القسط العدل (صحاح).

١٤٦٦ □ قوله: «مع قيس بن مسهر...» (ج ٢، ص ٤٠):

قيس اسم قبيلة.

١٤٦٧ □ قوله: «يتنكبّان الطريق...» (ج ٢، ص ٤٠):

تنكبّ الطريق و عنه عدل.

١٤٦٨ □ قوله: «فاوماً له الى سنن الطريق...» (ج ٢، ص ٤٠):

سنن الطريق بفتح و بضمّتين نهجه و جهته (قاموس).

١٤٦٩ □ قوله: «فحاداً عن الطريق...» (ج ٢، ص ٤٠):

حاد عن الطريق مال.

١٤٧٠ □ قوله: «الآ بحشاشة انفسنا...» (ج ٢، ص ٤٠):

الحشاس والحشاسة بضمهما بقية الروح في المريض و الجريح (قاموس).

١٤٧١ □ قوله: «فقال مسلم بن عقيل...» (ج ٢، ص ٤٠):

مسلم بن عقيل بن ابيطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف و أمّه نبطيّة من آل فرزند و قيل أمّ ولد و كان مسلم اكبر ولد عقيل واشجعهم؛ روي الصدوق في الامالي باسناده الى ابن عباس عن عليّ عليه السلام عن النبي صلي الله عليه و آله حديثاً في مدح عقيل يقول في آخره و أنّ ولده مقتول في محبة و لَدَک تدمع عليه عيون المؤمنين و تصلي عليه الملائكة المقربون ثم بكى رسول الله ﷺ حتي جرت دموعه على صدره ثم قال: الى الله اشكو ما يلقي عترتي من بعدي .

١٤٧٢ □ قوله: «و لا اتحرّش بكم...» (ج ٢، ص ٤١):

التحريش الاغراء، بيّن فيه كان رسول الله لا ياخذ بالقرابة.

١٤٧٣ □ قوله: «اكثر ممّن يرديه الباطل...» (ج ٢، ص ٤١):

ارداه اهلكه .

١٤٧٤ □ قوله: «رجلاً قوياً ينفذ امرک...» (ج ٢، ص ٤٢):

نفذه تنفيذاً ارسله .

١٤٧٥ □ قوله: «فلما وصلت الكتب الى يزيد دعي سرجون...» (ج ٢، ص ٤٢):

سرجون بن منصور الرومي صاحب امر معاوية و كاتبه قاله ابن خلدون و منهم من قال سرحون بالمهملة .

١٤٧٦ □ قوله: «و كان يزيد عاتباً على عبيدالله...» (ج ٢، ص ٤٢):

عتب عليه غضب .

١٤٧٧ □ قوله: «عاتباً على عبيدالله بن زياد...» (ج ٢، ص ٤٢):

هو عبيدالله بن زياد بن ابيه و أمّ زياد سمّية و أمّا ابوه فغير بيّن و ذلك أنّ زياداً ادّعاء عدّة رجال و غلب عليه ابوسفيان منحرب فيقال زياد بن ابي سفيان و قد يقال زياد بن عبيد، فاما ابتداء حاله فهو ان سمّية أمّ زياد كانت

لدهقان بكسكر فمرض الدهقان فمات فصار لحرث بن كلدة الطبيب الثقفي فوهبه سمية فولدت عنه الحرث ابنين وهما ابوبكرة و نافع و لم يقرأ به ثم زوّج الحرث سمية من غلام له يقال له عبيد و هو رومي فولدت له زياداً و كان ابوسفيان سار في الجاهلية الى الطائف فنزل على خمّار يقال له ابو مريم السلولي فقال ابوسفيان لابي مريم اني قد اشتهيت النساء فالتمس لي بغياً فقال له هل لك في سمية فقال هاتها ثديها و ذفر بطنها فاتاه بها فوق عليها فعلمت بزياد و وضعته سنة احدي من الهجرة فكان زياد بن عبيد ثم استلحقه معاوية سنة اربع و اربعين لما كان يعرف منه من الدهي و الخبث و شهد له في ذلك ابو مريم و غيره و كان زياد داهياً منطيقاً شديداً على الناس و هو الذي شدّد الملك لمعاوية و جرّد سيفه له و اخذ بالظنة و عاقب بالتهمة و له اخبار غريبة ثم خرجت في آخر ايامه طاعونة على اصبع يمينه فمات منها بالكوفة سنة ثلاث و خمسين و كان له اولاد منهم عبيد الله و عبد الله ابنا مرجانة و يكني عبيد الله اباحفص و كان زياد تزوّج امه مرجانة من شرويه الاسواري و دفع عبيد الله اليها و نساء بالاساورة ثم ولي المصريين ليزيد بن معاوية و كان من فعالة ما كان ثم اخرجته الناس من بعد يزيد فعاد الى الشام و كان مع مروان بن الحكم فولّاه العراقيين ثانية فسار الى الكوفة اذ بعث اليه المختار بن ابي عبيدة الثقفي ابراهيم بن مالك الاشتر فقتله ابراهيم فيمن قتله بقرب الزاب و احرقت جثته الملعونة و لعذاب الآخرة اشد و ابقى قال ابن قتيبة في كتاب المعارف و كان قتله يوم عاشوا سنة سنة سبع و ستين و هذا غريب .

١٤٧٨ □ قوله : « فضّم المصريين الى عبيد الله ... » ( ج ٢ ، ص ٤٢ ) :

المصران الكوفة و البصرة .

١٤٧٩ □ قوله : « يجمع الجموع ليشقّ عصا المسلمين ... » ( ج ٢ ، ص ٤٣ ) :

شقّ العصا كناية عن تفريق الكلمة .



١٤٨٠ □ قوله: «فاطلع عليه النعمان...» (ج ٢، ص ٤٣):

اطلع عليه اشرف.

١٤٨١ □ قوله: «ما لي في قتالك من ارب...» (ج ٢، ص ٤٣):

الارب الحاجة.

١٤٨٢ □ قوله: «فنكص الى القوم...» (ج ٢، ص ٤٤):

نكص ينكص نكوصاً رجع.

١٤٨٣ □ قوله: «ضربوا الباب في وجوه الناس و انفضوا...» (ج ٢، ص ٤٤):

انفضوا اي تفرقوا.

١٤٨٤ □ قوله: «مصركم و ثغركم...» (ج ٢، ص ٤٤):

الثغر موضع المخافة من فروج البلدان.

١٤٨٥ □ قوله: «الصدق ينبي عنك...» (ج ٢، ص ٤٤):

نبا الشيء عني ينبو تجافي و تباعد و أنبته انا اي دفعته عن نفسي و في المثل :  
الصدق ينبي عنك لا الوعيد اي انّ الصدق يدفع عنك غائلة الحرب دون  
التهديد قال ابو عبيد هو ينبي غير مهموز قال ساعدة بن جوية صبّ اللهيف لها  
السبوب بطينة ينبي العقاب كما يلظّ المجنب و يقال اصله الهمزة من الانباء اي  
انّ الفعل يخبر عن حقيقتك لا القول (صحاح).

١٤٨٦ □ قوله: «واخذ العرفاء...» (ج ٢، ص ٤٤):

العريف: النقيب و هو دون الرئيس. و جمعه عرفاء و قد عرف عرافة بكسر  
العين.

١٤٨٧ □ قوله: «و من فيكم من اهل الحرورية...» (ج ٢، ص ٤٥):

الحرورية اسم الخوارج.

١٤٨٨ □ قوله: «دار هاني بن عروة...» (ج ٢، ص ٤٥):

هاني بكسر النون و بعدها همزة.

١٤٨٩ □ قوله: «مولي له يقال له معقل...» (ج ٢، ص ٤٥):

معقل بفتح الميم وبعده عين مهملة ساكنة والقاف المكسورة واللام اخيرا.

١٤٩٠ □ قوله: «وامر ابا اثامة الصائدي...» (ج ٢، ص ٤٦):

ابو ثمامة الصائدي بضمّ الثاء المثلثة وفي بعض النسخ الصيداوي عوض الصائدي.

١٤٩١ □ قوله: «وكانت رويحة بنت عمرو...» (ج ٢، ص ٤٧):

رويحة بضم الراء وفتح الواو وسكون الياء وفتح الحاء المهملة والتاء اخيرا.

١٤٩٢ □ قوله: «فقال لهم الشكوي...» (ج ٢، ص ٤٧):

الشكوي المرض.

١٤٩٣ □ قوله: «قال عبيد الله انتك بحاين رجلاه...» (ج ٢، ص ٤٧):

انتك بحائن رجلاه اول من قاله عبيد بن الابرص حين عرض للنعمان بن المنذر في يوم بؤسه وكان قصده ليمدحه ولم يعرف انه يوم بؤسه فلما انتهى اليه قال النعمان ما جاء بك يا عبيد؟ فقال انتك بحائن رجلاه وارسله مثلا وقيل بل قاله الحارث بن جبلة الغساني وله قصّة ليس هذا موضعه.

١٤٩٤ □ قوله: «الحائن بالحاء المهملة وله وجهان...» (ج ٢، ص ٤٧):

اما بمعني الاحمق والمعني احمق سعي برجليه الى الهلاك والثاني ان يكون من الحين بمعني الهلاك والمعني هالك ساقه الموت اليك وهكذا ثبتت روايته بالمهملة.

١٤٩٥ □ قوله: «وعنده شريح القاضي...» (ج ٢، ص ٤٧):

شريح مصغرا.

١٤٩٦ □ قوله: «فقال اريد حباثه...» (ج ٢، ص ٤٨):

قد سبق شرح البيتين فيما سبق.

١٤٩٧ □ قوله: «و جمعت له السلاح و الرجال في الدور...» (ج ٢، ص ٤٨):  
الدور جمع دار.

١٤٩٨ □ قوله: «فاسقط في يده ساعة...» (ج ٢، ص ٤٨):  
اسقط في يده اي ندم و تحير.

١٤٩٩ □ قوله: «و دخلني من ذلك ذمام...» (ج ٢، ص ٤٨):  
الذمام ككتاب الحق و الحرمة، مما يكون للرجل في اضاعته عار.

١٥٠٠ □ قوله: «أني لانفس بك عن القتل...» (ج ٢، ص ٤٩):  
نفس به كفرح ضنّ و بخل.

١٥٠١ □ قوله: «انّ هذا الرجل ابن عمّ القوم...» (ج ٢، ص ٤٩):  
قوله: انّ هذا الرجل ابن عمّ القوم قد مرّ في الحواشي ان زيادا الحق نسبه ببني  
عبد شمس بن عبد مناف.

١٥٠٢ □ قوله: «ليسوا اقاتليه و لاضايريه...» (ج ٢، ص ٤٩):  
ضاره يضيره ضيرا اضره.

١٥٠٣ □ قوله: «فقال ارسل غدر ساير اليوم...» (ج ٢، ص ٥٠):  
اساير اليوم اصله انّ قوماً اغبر عليهم فاستصرخوا بني عميم فابطاؤا عنهم حتي  
اسروا و ذهب بهم ثم جاؤا يستلون فقال لهم المسئول اساير اليوم و قد زال  
الظهر يعني اتطمعون فيما بعد و قد تبين لكم اليأس، فسار مثلاً يضرب لمن  
طلب شيئاً بعد فوت وقته اللابق به.

١٥٠٤ □ قوله: «فامر به فلهز و تمتع...» (ج ٢، ص ٥٠):  
الهز الضرب بجميع اليد، تمتعه حرّكه بغف.

١٥٠٥ □ قوله: «فاقبل في مذحج...» (ج ٢، ص ٥٠):  
مذحج كمجلس ابو قبيلة من قبائل اليمن و هو مذحج بن يجابر بن مالك بن

زيد بن كهلان بن سبأ و مراد بطن من مذحج و كان هاني بن عروة مرادياً و لأجل ذلك اجتمعت بطون مذحج بباب القصر يخلّصون ابن عمّهم.

١٥٠٦ □ قوله: «اذ سمع الزجة على باب القصر...» (ج ٢، ص ٥١):  
الضجة «الزجة» جلبية الخيل و ضجة القوم في اجلابهم.

١٥٠٧ □ قوله: «و قد اغذر من انذر...» (ج ٢، ص ٥١):  
اعذر من انذر يعني من حدّرك و انذرك ممّا يحلّ بك فقد اعذر اليك اي صار ذا عذر فلا ملامة له فيه اذا حلّ.

١٥٠٨ □ قوله: «حتي دخلت النظارة المسجد...» (ج ٢، ص ٥١):  
نظارة القوم ينظرون الى شيء.

١٥٠٩ □ قوله: «فقعده مسلم رحمه الله لرؤس الارباع...» (ج ٢، ص ٥٢):  
كان لقبائل الكوفة في ذلك الازمنة اربعة رؤساء رجع اماراة كلّ قبيلة و قبيلتين فصاعدا الى رئيسها كان ذلك دأبهم في الحروب «و» غيرها و كان ترتيب ارباع عسكر عمر بن سعد يوم الطف بموجب ما ذكره ابن اثير في الكامل انه جعل على ربع اهل المدينة عبد الله بن زهير الازدي و على ربع ربيعة و كندة قيس بن الاشعث بن قيس و على ربع مذحج و اسد عبد الرحمن بن ابي سبرة الجعفي و على ربع تميم و همدان الحرّ بن يزيد الرياحي فشهد هولاء كلّهم مقتل الحسين أآ الحر بن يزيد فانه عدل الى الحسين عليه السلام و قتل معه.

١٥١٠ □ قوله: «و اقبل من نأي عنه...» (ج ٢، ص ٥٢):  
نأى عنه بعد.

١٥١١ □ قوله: «و حجار بن الجبر العجلي...» (ج ٢، ص ٥٢):  
حجار ككتان ابن الجبر العجلي بكسر العين و سكون الجيم منسوب الى عجل بن لجيم من بني بكر بن وائل و كان حجار من حكام العرب.

١٥١٢ □ قوله: «عبد الرحمن بن شريح الشامي...» (ج ٢، ص ٥٣):

عبدالرحمن بن شريح الشبامي و شيبام بكسر الشين حي من همدان و كان  
عبدالرحمن شريفا خرج فيمن خرج مع المختار بن ابي عبيدة لكن كان رأيه مع  
ابن الحنفية هذا الكلام مستخرج من الكامل لابن الاثير .

١٥١٣ □ قوله: «حتي كادت الشمس ان تجب ...» (ج ٢، ص ٥٣):  
وجبت الشمس غابت .

١٥١٤ □ قوله: «فمضي على وجهه متلدا...» (ج ٢، ص ٥٤):  
تلدد الرجل اذا تلقت يميناً وشمالاً و تحير متبلدا (قاموس).

١٥١٥ □ قوله: «في ازقة الكوفة...» (ج ٢، ص ٥٤):  
الازقة جمع زقاق كغراب و هي السكة .

١٥١٦ □ قوله: «و عرضت عليه العشاء...» (ج ٢، ص ٥٥):  
العشاء بالكسر طعام العشي و تعشي اكله (قاموس).

١٥١٧ □ قوله: «يا بني اله عن هذا...» (ج ٢، ص ٥٥):  
لهي عنه كدعي و رضي اي ترك ذكره .

١٥١٨ □ قوله: «لعلهم تحت الظلال...» (ج ٢، ص ٥٥):  
الظلة بضم الظاء يستظل به يستتر به عن الحرّ و البرد كالصفة و الجمع ظلال  
بكسر الظاء .

١٥١٩ □ قوله: «فنزعوا تخاتج المسجد...» (ج ٢، ص ٥٦):  
التخاتج لعلّ جمع تختج معرب تخته اي نزعوا الاخشاب من سقف المسجد  
لينظروا هل فيه احد منهم و ان لم يرد بهذا المعني في اللغة (بحار).

١٥٢٠ □ قوله: «فدلوا القناديل...» (ج ٢، ص ٥٦):  
دلي الدلو ارسله في البئر .

- ١٥٢١ □ قوله: «واطنان القصب...» (ج ٢، ص ٥٦):  
الاطنان جمع طن و هو الخرمة من خطب و قصب .
- ١٥٢٢ □ قوله: «ففتح باب السدة...» (ج ٢، ص ٥٦):  
السدة بالضم باب الدار .
- ١٥٢٣ □ قوله: «فجلسوا قبيل العتمة...» (ج ٢، ص ٥٦):  
العتمة ظلمة اول الليل سمي بها صلوة العشاء .
- ١٥٢٤ □ قوله: «من الشرط و العرفاء و المناكب...» (ج ٢، ص ٥٦):  
المناكب جمع المنكب و هو رأس العرفاء .
- ١٥٢٥ □ قوله: «يا حصين بن نمير...» (ج ٢، ص ٥٧):  
حصين بضم الحاء ففتح الصاد المهملتين و ياء بعدهما ساكنة .
- ١٥٢٦ □ قوله: «فاستبرأ الدور و جس خلالها...» (ج ٢، ص ٥٧):  
جاس خلال الديار اي تخللها و طلب ما فيها .
- ١٥٢٧ □ قوله: «و اقبل محمد بن الاشعث...» (ج ٢، ص ٥٧):  
محمد بن الاشعث بن قيس الاشج الكندي ابو قبيلة من اليمن .
- ١٥٢٨ □ قوله: «و بعث معه عبيد الله بن عباس...» (ج ٢، ص ٥٧):  
عبيد الله بن مرداس «عباس» السلمي و عباس احد المؤلفات لقلبهم .
- ١٥٢٩ □ قوله: «اقسمت لاقتل الا حراً...» (ج ٢، ص ٥٨):  
الشعر لحمران بن مالك الخثعمي .
- ١٥٣٠ □ قوله: «شيئاً نكراً...» (ج ٢، ص ٥٨):  
النكر بالضم و بضميتين المنكر .
- ١٥٣١ □ قوله: «و تجعل البارد سخناً...» (ج ٢، ص ٥٨):  
السخن بالضم الحار .

١٥٣٢ □ قوله: «قد اثخن بالحجارة...» (ج ٢، ص ٥٨):

اثخنه الجراحة «الحجارة» او هنته و ضعفته .

١٥٣٣ □ قوله: «عجز عن القتال فانبهر...» (ج ٢، ص ٥٩):

انبهر الرجل اذا انقطع نَفْسُهُ و تتابع من الاعياء .

١٥٣٤ □ قوله: «فاجتمعوا حوله و انتزعوا سيفه...» (ج ٢، ص ٥٩):

قيل كان النازع لسيف مسلم محمد بن اشعث حتي اغتربه و باعطاء الامان ثم الرضا بقتله عليه السلام و قيل في ذلك من الشعر ما هو مشهور في الكتب .

١٥٣٥ □ قوله: «و لا لها من القتل ارثي...» (ج ٢، ص ٥٩):

رثي له رَقْلُهُ (صحاح).

١٥٣٦ □ قوله: «و ليس لمكذوب رأي...» (ج ٢، ص ٢٢٣):

كُذِبَ الرجل على البناء للمجهول مخففا اي اخبر بالكذب و قولهم في الامثال ليس لمكذوب رأي و لا رأي لمكذوب معنيه ليس لمن أخبر في امر بالكذب و غَرَبَهُ رأي يصيب فيه و له شرح ليس هذا موضعه .

١٥٣٧ □ قوله: «على باب القصر ناس جلوس...» (ج ٢، ص ٦٠):

الجلوس جمع جالس .

١٥٣٨ □ قوله: «مسلم بن عمر الباهلي...» (ج ٢، ص ٦٠):

باهل قبيلة من قيس عيلان و ليس لهم في الشرف ذكر، عن امالي الشيخ ابي جعفر الطوسي قال قال امير المؤمنين (ع) يوماً ادعوا غنياً و باهلاً و حياً آخر قد سمّاهم، فليأخذوا عطياتهم فوالذي فلق الحبة و برء النسمة ما لهم في الاسلام نصيب و اني شاهد في منزلي عند الحوض و عند المقام المحمود انهم اعدائي في الدنيا و الآخرة و لأخذنّ علينا اخذة تضرط بأهله و لئن ثبتت قدماي لاردن قبائل الى قبائل و قبائل الى قبائل و لا بهرجنّ ستين قبيلة ما لهم في الاسلام نصيب الى هيهنا الحديث .

غنى بالغين المعجزة المفتوحة ثم النون والياء المشددة اخيراً حي من غطفان.

١٥٣٩ □ قوله: «و فيهم عمر بن سعد...» (ج ٢، ص ٦١):

هو عمر بن سعد بن ابي وقاص القرشي ثم الزهري قرابة بينه وبين مسلم بن عقيل لكونهما قرشيين ابنا عمومه كما يدل عليه مقال عبيد الله بعدها ويحتمل بعيداً ان تكون القرابة المشار اليها ان آمنة بن وهب أم النبي ﷺ كانت زهرية ولاجل ذلك كان بنو زهرة يقولون نحن احوال النبي ﷺ فان اهل الأم احوال فلعله اراد بالقرابة هذه الوصلة او اراد غيرهما.

١٥٤٠ □ قوله: «فاستوهب جثتي من ابن زياد فوارها...» (ج ٢، ص ٦١):

واراه ابي دفنه وستره.

١٥٤١ □ قوله: «ايهاً يابن عقيل...» (ج ٢، ص ٦٢):

ايهاً بالنصب بمعني اسكت.

١٥٤٢ □ قوله: «فشتت بينهم...» (ج ٢، ص ٦٢):

شتت اي فرق.

١٥٤٣ □ قوله: «و عمل فيهم اعمال كسري و قيصر...» (ج ٢، ص ٦٢):

كسري بكسر الكاف وفتحها لقب خاص لملوك الفرس كقيصر لملوك الروم.

١٥٤٤ □ قوله: «من يلغ في دماء المسلمين ولغا...» (ج ٢، ص ٦٢):

ولغ الكلب في الماء ولغاً وولوغاً أي شرب ما في الاناء باطراف لسانه.

١٥٤٥ □ قوله: «لاتدع سوء القتلة و قبح المثلة...» (ج ٢، ص ٦٣):

مثل بفلان مثلة بضم الميم اذا نكله وقطع بعض اعضائه.

١٥٤٦ □ قوله: «على موضع الحدّائين...» (ج ٢، ص ٦٣):

الحدّائين جمع خذاء و هو صانع النعل (كذا في النهاية).



١٥٤٧ □ قوله: «يباع فيه من الغنم و هو مكتوف...» (ج ٢، ص ٦٤):

المكتوف الذي شدّت يداه من خلف و الحبل الذي يكتف به كتاف .

١٥٤٨ □ قوله: «يقول عبدالله بن الزبير الاسدي...» (ج ٢، ص ٦٤):

عبدالله بن الزبير بفتح الزاء و كسر الباء الموحدة قاله ابن الاثير صاحب الكامل ؛  
و قيل انّ الالباب لفرزدق او لسليمان بن سالم الحنفي على اختلاف في اسم  
الاخير .

١٥٤٩ □ قوله: «قد هشّم السيف...» (ج ٢، ص ٦٤):

الهشم كسر العظام او الوجه او الانف خاصة .

١٥٥٠ □ قوله: «من طمار...» (ج ٢، ص ٦٤):

و طَمار كقَطام المكان المرتفع .

١٥٥١ □ قوله: «و نضح دم...» (ج ٢، ص ٦٤):

النضح بالمعجمة فالحاء المهملة الرش و الرشح .

١٥٥٢ □ قوله: «من فتاة حية...» (ج ٢، ص ٦٤):

حيّة فعيلة من الحياء بمعنى الفاعل .

١٥٥٣ □ قوله: «و اقطع من ذي شفرتين صقيل...» (ج ٢، ص ٦٤):

شفرة السيف حدّه، و الصقيل بمعنى المصقول اي من سيف مصقول يقطع من  
الجانبين .

١٥٥٤ □ قوله: «أ يركب اسماء الهماليح امنأ...» (ج ٢، ص ٦٤):

اسماء هو اسماء بن خارجة الفزاري احد الثلاثة الذين جاؤا هاني الى ابن زياد  
قاله غير واحد من شُرّاح الشعر، الهماليح جمع هملاح و هو نوع من الراذين .

١٥٥٥ □ قوله: «و قد طلبته مذحج بذحول...» (ج ٢، ص ٦٤):

الذحول جمع ذحل و هو الثار و طلب المكافاة لكلّ سوء. مذحج كمجلس  
قبيلة معروفة و من بطونها مراد رهط هاني بن عروة عليه الرحمة .

١٥٥٦ □ قوله: «يطيف حواليه...» (ج ٢، ص ٦٥):

اطاف به المّ به اقاربه، حواليه بفتح اللام اي اطرافه.

١٥٥٧ □ قوله: «على رقبة من سائل...» (ج ٢، ص ٦٥):

الرقبة بالفتح الارتقاب والانتظار وبالكسر التحفّظ.

١٥٥٨ □ قوله: «و ما هذا الفضول...» (ج ٢، ص ٦٥):

الفضول جمع فضل و هو الزايد من فعل او قول و يستعمل جمعه في موضع مفرده.

١٥٥٩ □ قوله: «ودسست اليهما الرجال...» (ج ٢، ص ٦٥):

الدسّ الاخفاء والدسيس من يدسّه لياتيك بالاخبار و قد دسّه يدسّه دساً.

١٥٦٠ □ قوله: «اما بعد فانك لم تعد...» (ج ٢، ص ٦٥):

عداه يعدوه اي جاوزه.

١٥٦١ □ قوله: «صولة الشجاع الرابط الجاش...» (ج ٢، ص ٦٥):

الجاش القلب و النفس و الجنان يقال فلان رابط الجاش اي ثابت القلب لا يرتاع و ينزع للعظيم و الشدايد (نهايه).

١٥٦٢ □ قوله: «انضافوا الى اهل بيته...» (ج ٢، ص ٦٦):

انضاف اليه اي انضم.

١٥٦٣ □ قوله: «فقلت الخبير سئلت...» (ج ٢، ص ٦٧):

الخبير سئلت هذا مثل قاله مالك بن جبير العامري و اصله على الخبير سقطت و هكذا يوجد في بعض الاخبار ايضاً و الخبير العالم و سقطت اي عثرت عبر من العثور بالسقوط لان عادة العاثر ان يسقط على ما يعثر و كُنّي بذلك عن السؤال و الاستطلاع لان من عثر على شيء علمه.

١٥٦٤ □ قوله: «فلم يبعد من كان الحق نيّته...» (ج ٢، ص ٦٧):

بَعْد بالكسر يبعد فهو باعد هلك.

١٥٦٥ □ قوله: «جماعة ارسلهم عمرو بن سعيد اليه...» (ج ٢، ص ٦٨):

عمرو بن سعيد العاص بن سعيد بن العاص بن امية بن عبد شمس الاموي المعروف بالاشدق ولّاه يزيد المدينة بعد ان عزل منها الوليد بن عتبة فاتيها عمرو في شهر رمضان من هذه السنة اعني سنة ستين من الهجرة.

١٥٦٦ □ قوله: «واضطربوا بالسياط...» (ج ٢، ص ٦٨):

اضطربوا اي تضاربوا، السياط جمع سوط.

١٥٦٧ □ قوله: «و سار حتي اتي التنعيم...» (ج ٢، ص ٦٨):

التنعيم موضع على ثلثة اميال او اربعة من مكة اقرب اطراف الجبل الى البيت سمّي به لان عل يمينه جبل نعيم و على يساره جبل ناعم والوادي اسمه نعمان (قاموس).

١٥٦٨ □ قوله: «فلقي عيراً قد اقبلت...» (ج ٢، ص ٦٨):

العير بالكسر القافلة مؤنثة.

١٥٦٩ □ قوله: «توجّه الحسين عليه السلام نحو العراق مغدّاً...» (ج ٢، ص ٦٩):

اغذّ السير وفي السير اي اسرع (قاموس).

١٥٧٠ □ قوله: «لايلوي عن شئ...» (ج ٢، ص ٦٩):

لايلوي عن شئ اي لا يرجع ولا يعطف.

١٥٧١ □ قوله: «حتي نزل ذات عرق...» (ج ٢، ص ٦٩):

ذات عرق موضع بالبادية وهي ميقات اهل العراقيين.

١٥٧٢ □ قوله: «الحصين بن نمير صاحب شرطه...» (ج ٢، ص ٦٩):

الشرط جمع شرطه وهم طائفة من اعوان الولاة وقد ذكر غير مرّة وجهه.

١٥٧٣ □ قوله: «ما بين القادسيّة الى القطقطانيّة...» (ج ٢، ص ٧٠):

القطقطانة بضم القافين اسم موضع بالكوفة كان سجن النعمان بن المنذر (شرح قاموس).

١٥٧٤ □ قوله: «فانكشموا في امركم و جدّوا...» (ج ٢، ص ٧٠):  
انكشموا اي جدّوا واسرعوا.

١٥٧٥ □ قوله: «و احتمله فانزله...» (ج ٢، ص ٧٢):  
احتمله اي حمله.

١٥٧٦ □ قوله: «انشدك الله في حرمة قریش...» (ج ٢، ص ٧٢):  
نشدتك الله و انشدك الله و بالله اي سألتك و اقسمت عليك.

١٥٧٧ □ قوله: «أنها لحرمة الاسلام تنتهك...» (ج ٢، ص ٧٢):  
الانتهاك افتعال من النهك يقال انتهك حرمة اي هتكها.

١٥٧٨ □ قوله: «فاخذ ما بين واقصة...» (ج ٢، ص ٧٢):  
واقصة اسم موضع بطريق الكوفة.

١٥٧٩ □ قوله: «فلا يدعون احداً يلج...» (ج ٢، ص ٧٢):  
ولج اي دخل.

١٥٨٠ □ قوله: «حتي كان على رؤسنا الطير...» (ج ٢، ص ٧٣):  
يقال لمن سكت كأن على راسه طير لأن من كان على راسه طير يسكن و لا يتحرك مخافة ان الطير.

١٥٨١ □ قوله: «فامر بفسطاطه و ثقله و رحله و متاعه فقوّض...» (ج ٢، ص ٧٣):  
التقويض نقض الباء و نزع اعمدده و اطنابه.

١٥٨٢ □ قوله: «و المنذر بن المشمعل...» (ج ٢، ص ٧٣):  
مشمعل بضم الميم و فتح الشين و سكون الميم الثاني و العين المكسورة بعدها.

١٥٨٣ □ قوله: «فاقبلنا ترقل بنا...» (ج ٢، ص ٧٣):  
ارقل: اسرع و المفازة قطعها.

١٥٨٤ □ قوله: «حتى لحقناه بزود...» (ج ٢، ص ٧٤):

رزود: موضع (صباح).

١٥٨٥ □ قوله: «فسايرناه حتى نزل الثعلبية...» (ج ٢، ص ٧٤):

ثعلبية موضع بطريق مكة حرسها الله تعالى شأنه.

١٥٨٦ □ قوله: «قد اتانا خبر فظيع...» (ج ٢، ص ٧٥):

خبر فظيع اي شديد.

١٥٨٧ □ قوله: «ليس معه ذمام...» (ج ٢، ص ٧٥):

الذمام بالكسر العهد.

١٥٨٨ □ قوله: «ما تقدم الّا على الاسنة...» (ج ٢، ص ٧٦):

الاسنة جمع سنان.

١٥٨٩ □ قوله: «و وَطَّئُوا لَكَ الْاَشْيَاءَ...» (ج ٢، ص ٧٦):

وَطَّئَهُ اي سهله و هيَّاه.

١٥٩٠ □ قوله: «حتي يستخرجوا هذه العلقه...» (ج ٢، ص ٧٦):

العلقه الدم اريد به النفس والقلب.

١٥٩١ □ قوله: «بلي هذا ذو حسم...» (ج ٢، ص ٧٧):

ذو حُسَمٍ بالمهملتين كضَرَد.

١٥٩٢ □ قوله: «طلعت علينا هوادي الخيل...» (ج ٢، ص ٧٧):

اي بدت اعناقها او اول قطعة منها.

١٥٩٣ □ قوله: «كان استَّهم اليعاسيب...» (ج ٢، ص ٧٧):

اليعسوب طائر اطول من الجراد لا يضم جناحه اذا وقع شبهت الاسنة بها او

اليعسوب يعسوب النحل شبهت الاسنة بها، او مايرها، كما قيل.

١٥٩٤ □ قوله: «و جاء القوم زهاء الف فارس...» (ج ٢، ص ٧٨):  
 ذهاء الف فارس اي قدره.

١٥٩٥ □ قوله: «مع الحرّ بن يزيد التميمي...» (ج ٢، ص ٧٨):  
 الحرّ بن يزيد بن ناجية بن سعيد من بني رياح بن يربوع من بني تميم فيقال له  
 التميمي والرياحي يربوعي ايضاً.

١٥٩٦ □ قوله: «رشفوا الخيل...» (ج ٢، ص ٧٨):  
 رشف الخيل ترشيفاً اي سقاها الماء قليلاً قليلاً وذلك انفع له واصلح.

١٥٩٧ □ قوله: «عبّ فيها ثلثا...» (ج ٢، ص ٧٨):  
 العبّ شرب الماء بجميع الفم.

١٥٩٨ □ قوله: «و الراوية عندي السقاء...» (ج ٢، ص ٧٨):  
 السقاء ظرف للماء يتخذ من الجلد يقال له بالفارسية مشك، الراوية الابل التي  
 يستسقي عليها (نهايه).

١٥٩٩ □ قوله: «و فارق مثبوراً...» (ج ٢، ص ٨١):  
 المثبور الملعون المطرود المهلك.

١٦٠٠ □ قوله: «لا يسمع واعيتنا احد...» (ج ٢، ص ٨٢):  
 الواعية صراخ المستصرخ.

١٦٠١ □ قوله: «يا بني انّي خفقت خفقة...» (ج ٢، ص ٨٢):  
 الخفقة النومة البسيطة كالنعسة.

١٦٠٢ □ قوله: «فعنّ لي فارس على فرس...» (ج ٢، ص ٨٢):  
 فعنّ لي اي ظهر و سنّح لي.

١٦٠٣ □ قوله: «حتي انتهوا الى نينوا...» (ج ٢، ص ٨٣):  
 نينوي بكسر النون الاول و سكون الباء و فتح النون الثاني و الواو حية بسواد

الكوفة ومنها كربلاء التي قتل بها الحسين عليه السلام.

١٦٠٤ □ قوله: «عليه السلاح متنكب قوساً...» (ج ٢، ص ٨٣):  
تنكب القوس القاه على منكبه.

١٦٠٥ □ قوله: «اما بعد فججمع بالحسين...» (ج ٢، ص ٨٣):  
الجمع جاع الموضع الضيق الخشن ومنه كتاب عبيد الله بن زياد الى عمر بن سعد  
ان جمع جمع الحسين واصحابه اي ضيق عليهم المكان (نهاية).

١٦٠٦ □ قوله: «و لا تنزله الا بالعراء...» (ج ٢، ص ٨٣):  
العراء الفضاء لا يستتر فيه بشيء (قاموس).

١٦٠٧ □ قوله: «اذ علقّت مخالبنّا...» (ج ٢، ص ٨٦):  
علق الشيء بالشيء تعلق به ونشب فيه، المخالب جمع مخلب وهو للطاير و  
السباع بمنزلة الظفر للانسان.

١٦٠٨ □ قوله: «و لات حين مناص...» (ج ٢، ص ٨٦):  
ولات بمعنى ليس و التاء زائدة، ناص ينوص نوصاً و مناصاً اي فرّ و راغ، و  
لات حين مناص اي ليس وقت فرار و تخلص.

١٦٠٩ □ قوله: «يشرب الماء حتي ييغر...» (ج ٢، ص ٨٧):  
بغر بالكسر ييغر بغيراً اخذه داء يشرب كثيراً و لا يروي ابداً.

١٦١٠ □ قوله: «و يتلظي عطشاً...» (ج ٢، ص ٨٧):  
يتلظي اي يتلهب و يحترق.

١٦١١ □ قوله: «حتي لفظ نفسه...» (ج ٢، ص ٨٧):  
لفظ نفسه رمي يعني هلك.

١٦١٢ □ قوله: «قد اطفئ النائرة...» (ج ٢، ص ٨٧):  
النائرة العداوة و الشخلاء.

١٦١٣ □ قوله: «او يسير الى ثغر من الثغور...» (ج ٢، ص ٨٧):

الثغر واحد الثغور و هو موضع المخافة من فروج البلدان الذي يخاف منه هجوم العدو.

١٦١٤ □ قوله: «و ان ابوا فازحف اليهم...» (ج ٢، ص ٨٨):

زحف اليه في الحرب مشي.

١٦١٥ □ قوله: «فخرج اليه العباس و جعفر و عبدالله و عثمان بنو علي بن ابي

طالب عليه السلام...» (ج ٢، ص ٨٩):

العباس و جعفر و عبدالله و عثمان بنوا امير المؤمنين و امهم ام البنين ابنة حزام بن خالد بن ربيعة بن الوحيد و هو عامر بن كلاب بن ربيعة بن عامر بن صعصعة الكلابية ثم الوحيدية و امها ثمامة بنت سهيل بن عامر بن مالك بن جعفر بن كلاب، هكذا قال ابو الفرج و انما ناداهم شمر بن ذي الجوشن لعنه الله و عذبه عذابا شديدا اليمام بنيني الاخت لانه كلابي ايضا فهو على ما قاله ابن الاثير في اسد الغابة شمر بن ذي الجوشن و اسمه اوس او شرحبيل بن الاعور بن عمرو بن معاوية و هو الضباب بن كلاب بن ربيعة بن عامر بن صعصعة العامري الكلابي ثم الضبابي فجعلهم بني اخته لهذه القرابة و ذكرهم هذه المصاهرة ليستعطفهم اليه و يستميلهم.

١٦١٦ □ قوله: «جالس امام بيته محتبياً بسيفه...» (ج ٢، ص ٨٩):

الاحتباء ان يضم الانسان رقبته الى بطنه بثوب و نحوه يجمعهما به و قد يكون باليد.

١٦١٧ □ قوله: «فلطمت اخته وجهها...» (ج ٢، ص ٩٠):

الطم ضرب الخد بالكف مفتوحة.

١٦١٨ □ قوله: «ان تنزلوا على حكمه او نناجزكم...» (ج ٢، ص ٩٠):

المناجزة المقاتلة.



١٦١٩ □ قوله: «فانصرف العباس راجعاً يركض...» (ج ٢، ص ٩٠):

الركض ضربك الخيل بالرجلين ليسرع في عدوه.

١٦٢٠ □ قوله: «سرحناكم الى اميرنا...» (ج ٢، ص ٩١):

سرحه اليه ارسله.

١٦٢١ □ قوله: «ليس عليكم مني ذمام...» (ج ٢، ص ٩١):

الذمام العهد.

١٦٢٢ □ قوله: «ثم احي ثم اذري...» (ج ٢، ص ٩٢):

ذرت الريح الشيء اطارته واذهبت.

١٦٢٣ □ قوله: «حتي القبي حمامي...» (ج ٢، ص ٩٢):

الحمام الموت.

١٦٢٤ □ قوله: «وعندي عمتي زينب تمرّضني...» (ج ٢، ص ٩٣):

مرّض المريض تمرّضاً اذا قام عليه بما يحتاج اليه في مرضه.

١٦٢٥ □ قوله: «كم لك بالاشراق والاصيل...» (ج ٢، ص ٩٣):

الاصيل الوقت بعد العصر الى المغرب.

١٦٢٦ □ قوله: «يا خليفة الماضي و ثمال الباقي...» (ج ٢، ص ٩٣):

الثمال بالكسر الغياث يقال: فلان ثمال قومه اي غياثهم ومن يقوم بامرهم.

١٦٢٧ □ قوله: «وترقرقت عيناه بالدموع...» (ج ٢، ص ٩٣):

ترقرقت العين اذا دار الدموع في باطنها.

١٦٢٨ □ قوله: «وقال لو ترك القطا لنا...» (ج ٢، ص ٩٣):

مثل يضرب لمن حمل على مكروه من غير ارادة وله شرح لا يتسعه المقام.

١٦٢٩ □ قوله: «افتغتصب نفسك اغتصبا...» (ج ٢، ص ٩٤):

اغتصبه على الشيء قهره عليه يعني استسلم للموت وتحمل نفسك عليه بانك

مجبور لاتستطيع دفعاً عن نفسك (صح).

١٦٣٠ □ قوله: «اني اقسمت عليك فابري قسمي...» (ج ٢، ص ٩٤):  
ابر القسم امضاها على الصدق.

١٦٣١ □ قوله: «و لا تخمشي علي وجهاً...» (ج ٢، ص ٩٤):  
خمش وجهه خدشه ولطمه (قاموس).

١٦٣٢ □ قوله: «فعبأ اصحابه...» (ج ٢، ص ٩٥):  
عبأ الجيش تعبئة و تعبئة اذا هيأ في مواضعه.

١٦٣٣ □ قوله: «شبت بن ربعي...» (ج ٢، ص ٩٥):  
شبت بفتح الشين المعجمة و الباء الموحدة، ربعي بكسر الراء و الباء الموحدة الساكنة.

١٦٣٤ □ قوله: «و النار تضطرم...» (ج ٢، ص ٩٦):  
تضطرم اي تشتعل.

١٦٣٥ □ قوله: «يابن راعية المعزي...» (ج ٢، ص ٩٦):  
المعزي المعز.

١٦٣٦ □ قوله: «و رام مسلم بن عوسجة...» (ج ٢، ص ٩٦):  
رام قصد.

١٦٣٧ □ قوله: «و حتي اعذر اليكم...» (ج ٢، ص ٩٧):  
اعذر الرجل صار ذا عذر.

١٦٣٨ □ قوله: «فان اعطيتموني النصف...» (ج ٢، ص ٩٧):  
الانصاف العدل و الاسم النصف.

١٦٣٩ □ قوله: «اما بعد فانسبونني...» (ج ٢، ص ٩٧):  
نسبه ينسبه نسباً محركة ذكر نسبه.

١٦٤٠ □ قوله: «جابر بن عبدالله الانصاري الى قوله و انس بن مالك...» (ج ٢، ص

(٩٧):

هؤلاء نفر الخمسة من اواخر من مات من صحابة رسول الله صلى الله عليه و آله و لم يعلموا بما جرى للحسين عليه السلام من اهل الكوفة بكرىلاء الّا بعد مدة طويلة .

١٦٤١ □ قوله : « ما في هذا حاجز لكم ... » ( ج ٢ ، ص ٩٨ ) :

الحاجز المانع .

١٦٤٢ □ قوله : « هو يعبد الله على حرف ... » ( ج ٢ ، ص ٩٨ ) :

الضمير في هو يعبد الله على حرف راجع الى شمر لعنه الله تعالى و ذلك يحتمل على وجهين احدهما ان يكون هذا الكلام مسوقا من الراوي على جهة حكاية معني ما قاله شمر يعني ان شمرا قال للحسين عليه السلام انا اعبد الله على حرف ان كنت ادري ما تقول اي اني لا ادري ما تقول فيرويه المرادي على هذا الوجه حاكيا معناه والثاني ان يكون هذا الكلام باسره مقول شمر فيكون هو راجعا الى شمر بفرضه نفسه غائبا بمعني ان هذا الشخص مشيراً به الى نفسه الخبيثة يعبد الله على حرف ان كان يدري ما يقوله الحسين عليه السلام و يؤيده ان في اكثر النسخ تقول بقاء الخطاب عوض يقول وهذا المعني قد ذكره بعض الاعلام و حسنه و يصرّح على الاول ما رواه سبط ابن الجوزي في التذكرة قال : فقال شمر انا اعبد الله على حرف ان كنت ادري ما تقول و انت خبير انه يتعين الاول بقرينة هذه الرواية لامحالة ، ثم ان هذا الكلام مأخوذ من قوله تعالى : « و من الناس من يعبد الله على حرف فان اصابه خير اطمأن به و ان اصابته فتنة انقلب على وجهه خسر الدنيا و الآخرة ذلك هو الخسران المبين » قال بعض المفسرين يعني على وجه واحد و هو من يعبد الله على السراء و الضراء اريد به من يعبد الله على شك في معرفته و المراد من العبادة على سبعين حرفاً هو المبالغة في كثرة شكوكه المضلة .

١٦٤٣ □ قوله : « ان قد اينعت الثمار ... » ( ج ٢ ، ص ٩٨ ) :

اينع الثمر اي نضج و حان قطافه.

١٦٤٤ □ قوله: «واخضرَ الجَناب...» (ج ٢، ص ٩٨):

الجَناب بالفتح الفناء و ما قرب من محلة القوم و الجمع اجنبه، يقال اخنعب جناب القوم و فلان خضيب الجناب و حذب الجناب (صاح).

١٦٤٥ □ قوله: «وامر عقبة بن سميعان فعقلها...» (ج ٢، ص ٩٨):

عقل البصير اذا ثني وظيفه مع ذراعه قيدهما جميعاً.

١٦٤٦ □ قوله: «تسقط الرأس و تطيح الايدي...» (ج ٢، ص ٩٩):

تطيح اي تسقطها.

١٦٤٧ □ قوله: «فاعتزل ذلك المكان...» (ج ٢، ص ٩٩):

اعتزل المكان لحي عنه و استجنب.

١٦٤٨ □ قوله: «من اشجع اهل الكوفة ما عدوتك...» (ج ٢، ص ٩٩):

عداه يعدوه تجاوزه.

١٦٤٩ □ قوله: «و جعجت بك...» (ج ٢، ص ١٠٠):

جعجع به اي ضيق.

١٦٥٠ □ قوله: «يا اهل الكوفة لأمكم الهبل والعبر...» (ج ٢، ص ١٠٠):

الهبل مصدر قولك هبلته امه اذا ثكلته، العبر بالتحريك لخته في العين تبكيها و العبر بالضم مثله يقال لامه العبر و الغبر (صاح).

١٦٥١ □ قوله: «واخذتم بكظمه...» (ج ٢، ص ١٠٠):

يقال اخذت بكظمه اي مخرج نفسه و الجمع اكظام.

١٦٥٢ □ قوله: «و حلأتموه ونسائه...» (ج ٢، ص ١٠٠):

حلأه عن الماء تحليئاً و تحلئة طرده و منعه (قاموس).

١٦٥٣ □ قوله: «وضع سهمه في كبد قوسه...» (ج ٢، ص ١٠١):

كبد القوس مقبضها يقال ضع السهم على كبد القوس و هي ما بين طرفي مقبضها (صاح).

١٦٥٤ □ قوله: «و برز اليه عبدالله بن عمير...» (ج ٢، ص ١٠١):

عبدالله بن عمير الكلبي الذي جاء من الكوفة و معه امرئته ام و هب .

١٦٥٥ □ قوله: «فصاحوا به قد رهقك العبد...» (ج ٢، ص ١٠١):

رهقه اي غشيه و لحق به .

١٦٥٦ □ قوله: «و لست بالخوار عند النكب...» (ج ٢، ص ١٠١):

الخوار الضعيف، النكب المصيبة الحادثة .

١٦٥٧ □ قوله: «جثوا له على الركب...» (ج ٢، ص ١٠٢):

جثي جثوا جلس على ركبتيه .

١٦٥٨ □ قوله: «اشرعوا بالرماح...» (ج ٢، ص ١٠٢):

تقول اشرعنا عليه الرماح اي سدّناها عليه و اقبلناها اياه (شرح قاموس).

١٦٥٩ □ قوله: «فرشقهم اصحاب الحسين عليه السلام...» (ج ٢، ص ١٠٢):

رشقه النبل رماه به .

١٦٦٠ □ قوله: «رجل من بني تميم يقال له عبدالله بن حويزة...» (ج ٢، ص ١٠٢):

حويزة كجهينة ممن قاتل الحسين عليه السلام (قاموس).

١٦٦١ □ قوله: «فاضطرب به فرسه في جدول...» (ج ٢، ص ١٠٢):

الجدول النهر الصغير .

١٦٦٢ □ قوله: «اللهم حزه الى النار...» (ج ٢، ص ١٠٢):

حازه اي ساقه .

١٦٦٣ □ قوله: «و نشب القتال...» (ج ٢، ص ١٠٢):

نشب القتال بينهم اي اشتد بمعنى اشتباكهم في الحرب .

١٦٦٤ □ قوله: «ارميهم بغرّة وجهه...» (ج ٢، ص ١٠٢):

الضمير في وجهه راجع الى الفرس .

١٦٦٥ □ قوله: «و لبانه حتي تسربل بالدم...» (ج ٢، ص ١٠٢):

اللبان بالفتح الصدر، حتي تسربل بالدم اي شمل الدم عليه كالسربال للابسه .

١٦٦٦ □ قوله: «و تقاتلون قوما مستميتين...» (ج ٢، ص ١٠٣):

المستميت الشجاع الطالب للموت .

١٦٦٧ □ قوله: «فاضطربوا ساعة...» (ج ٢، ص ١٠٣):

اضطربوا اي تضاربوا .

١٦٦٨ □ قوله: «ان تعفروني فانا ابن الحرّ...» (ج ٢، ص ١٠٤):

رجل عقرت به اذا قتلت مركوبه فجعلته راجلاً (نهاية).

١٦٦٩ □ قوله: «اشجع من ذي لبد هزبر...» (ج ٢، ص ١٠٤):

ذو لبد هو اسد سمّي به للشعر المتراكب بين عنقه، و الهربز من اسمائه ايضاً (قاموس).

١٦٧٠ □ قوله: «واشتدّ القتال و التحم...» (ج ٢، ص ١٠٤):

التحم القتال اي اشتدّ مأخوذ من اشتباك الناس فيه كاللحمة او من اللحم لكثرة لحوم القتلي فيه .

١٦٧١ □ قوله: «و تقدم حنظلة بن سعد الشبامي...» (ج ٢، ص ١٠٥):

شِبام بكسر الشين المعجمة و بعدها الباء الموحدة حيّ من همدان .

١٦٧٢ □ قوله: «و تقدم بعده شوذب مولي شاكرا...» (ج ٢، ص ١٠٥):

شوذب بفتح الشين و سكون الواو .

١٦٧٣ □ قوله: «فتقدّم ابنه عليّ بن الحسين عليهما السلام...» (ج ٢، ص ١٠٦):

قال ابو الفرج عليّ بن الحسين الاصفهاني صاحب الاغانى في كتاب مقاتل

الطالبين قال: و ممن قتل مع الحسين عليه السلام من اهله على بن الحسين عليه السلام و هو الاكبر و لا عقب له و يكنى ابا الحسن و امه ليلي بنت ابي مرة بن عروة بن مسعود الثقفي و امها ميمونة بنت ابي سفيان بن حرب بن امية و تكنى ام شيبه و امها بنت ابي العاص و هو اول من قتل في الواقعة يعني من آل ابي طالب و اياه عني معاوية في الخبر الذي حدثني به محمد بن محمد بن سليمان قال حدثنا يوسف بن موسى القطان قال حدثنا جرير عن مغيرة قال قال معاوية من احق الناس بهذا الامر يعني الخلافة، قالوا انت قال لا، قال اولي الناس بهذا الامر على بن الحسين بن علي جدّه رسول الله صلى الله عليه وآله و فيه شجاعة بني هاشم و سخاء بني امية و زهو ثقيف، انتهى. اقول لكن الاكثرين على ان القتل بالطف هو عليّ الاصغر و على بن الحسين الاكبر هو زين العابدين عليه السلام.

١٦٧٤ □ قوله: «و انهملت عيناه بالدموع...» (ج ٢، ص ١٠٦):

انهملت عيناه اي فاضت.

١٦٧٥ □ قوله: «على الدنيا بعدك العفاء...» (ج ٢، ص ١٠٦):

العفاء بالفتح و المد التراب (مجمع).

١٦٧٦ □ قوله: «قد انقطع شسع احديهما...» (ج ٢، ص ١٠٧):

الشسع ما يدخل بين الاصبعين في النعل العربي ممتدا الى الشراك.

١٦٧٧ □ قوله: «حتي ضرب رأسه بالسيف ففلقه...» (ج ٢، ص ١٠٧):

فلقه اي شقّه.

١٦٧٨ □ قوله: «فجلّا الحسين عليه السلام كما يجليّ الصقر...» (ج ٢، ص ١٠٨):

جليّ ببصره تجلية اذا رمي به كما ينظر الصقر الى الصيد، قال لبيد فانتضلنا و ابن سلمى قاعد لعتيق الطير يغضي و يجلّ اي و يجلي و يقال ايضاً جلي الشيء اي كشفه (صاح).

١٦٧٩ □ قوله: «كثر و اتره و قلّ ناصره...» (ج ٢، ص ١٠٨):

وتره يتره وترا وترة فهو واتر اذا اصابه بجناية من قتل ونهب وسبي.

١٦٧٠ □ قوله: «و تعمّد خولي بن يزيد...» (ج ٢، ص ١٠٩):

خولي بفتح المعجمة و سكّون واو «الواو» و كسر لام «اللام» و باء مشددة.

١٦٨١ □ قوله: «اشتدّ به العطش فركب المسناة...» (ج ٢، ص ١٠٩):

المسناة السدّ المتخذ دون الماء و ركبها اي عدلها و ذهب عليها.

١٦٨٢ □ قوله: «فامتلات راحتاه من الدم...» (ج ٢، ص ١٠٩):

الراح الكفّ واحدتها راحة.

١٦٨٣ □ قوله: «واحاط القوم بالعباس...» (ج ٢، ص ١٠٩):

قال ابو الفرج: العباس بن علي بن ابي طالب و يكنى ابا الفضل و فيه يقول الشاعر:

احقّ الناس ان يبكي عليه فتي ابكي الحسين بكر بلاء

أخوه و ابن والده على ابوالفضل المضرّج بالدماء

و من واساه لا يثنيه شيء و جاد له على عطش بماء

و فيه يقول الكميّ:

و أبو الفضل إن ذكرهم الحلو و الشفاء للنفوس من الأسقام

قتل الادعياء اذ قتلوه اكرم الشاربين حلوب الغمام

و كان رجلا وسيما جميلا يركب الفرس المطهّم و رجلاه يخطّان في الارض و كان يقال له قمر بني هاشم و كان لواء الحسين بن علي عليه السلام معه يوم قتل المطهّم كمعظم التام من كلّ شيء على حدّته.

١٦٨٤ □ قوله: «مالك بن النسيير...» (ج ٢، ص ١١٠):

النّسيير بضم النون و فتح السين و الباء الساكنة.

١٦٨٥ □ قوله: «و كان عليه قلنسوة فقطعها...» (ج ٢، ص ١١٠):



القلنسوة ما تلبس في الرأس من أيّ انواع الالبسة كانت .

١٦٨٦ □ قوله: «حتي وصل الى رأسه فادماه...» (ج ٢، ص ١١٠):  
ادماء: مأخوذ من الدم .

١٦٨٧ □ قوله: «فمكث هنيئة ثم عاد...» (ج ٢، ص ١١٠):  
هنيئة اي يسيراً .

١٦٨٨ □ قوله: «و هو غلام يراهاق...» (ج ٢، ص ١١٠):  
المراهاق الغلام قارب الحلم .

١٦٨٩ □ قوله: «فاتقاها الغلام بيده و اطنّها الى الجلد...» (ج ٢، ص ١١٠):  
اطنّ ساقه قطعها .

١٦٩٠ □ قوله: «واجعلهم طرائق قددا...» (ج ٢، ص ١١١):  
طرائق قددا اي فرقاً مختلفة احوالها .

١٦٩١ □ قوله: «ففرزها ثم لبسها...» (ج ٢، ص ١١١):  
فزرت الثوب فتفرز اي قطعته فتقطع .

١٦٩٢ □ قوله: «ما رأيت مكثوراً قطّ...» (ج ٢، ص ١١١):  
المكثور الذي تكاثروا عليه فقهروه .

١٦٩٣ □ قوله: «اربط جاشا و لا امضي جناناً...» (ج ٢، ص ١١١):  
الجاش القلب و رباطه ثباته .

١٦٩٤ □ قوله: «فانتدب عشرة منهم...» (ج ٢، ص ١١٣):  
ندبه للامر فانتدب اي دعاه فاجاب؛ قال ابو عمرو الزاهد و لقد نظرنا في نسب  
هؤلاء العشرة فلم نجد منهم لرشدة .

١٦٩٥ □ قوله: «حتي قدموا بها على ابن زياد...» (ج ٢، ص ١١٣):  
روي سبط ابن الجوزي باسناده عن ابي الوصي و مروان بن الوصين قال نحرت  
الابل التي حمل عليها رأس الحسين عليه السلام و اصحابه فلم يستطيعوا اكل لحومها

كانت امرٌ من الصبر .

١٦٩٦ □ قوله : « و هو مريض بالذرب ... » ( ج ٢ ، ص ١١٤ ) :  
الذَرْبُ فساد المعدة وبالكسر داء ياخذ في القلب .

١٦٩٧ □ قوله : « و قد اشفي ... » ( ج ٢ ، ص ١١٤ ) :  
و قد اشفي اي اشرف على الموت . اللهم اغفر لكاتبه .

١٦٩٨ □ قوله : « من هذه التي انحازت ... » ( ج ٢ ، ص ١١٥ ) :  
انحاز عنه اي عدل .

١٦٩٩ □ قوله : « و اكذب احدو ثتكم ... » ( ج ٢ ، ص ١١٥ ) :  
الاحدوثة ما يتحدّث به .

١٧٠٠ □ قوله : « فغضب ابن زياد واستشاط ... » ( ج ٢ ، ص ١١٥ ) :  
استشاط عليه التهب غضباً .

١٧٠١ □ قوله : « لقد قتلت كهلي ... » ( ج ٢ ، ص ١١٦ ) :  
الكهل من الرجال ما زاد على ثلاثين سنة الى اربعين او الى تمام الخمسين .

١٧٠٢ □ قوله : « و ابرت اهلي ... » ( ج ٢ ، ص ١١٦ ) :  
اباره اي افناه .

١٧٠٣ □ قوله : « و اجتثت اصلي ... » ( ج ٢ ، ص ١١٦ ) :  
اجتثه اي اقلعه .

١٧٠٤ □ قوله : « لكن صدري نفت لما قلت ... » ( ج ٢ ، ص ١١٦ ) :  
النفت شبيه النفخ اريد به التكلم على تألم .

١٧٠٥ □ قوله : « فاخذته الجلوازة ... » ( ج ٢ ، ص ١١٧ ) :  
الجلوازة جمع جلواز و هو الشرحي .

١٧٠٦ □ قوله : « فنادي شعار الازد ... » ( ج ٢ ، ص ١١٧ ) :

شعار القوم في الحرب علامتهم ليعرف بعضهم بعضاً.

١٧٠٧ □ قوله: «فدير به في سكك الكوفة...» (ج ٢، ص ١١٧):

السكة الطريقة المصطعة من النخل و قيل للازقة سكك لاصطغاف الدور فيها  
(نهاية).

١٧٠٨ □ قوله: «فقف و الله شعري...» (ج ٢، ص ١١٧):

قف شعره قام فرعاً.

١٧٠٩ □ قوله: «و سرّحه الى يزيد...» (ج ٢، ص ١١٨):

سرّحه اي ارسله.

١٧١٠ □ قوله: «أخذت السيوف مأخذها من هام القوم و جعلوا يهربون الى غير

وزر...» (ج ٢، ص ١١٨):

الهام جمع هامة وهي الرأس، الوزر: الملجاء.

١٧١١ □ قوله: «يلوذون منّا بالاكام و الحفر...» (ج ٢، ص ١١٨):

الأكام و الآكام كجبال و اجبال جمع اكمة بفتحتين و هي ما ارتفع من الارض.

١٧١٢ □ قوله: «الّا جزر جزورا...» (ج ٢، ص ١١٨):

الجزور من الابل يقع على الذكر و الانثي و جزرت الجزور اجزرها بالضم اذا  
تجزرها.

١٧١٣ □ قوله: «تصهرهم الشمس...» (ج ٢، ص ١١٨):

صهرته الشمس اي اذابته.

١٧١٤ □ قوله: «و تسفي عليهم الرياح...» (ج ٢، ص ١١٨):

سفت الريح التراب تسفيه سفيّاً اذا اذرتة.

١٧١٥ □ قوله: «زوّارهم العقبان و الرخم...» (ج ٢، ص ١١٨):

العقبان جمع عقاب و هي طائر معروف يقال لها بالفارسية مود، الرخم  
بالتحريك طائر ابقع يتشبه النسر في الخلقة و يقال لها بالفارسية هماي.

١٧١٦ □ قوله: «مع محقر بن ثعلبة...» (ج ٢، ص ١١٩):

محقر بضم الميم وفتح الحاء وتشديد الفاء المكسورة وآخره راء فاله الكامل .

١٧١٧ □ قوله: «ففلق هاما من رجال اعزة...» (ج ٢، ص ١١٩):

الشعر لحصين بن حمام بن ربيعة الشاعر المرّي وقبل البيت :

ابوا قومنا ان ينصفونا فانصفت قواضب في ايماننا تقطر الدما

صبرنا وكان الصبر منا سجية باسيافنا تضربن هاما ومعصما

وفي رواية ان يزيد تمثل بهذه الابيات الثلاثة ..

١٧١٨ □ قوله: «ففلق هاماً...» (ج ٢، ص ١١٩):

التفليق كالفلق بمعني الشق.

١٧١٩ □ قوله: «اميّة امسي نسلها...» (ج ٢، ص ١٢٠):

وفي بعض النسخ سميّة امسي الى آخر البيت ولعله انسب .

١٧٢٠ □ قوله: «الطف ادني قرابة...» (ج ٢، ص ١٢٠):

الطف جانب البر وساحل البحر وسمّي به المكان الذي قتل فيه الحسين عليه السلام

لأنّه جانب البر ممّا يلي الفرات وكانت تجري يومئذ قريباً منه .

١٧٢١ □ قوله: «ذي الحسب الوغل...» (ج ٢، ص ١٢٠):

الوغل المدعي نسباً كاذباً.

١٧٢٢ □ قوله: «قَبَحَ الله ابن مرجانة...» (ج ٢، ص ١٢٠):

قَبَحَهُ الله قَبَحاً من الباب الثالث اي نحاه عن الخير (قاموس).

١٧٢٣ □ قوله: «و كنت جارية وضيئة...» (ج ٢، ص ١٢١):

وضيئة اي جميلة نظيفة .

١٧٢٤ □ قوله: «فاستطار يزيد غضبا...» (ج ٢، ص ١٢١):

استطار غضباً اي هاج وثار.

١٧٢٥ □ قوله: «فقال له يزيد اغرب...» (ج ٢، ص ١٢١):

عزب يعزب عزوباً بتقديم المهملة اي غاب و يعد .

١٧٢٦ □ قوله: «وهب الله لك حتفا قاضياً...» (ج ٢، ص ١٢١):

الحتف الموت، قضى عليه اي قتله .

١٧٢٧ □ قوله: «ثم ندب النعمان بن بشير...» (ج ٢، ص ١٢٢):

قد مرّ ترجمة النعمان في صفحة ٢١١.

١٧٢٨ □ قوله: «وانه اليّ بكلّ حاجة...» (ج ٢، ص ١٢٢):

انهي الخبر اليه ابلغه .

١٧٢٩ □ قوله: «و تقدّم بكسوته وكسوة اهله...» (ج ٢، ص ١٢٢):

تقدم اليه بكذا امره (اساس).

١٧٣٠ □ قوله: «فاذا نزلوا انتحي عنهم...» (ج ٢، ص ١٢٢):

انتحي عنه اي تجنّب .

١٧٣١ □ قوله: «و قضاء حاجة لم يحتشم...» (ج ٢، ص ١٢٢):

احتشم الرجل اي استحيي وانقبض .

١٧٣٢ □ قوله: «حتي تاتي عمرو بن سعيد بن العاص...» (ج ٢، ص ١٢٣):

قد مرّ نسب عمرو بن سعيد في صفحة ٢٢٩.

١٧٣٣ □ قوله: «فلم اسمع واعية قطّ...» (ج ٢، ص ١٢٣):

الواعية الصراخ في الميت .

١٧٣٤ □ قوله: «كعجيج نسوتنا غداة الارنب...» (ج ٢، ص ١٢٣):

الارنب وقعة كانت لبني زبيد على بني زياد من بني الحارث بن كعب قاله ابن

الاثير في الكامل، العجّ: رفع الصوت وقد عَجَّ يعجّ عجيجاً (صحاح).

١٧٣٥ □ قوله: «عبدالله بن جعفر بن ابي طالب...» (ج ٢، ص ١٢٤):

ابوجعفر عبدالله بن جعفر بن ابيطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف القرشي الهاشمي و أمه اسماء بنت عميس الخثعمية فهو و محمد بن ابي بكر و يحيي بن امير المؤمنين علي بن ابيطالب اخوة من جهة الأم و ذلك لان اسماء بنت عميس تزوجها ابوبكر بعد جعفر فولدت له محمد بن ابي بكر ثم تزوجها بعده امير المؤمنين عليه السلام فولدت له يحيي بن علي هذا قول جمهور النسابين و كان عبدالله من اجود اهل زمانه و بلغ من جوده ان امير المؤمنين اراد ان يحجر عليه لمخافة التبذير ففطن به عبدالله و احتال لنفسه فشارك الزبير في امواله و تجارته لانه كان شحيحاً فقال عليه السلام اما انه لقد لاذ بملاذ و لم يحجر عليه و قتل من عبدالله بالطف ابنان علي المشهور و هما محمد بن عبدالله و أمه خوضاء بنت خفصه احد بني تيم الله بن ثعلبة و عون الاصغر بن عبدالله بن جعفر و أمه جمانة بنت المسيب بن نجبة الغرازي هكذا قال سبط ابن الجوزي في التذكرة و ابن الاثير صاحب التاريخ فيه و قال ابو الفرج في مقاتل الطالبين ان المقتول بالطف هو عون الاكبر بن عبدالله بن جعفر و أمه زينب بنت علي عليه السلام و اما عون الاصغر الذي أمه جمانة بنت المسيب فقد قتل يوم حرة و ان قتله اصحاب مسرف بن عقبة، انتهى محصل كلامه. و لا ريب ان قوله اثبت.

١٧٣٦ □ قوله: «و يعزّ بي عن المصاب...» (ج ٢، ص ١٢٤):

عزّاه تعزية صبره و امره بالصبر.

١٧٣٧ □ قوله: «الله الذي عزّ عليّ بمصرع الحسين عليه السلام...» (ج ٢، ص ١٢٤):

عز عليه الامر اشتدّ عظم و لعله يتعدي بالباء.

١٧٣٨ □ قوله: «فقد اساه ولدي...» (ج ٢، ص ١٢٤):

هذا لا يصحّ على ما نصّ عليه النحاة و يحتمل ان يكونا مفردين الا ان في نسخة ولداي.

١٧٣٩ □ قوله: «من نبّي و ملثك...» (ج ٢، ص ١٢٥):

الملثك كقعد الملك.

١٧٤٠ □ قوله: «و قبيل...» (ج ٢، ص ١٢٥):

القبيل الجماعة تكون من الثلاثة دون فصاعداً.

١٧٤١ □ قوله: «أَلَا أَنَا لَأَنْشُكَ أَنْ الْحَائِرَ مُحِيطٌ بِهِمْ...» (ج ٢، ص ١٢٦):

وفي الحديث ذكر الحائر وهو في الأصل مجمع الحراء ويراد به حائر الحسين عليه السلام وهو ما حواه سور المشهد الحسيني على مشرفها السلام.

١٧٤٢ □ قوله: «حَسِينَ سَبَطَ مِنَ الْأَسْبَاطِ...» (ج ٢، ص ١٢٧):

عن ابن الأعرابي الأسباط خاصة الأولاد وفي الحديث الحسن والحسين سبط رسول الله أي طائفتان وفي الخبر الحسين سبط من الأسباط أي أمة من الأمم في الخير ويحتمل أن يراد بالسبط القبيلة أي يتشعب منهما نسله.

١٧٤٣ □ قوله: «أَنَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ عليهما السلام شَفَا الْعَرْشَ...» (ج ٢، ص ١٢٧):

الشفه بفتح الشين وسكون النون ما يتخذ من الحلبي.

١٧٤٤ □ قوله: «فَمَاسَتْ كَمَا تَمِيسُ الْعُرُوسُ...» (ج ٢، ص ١٢٧):

ماس يemis ميساً تبختر.

١٧٤٥ □ قوله: «وَلَكِنَّا نَتَنَكَّبُ الطَّرِيقَ...» (ج ٢، ص ١٢٨):

تنكّب الطريق عدل.

١٧٤٦ □ قوله: «ثُمَّ خَانَتْ مَنِي التَّفَاتِهِ...» (ج ٢، ص ١٢٩):

خانت مني التفاته أي نظرت نظرة خفيفة إلى غيره صلى الله عليه وآله من دون تعمّد ويوجد في بعض النسخ بالمهملة.

١٧٤٧ □ قوله: «فَإِذَا عَيْنَا رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله تَهَرَّقَانِ بِالْدمِوعِ...» (ج ٢، ص ١٢٩):

اهرق الماء يهرقه اهرافاً صبّه.

١٧٤٨ □ قوله: «إِذْ هَمَلْتُ عَيْنَاهُ بِالْدمِوعِ...» (ج ٢، ص ١٣٠):

هملت عينه فاضت.

١٧٤٩ □ قوله: «فَلَمْ أَزَلْ لِقَطَ دِمَائِهِمْ...» (ج ٢، ص ١٣٠):

لقط الشيء أخذه من الأرض.

١٧٥٠ □ قوله: «فاذا هي دم عبيت...» (ج ٢، ص ١٣١):  
العييط من الدم الخالص الطري.

١٧٥١ □ قوله: «و تشرد ذراريكم في الارض...» (ج ٢، ص ١٣١):  
التشريد الطرد و التفريق.

١٧٥٢ □ قوله: «و مضي الحسين عليه السلام في يوم السبت العاشر...» (ج ٢، ص ١٣٣):  
لا يخفي عليك ان هذا الكلام لا يوافق بما قد سبق في نزوله عليه السلام على ارض كربلاء اعني قوله ثم نزل و ذلك يوم الخميس و هو اليوم الثاني من المحرم فيكون العاشر منه على هذه الرواية يوم الجمعة و لا يبعد ان يقال ان كون عاشورا يوم السبت هو التحقيق عند المصنف كما فهمه العلماء رضوان الله عليهم و نقلوه عنه لكنه ذكر الاول جرياً على رواية من يروي عنه واقعة و ان اشعر على اعتباره بما قد سبق ايضا اعني قوله و قيل يوم السبت.

١٧٥٣ □ قوله: «و كان عليه السلام يخضب بالحناء و الكتم...» (ج ٢، ص ١٣٣):  
الكتم محركة نبت يخلط بالحناء و يخضب به الشعر و يقال له بالفارسية دسمه.

١٧٥٤ □ قوله: «و قد نصل الخضاب من عارضيه...» (ج ٢، ص ١٣٣):  
نصل الخضاب من عارضيه اي زال.

١٧٥٥ □ قوله: «باب ذكر ولد الحسين بن علي عليه السلام...» (ج ٢، ص ١٣٥):  
قال الكمال الدين بن طلحة و كان له من الاولاد ذكور و اناث عشرة: ستة ذكور و اربع اناث و هذا قول مشهور.



## الباب الرابع

### الامام على بن الحسين زين العابدين عليه السلام

١٧٥٦ □ قوله: «فنحل ابنه الحسين عليه السلام شاة...» (ج ٢، ص ١٣٧):

نحله الشيء اعطاه.

١٧٥٧ □ قوله: «بتعريه من النص عليه...» (ج ٢، ص ١٣٨):

بتعريه اي خلّوه.

١٧٥٨ □ قوله: «قد كان جعل التماسه من امّ سلمة...» (ج ٢، ص ١٣٩):

التمس منه الشيء طلبه.

١٧٥٩ □ قوله: «حتي صار شينا علينا...» (ج ٢، ص ١٤١):

الشين خلاف الزين يعني به غلو بعض محبيهم.

١٧٦٠ □ قوله: «مما كدّ بيديه...» (ج ٢، ص ١٤٢):

كد الرجل في العمل كدّا من الباب الاول اذا تعب نفسه ووقع في الشدة.

١٧٦١ □ قوله: «بالزيت و الخلّ و العجوة...» (ج ٢، ص ١٤٢):

العجوة نوع من التمر.

١٧٦٢ □ قوله: «دعي بالجلم...» (ج ٢، ص ١٤٢):  
الجلم ما يقص به .

١٧٦٣ □ قوله: «و رمصت عيناه من البكاء...» (ج ٢، ص ١٤٢):  
رمصت عينه رمصاً من الباب الرابع اذا جمد الوسخ الابيض في سوقها.

١٧٦٤ □ قوله: «و دبرت جبهته...» (ج ٢، ص ١٤٢):  
الدبرة القرحة في اخفاف الابل و قد دبر يدبر دبراً بالتحريك.

١٧٦٥ □ قوله: «فالتأثت الناقة عليه...» (ج ٢، ص ١٤٤):  
التأثت الناقة عليه اي ابطات.

١٧٦٦ □ قوله: «و انصت الصامت للقائل...» (ج ٢، ص ١٤٤):  
انصت اي سكت .

١٧٦٧ □ قوله: «و اضطرع الناس بالبابهم...» (ج ٢، ص ١٥٠):  
اضطرع اي تصارعا .

١٧٦٨ □ قوله: «و لانلط الحق بالباطل...» (ج ٢، ص ١٥٠):  
لط حقه و به اي انكره و في بعض النسخ نلظبالمعجمة، يقال: الظب اذا لازمه و  
الح به .

١٧٦٩ □ قوله: «نخاف ان نسفه احلامنا...» (ج ٢، ص ١٥٠):  
الحلم بالكسر العقل و جمعه احلام و سفه حلمه حملة على السفه او نسبه اليه  
او اهلكه (قاموس).

١٧٧٠ □ قوله: «فاستجهر الناس من جماله...» (ج ٢، ص ١٥٠):  
استجهرت الرجل اذا رأيته عظيم المنظر ذامهابة جميلة .

١٧٧١ □ قوله: «و تشوّفوا له...» (ج ٢، ص ١٥٠):  
تشوّف له اي رفع اليه بصره .

١٧٧٢ □ قوله: «يكاد يمسكه عرفان راحته...» (ج ٢، ص ١٥١):  
والعرفان من المعرفة، والراحة الكف.

١٧٧٣ □ قوله: «ركن الحطيم...» (ج ٢، ص ١٥١):  
الحطيم هو ما بين الركن الذي فيه الحجر الاسود وبين الباب سمي به لأن الناس  
يزدحمون عنده ويحطم بعضهم بعضاً.

١٧٧٤ □ قوله: «إذا ما جاء يستلم...» (ج ٢، ص ١٥١):  
استلم الحجر إذا لمسه يعني أن الركن يكاد أن يمسكه إذا جاء يستسلم لا يعرف  
من راحته وجودها.

١٧٧٥ □ قوله: «يفضي حياءً ويفضي من مهابته...» (ج ٢، ص ١٥١):  
الاغضاء ذناء الجفون بعضها من بعض ومنه قول القائل في مدح علي بن  
الحسين يفضي حياءً ويفضي الخ (مجمع البحرين).

## الباب الخامس

### الامام محمد بن علي الباقر عليه السلام

١٧٧٦ □ قوله: «نجوم تهلل للمدلجين...» (ج ٢، ص ١٥٨):  
ارلج «ادلج» القوم اذا ساروا من اول الليل.

١٧٧٧ □ قوله: «يبقر علم الدين بقرا...» (ج ٢، ص ١٥٩):  
بقر الشيء بقرا اذا شقّه وفتحته.

١٧٧٨ □ قوله: «يامره ان يفضّ أوّل خاتم...» (ج ٢، ص ١٥٩):  
فضّ الشيء كسره.

١٧٧٩ □ قوله: «ما شيب شيئ بشيئ احسن من حلم بعلم...» (ج ٢، ص ١٦٧):  
شاب الشيء بالشيئ خلطه.

١٧٨٠ □ قوله: «ما ينقم الناس منّا...» (ج ٢، ص ٦٨):  
مانقم مني اي مايكره.

١٧٨١ □ قوله: «ان يثلّم في الحائط كذا وكذا...» (ج ٢، ص ١٧١):  
ثلّم الحائط اذا كسّر وجعل له فرجة.

١٧٨٢ □ قوله: «قال بالرصافة...» (ج ٢، ص ١٧٢):

الرصافة ككناسة قرية بالكوفة وبلدة بالشام.

١٧٨٣ □ قوله: «انت المؤهل نفسك للخلافة...» (ج ٢، ص ١٧٣):

اهله للامر تأهيلاً اذا جعله اهلاً له.

١٧٨٤ □ قوله: «فوثب هشام عن مجلسه و دعي قهرمانه...» (ج ٢، ص ١٧٣):

القهرمان الذي اليه الحكم بالامور كالخازن والوكيل الحافظ لما تحت يده بلغة  
الفرس (مجمع).

## الباب السادس

### الامام جعفر بن محمد الصادق عليه السلام

١٧٨٥ □ قوله: «و عبدا لله درجا...» (ج ٢، ص ١٧٦):  
درجاً: اي ماتا صغيراً.

١٧٨٦ □ قوله: «و برّز على جماعتهم بالفضل...» (ج ٢، ص ١٧٩):  
برّز اصحابه فضلاً فاقهم.

١٧٨٧ □ قوله: «ان يحلّ عنه اطماره...» (ج ٢، ص ١٨١):  
الطمر بالكسر الثوب من غير صوف يعني عقد اكفانه.

١٧٨٨ □ قوله: «فامتنع منها هنيئة...» (ج ٢، ص ١٨٣):  
هنيئة اي يسيرا.

١٧٨٩ □ قوله: «فاخذه الله اخذة رابية...» (ج ٢، ص ١٨٤):  
اخذة رابية اي شديدة زائدة في الشدة على الاخذات (مجمع).

١٧٩٠ □ قوله: «و لا ينالم على الحرب...» (ج ٢، ص ١٨٥):  
الحَرْب بالتحريك اخذ مال الانسان الذي لا مال له.

١٧٩١ □ قوله: «فلَمَّا مثلت بين يدي...» (ج ٢، ص ١٨٥):

مَثَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ مَثَلًا: إِذَا قَامَ مُتَنَصِّبًا.

١٧٩٢ □ قوله: «وَأَمَّا الْجَامِعَةُ فَهِيَ كِتَاب...» (ج ٢، ص ١٨٦):

فِي حَدِيثِ الْجَامِعَةِ صَحِيفَةٌ مِنْ فُلُقٍ فِيهِ بِالْكَسْرِ وَالْفَتْحِ أَيُّ مَنْ شَقَّ فِيهِ (مَجْمَعُ الْبَحْرَيْنِ).

١٧٩٣ □ قوله: «حَتَّى أَنْ فِيهِ أَرَشُ الْخَدَشِ...» (ج ٢، ص ١٨٦):

أَرَشُ الْجَنَابَةِ دَيْتُهَا.

١٧٩٤ □ قوله: «وَدَرَعُهُ وَلَأَمَتُهُ وَمَغْفَرُهُ...» (ج ٢، ص ١٨٦):

الْأَمَةُ مَهْمُوزَةٌ الدَّرَعُ وَقِيلَ السَّلَاحُ وَلَامَةُ الْحَرْبِ إِدَاتُهَا وَقَدْ تَرَكَ الْهَمْزَةَ تَخْفِيفًا (نَهَايَةُ).

١٧٩٥ □ قوله: «عِنْدِي لِرَايَةِ رَسُولِ اللَّهِ الْمَغْلَبَةِ...» (ج ٢، ص ١٩١):

الْمَغْلَبُ مَنْ يَحْكُمُ لَهُ بِالْغَلْبَةِ (نَهَايَةُ).

١٧٩٦ □ قوله: «مَا النَّاسُ إِلَى أَحَدٍ أَصَوْرًا عِنَاقًا...» (ج ٢، ص ١٩١):

أَصَوْرُ الشَّيْءِ كَفَرَحٍ مَالٍ وَتَقُولُ صَارَهُ إِذَا الْمَعَهُ قَالَ فِي الْإِسَاسِ تَقُولُ صَارَ عُنُقَهُ الْيَّ وَصَرْتُ أَنْعَضُ لِأَجْنَتِي الثَّمَرِ. وَجَعَلَهُ بَعْضُ الْمُحْقِقِينَ «أُمُورًا» بِالْمِيمِ مِنَ الْمُورِ بِمَعْنَى الْحَرَكَةِ وَلَا نَعْرِفُ لَهُ وَجْهًا.

١٧٩٧ □ قوله: «يَصْلِي عَلَى طَنْفَسَةٍ...» (ج ٢، ص ١٩١):

الطَنْفَسَةُ بَنَتْلِيَّةٌ «بَنَتْلِيَّةٌ» الطَّاءُ وَالْفَاءُ وَبِكَسْرِ الطَّاءِ وَفَتْحِ الْفَاءِ وَبِالْعَكْسِ الْعَبَاطُ الَّذِي لَهُ خَمَلٌ رَقِيقٌ تَجْعَلُ تَحْتَ الرَّحْلِ عَلَى كَتْفَيْ الْبَعِيرِ وَهِيَ مَعْرُبٌ تَبَنَةٌ.

١٧٩٨ □ قوله: «تَغْرَغَرَتْ عَيْنَاهُ بِالدَّمُوعِ...» (ج ٢، ص ١٩٣):

تَغْرَغَرَ الْمَاءُ إِذَا رَدَّدَهُ فِي حَلْقِهِ لَعْلَهُ يُرِيدُ أَنَّهُ كَانَ يَرُدُّ الدَّمُوعَ حَتَّى لَا يَظْهَرُ بِكَائِهِ وَهَكَذَا فِي جَمِيعِ النُّسخِ الَّتِي بَايَدِينَا.

١٧٩٩ □ قوله: «لو كنت تحسن الكلام كلمته...» (ج ٢، ص ١٩٤):

فلان يحسن الشيء اذا علمه.

١٨٠٠ □ قوله: «على حرف جبل في طرف الحرم...» (ج ٢، ص ١٩٥):

حرف الجبل اعلاه المحدد.

١٨٠١ □ قوله: «فذا هو بغير يخب...» (ج ٢، ص ١٩٥):

الخبب ضرب من العدو.

١٨٠٢ □ قوله: «و هو اوّل ما اختطّ لحيته...» (ج ٢، ص ١٩٥):

اختطّ الغلام اذا نبت عذاره (شرح قاموس).

١٨٠٣ □ قوله: «قال يا طافي كلمه فكلّمه...» (ج ٢، ص ١٩٨):

الطاقي هو محمد بن علي بن النعمان الأخولا الملقّب بمؤمن الطاق منسوب الى طاق المحامل بالكوفة او الى حصن بطبرستان يقال له الطاق، قال العلامة و كان كثير العلم حسن الخاطر و المخالفون يلقّبونه بشيطان الطاق.

١٨٠٤ □ قوله: «فقال قياس رواع...» (ج ٢، ص ١٩٨):

الرّواع من يميل بهنية ويسرة للخديعة ولا يستقرّ في وجهه.

١٨٠٥ □ قوله: «انت و الاحول قفازان حازقان...» (ج ٢، ص ١٩٩):

قفز الشيء يقفز من باب ضرب يضرب قفزاً و قفزناً و ثب فهو قافز و قفّاز مبالغة و منه حديث قيس الماصر: انت و الاحول قفّازان (مجمع).

١٨٠٦ □ قوله: «تدوسون هذا البيدر...» (ج ٢، ص ٢٠٠):

داس الشيء اوطاهه و البيدر مجمع الطعام حيث يداس.

١٨٠٧ □ قوله: «هذا البيت المرفوع بالطوب...» (ج ٢، ص ٢٠٠):

الطوب بالضم الأجر.



١٨٠٨ □ قوله: «فانك راس هذا الامر وسنامه...» (ج ٢، ص ٢٠٠):  
سنام كل شيء اعلاه.

١٨٠٩ □ قوله: «ابوك اسّه و نظامه...» (ج ٢، ص ٢٠٠):  
الاس مثلثة اصل كل شيء.

١٨١٠ □ قوله: «فابلس ابن ابي العوجاء...» (ج ٢، ص ٢٠١):  
ابلس الرجل: اذا سكت واقما.

١٨١١ □ قوله: «وامّهاتك عقيلات عباهر...» (ج ٢، ص ٢٠١):  
العبهر الجامعة للحس في الجسم والخلق والجمع عباهر.

١٨١٢ □ قوله: «خبّرنا ايّها البحر الزاخر...» (ج ٢، ص ٢٠٢):  
زخر البحر كثر مائه وارتفعت امواجه.

١٨١٣ □ قوله: «قال هذا حصن ملموم...» (ج ٢، ص ٢٠٢):  
ملموم اي مضموم بعضه الى بعض.

١٨١٤ □ قوله: «داخله غرقى رقيق لطيف...» (ج ٢، ص ٢٠٢):  
الغرقى كزبرج القشرة الملوحة ببياض البيض (قاموس).

١٨١٥ □ قوله: «وكان افطح الرجلين...» (ج ٢، ص ٢١١):  
رجل افطح الرجلين اي عريضهما.

## الباب السابع

### الامام موسى بن جعفر الكاظم عليه السلام

١٨١٦ □ قوله: «العبد الصالح و هو راقد...» (ج ٢، ص ٢١٧):  
الراقد النائم.

١٨١٧ □ قوله: «يومئذ خماسي...» (ج ٢، ص ٢١٧):  
غلام خماسي طوله خمسة اشبار ولا يقال سداسي ولا سباعي لأنه اذا بلغ ستة  
اشبار فهو رجل (قاموس).

١٨١٨ □ قوله: «و معه بهمة مكّية...» (ج ٢، ص ٢١٧):  
البهمة ولد الضان.

١٨١٩ □ قوله: «قال سل نخبر لاتذع...» (ج ٢، ص ٢٢٢):  
اذاع السراذعة افشاه و اظهره.

١٨٢٠ □ قوله: «فاذا هو بحر لا ينزف...» (ج ٢، ص ٢٢٢):  
نزف ماء البئر: نزفه كلّه.

١٨٢١ □ قوله: «حتى خرج الى ضيعة له...» (ج ٢، ص ٢٢٤):  
الضيعة العقار و الارض السكة.

- ١٨٢٢ □ قوله: «أشار بيده الى بعض شجر امّ غيلان...» (ج ٢، ص ٢٢٤):  
 امّ غيلان شجرة يسر و يقال لها بالفارسية مغيلان.
- ١٨٢٣ □ قوله: «و الله تخذ الارض خدّاً...» (ج ٢، ص ٢٢٤):  
 تخذ الارض اي تشقها.
- ١٨٢٤ □ قوله: «و كان في جملتها درّاعة خزّ...» (ج ٢، ص ٢٢٥):  
 الدراعة بضمّ الدال ثوب يتخذ من صوف و مثله.
- ١٨٢٥ □ قوله: «فاستشاط الرشيد لذلك و غضب...» (ج ٢، ص ٢٢٦):  
 استشاط الرجل اذا التهاب غضباً.
- ١٨٢٦ □ قوله: «ازهقت نفسه...» (ج ٢، ص ٢٢٦):  
 زهق الباطل اضمحل و أزهقه الله.
- ١٨٢٧ □ قوله: «فلمّا مثل بين يديه...» (ج ٢، ص ٢٢٦):  
 مثل بين يديه مثولاً اي قام منتصباً.
- ١٨٢٨ □ قوله: «تقدّم بضرب الساهي...» (ج ٢، ص ٢٢٦):  
 تقدم اي رحم.
- ١٨٢٩ □ قوله: «على كفّل بغلته...» (ج ٢، ص ٢٢٩):  
 الكفل بالتحريك: القطن اصدفه.
- ١٨٣٠ □ قوله: «يشكو عسر الولادة على لبوته...» (ج ٢، ص ٢٣٠):  
 اللبوة كفهوة و تكسره كسمرة الاسمة (قاموس).
- ١٨٣١ □ قوله: «و القى في روعي...» (ج ٢، ص ٢٣٠):  
 الروع بالضم: القلب.
- ١٨٣٢ □ قوله: «يبكي من خشية الله حتي تخضل لحيته...» (ج ٢، ص ٢٣١):  
 اخضل لحيته اي ابتلت.

- ١٨٣٣ □ قوله: «فَاتَيْتُ بِنَقْمِي فِي ضَيْعَتِهِ...» (ج ٢، ص ٢٣٢):  
نقْمِي موضع من اعراض المدينة.
- ١٨٣٤ □ قوله: «و معه غلام معه منسف...» (ج ٢، ص ٢٣٢):  
المنسف العُربال كذا في لهجة اللغات.
- ١٨٣٥ □ قوله: «فِيهِ قَدِيدٌ مَجْزَعٌ...» (ج ٢، ص ٢٣٢):  
قدِيدٌ مَجْزَعٌ اي مقطّع، كذا قال المجلسي.
- ١٨٣٦ □ قوله: «فَقَالَ اِنَّهَا تَطَاطَأَتْ عَنْ خِيَلَاءِ الْخَيْلِ...» (ج ٢، ص ٢٣٤):  
طَاطَأَ اي تواضع و فضح، الخيال بالضم والكسر الكبير.
- ١٨٣٧ □ قوله: «و كَانَ يَكْثُرُ غَشْيَانَهُ...» (ج ٢، ص ٢٣٧):  
يَكْثُرُ غَشْيَانَهُ اي ابانة عقله.
- ١٨٣٨ □ قوله: «قَالَ عَلِيٌّ دِينَ و اَنَا مَمْلُوقٌ...» (ج ٢، ص ٢٣٧):  
الاملاق الفقر و الفاقة.
- ١٨٣٩ □ قوله: «أَنَّهُ اشْتَرَى ضَيْعَةً سَمَاهَا الْيَسِيرُ...» (ج ٢، ص ٢٣٨):  
اليسير اسم موضع.
- ١٨٤٠ □ قوله: «فَزَحَرَ زَحْرَةٌ خَرَجَتْ مِنْهَا حَشْوَتُهُ كُلُّهَا...» (ج ٢، ص ٢٣٨):  
الزحير استطلاق البطن.
- ١٨٤١ □ قوله: «و جَاءَهُ الْمَالُ وَ هُوَ يَنْزِعُ...» (ج ٢، ص ٢٣٩):  
فلان في النزاع اي في قلع الحيوة.
- ١٨٤٢ □ قوله: «فَإِنَّهُ يَرِيدُ التَّشْتِيتَ بَيْنَ امْتِكِ...» (ج ٢، ص ٢٣٩):  
التشتيت التفريق.
- ١٨٤٣ □ قوله: «لِيَعْمِيَ عَلَى النَّاسِ الْأَمْرُ...» (ج ٢، ص ٢٣٩):  
عَمِيَ الْأَمْرُ تعمية اخفاه ولم يُبَيِّنْهُ.

١٨٤٤ □ قوله: «فاني متحرّج من حبسه...» (ج ٢، ص ٢٤٠):

تحرّج الانسان اي فعل فعلا جانب به الحرج وهذا من اغرب اللغة وقيل  
تحرّج الرجل اي وقع في الحرج.

١٨٤٥ □ قوله: «و خرج مشددها دهشا...» (ج ٢، ص ٢٤١):

شده الرجل ادهشه و يقال دهش الرجل دهشا من الباب الرابع فهو دهش  
ككتف اذا تحير و قد ادهشه غيره.

١٨٤٦ □ قوله: «و جلس الرشيد مجلسا حافلا...» (ج ٢، ص ٢٤١):

مجلس حافل اي كثير الجمع .

١٨٤٧ □ قوله: «حتي ارتج البيت و الدار...» (ج ٢، ص ٢٤١):

ارتج اي اضطرب.

١٨٤٨ □ قوله: «و لبث ثلثا بعده موعوكا منه ثم مات...» (ج ٢، ص ٢٤٢):

الوعك الحمي وقيل المها و قد وعكه المرض فهو موعوك.

١٨٤٩ □ قوله: «اشهدهم على انه مات حتف انفه...» (ج ٢، ص ٢٤٢):

مات الرجل حتف انفه اي على فراشه من غير قتل ولا ضرب.

١٨٥٠ □ قوله: «مهور نساتنا و حجّ صرورتنا...» (ج ٢، ص ٢٤٣):

الصرورة الذي لم يحجّ بعد.

١٨٥١ □ قوله: «ثم يصلي ليلا ثم يهدأ ساعة...» (ج ٢، ص ٢٤٥):

هدد اي سكن.

١٨٥٢ □ قوله: «كانوا قليلا من الليل ما يهجعون...» (ج ٢، ص ٢٤٥):

هجع هجوعاً أي نام؛ قال بعض المفسرين: «ما» في قوله: «ما يهجعون» زيادة.

## الباب الثامن

### الامام على بن موسى الرضا عليه السلام

١٨٥٣ □ قوله: «فقد اقلقني...» (ج ٢، ص ٢٥٣):  
القلق الانزعاج والاضطراب وقد قلقة غيره.

١٨٥٤ □ قوله: «انه لا ينداني...» (ج ٢، ص ٢٥٣):  
لا ينداني اي لا يصيبني.

١٨٥٥ □ قوله: «ما هذه الوصيفة معك...» (ج ٢، ص ٢٥٤):  
الوصيفة الامة.

١٨٥٦ □ قوله: «فتقاضاني و الح علي...» (ج ٢، ص ٢٥٥):  
تقاضيه ديني اي طلبته (شرح قاموس).

١٨٥٧ □ قوله: «و هو يومئذ بالعريض...» (ج ٢، ص ٢٥٥):  
العريض بضم العين مصغرا واد بالمدينة بها اموال لاهلها (نهاية).

١٨٥٨ □ قوله: «ان طائف بن المسيب يقعد...» (ج ٢، ص ٢٥٦):  
الطايف العسس (قاموس).

١٨٥٩ □ قوله: «كلاماً فيه كالتهدد له...» (ج ٢، ص ٢٥٩):  
التهديد التخويف كذا التهدد (مجمع).

١٨٦٠ □ قوله: «فأنني لا اجد محيصا عنه...» (ج ٢، ص ٢٦٠):  
المحيص المهرب والمحيد.

١٨٦١ □ قوله: «ان ظفرت بالمخلوع اخرجت الخلافة...» (ج ٢، ص ٢٦١):  
المخلوع اخو الخليفة قاله في المجمع يعني محمد بن هارون الملقب بالأمين  
فأنه كان الخليفة بعد هارون و وقعت بينه وبين مامون حروب حتي ظفر به .

١٨٦٢ □ قوله: «و امرهم بلبس الخضرة...» (ج ٢، ص ٢٦١):  
كان شعار بني العباس قبل هذا اليوم الاعلام السود وكذلك كانت البستهم  
سوداء و من اليوم بدّلوها بالخضراء.

١٨٦٣ □ قوله: «أنّي قد قلت قصيدة و جعلت على نفسي...» (ج ٢، ص ٢٦٣):  
من اراد القصيدة فليرجع الى كتاب عيون الاخبار للصدوق ابن بابويه رحمه الله  
وليس هذا الشعر أولها على ما فيه.

١٨٦٤ □ قوله: «و لا خرقة منها بالف دينار...» (ج ٢، ص ٢٦٤):  
الخرقة بالكسر القطعة من الثوب .

١٨٦٥ □ قوله: «ان يبكروا الى باب الرضا عليه السلام...» (ج ٢، ص ٢٦٤):  
بكر اليه اي اتاه بكرة يعني غدوة.

١٨٦٦ □ قوله: «و اخذ بيده عكّازة...» (ج ٢، ص ٢٦٥):  
العكّازة عصا ذات زجّ (قاموس).

١٨٦٧ □ قوله: «قطع بها شرّابة جاجلته...» (ج ٢، ص ٢٦٥):  
جاجله فارسي و هي نوع من النعل تتخذ من الجلد خاصّة  
يقال انّ الشرابة في المقام بمعني الشراك و هي من المتولّدات.

١٨٦٨ □ قوله: «تزعزت مرو...» (ج ٢، ص ٢٦٥):  
تزعزت اي تحرّكت و ارتجّت .

١٨٦٩ □ قوله: «قد كلفناك شططا...» (ج ٢، ص ٢٦٥):  
كلفه شططا اي امرأ شاقاً.

١٨٧٠ □ قوله: «فدعي ابوالحسن عليه السلام بخفّ فلبسه...» (ج ٢، ص ٢٦٥):  
الخفّ يقال له بالفارسية موزه.

١٨٧١ □ قوله: «يا ابا الحسن أجرک الله...» (ج ٢، ص ٢٦٧):  
أجرک الله اي اعطاک الاجر.

١٨٧٢ □ قوله: «الّا ركض و مضى لوجهه...» (ج ٢، ص ٢٦٧):  
ركض هرب.

١٨٧٣ □ قوله: «و زاد ذلك في غيظه و وجده...» (ج ٢، ص ٢٦٩):  
وجد عليه وجدا و موجدة اي غضب.

١٨٧٤ □ قوله: «و كان الرضا عليه السلام يزري على الحسن...» (ج ٢، ص ٢٦٩):  
زري عليه زرباً عابه (قاموس).

١٨٧٥ □ قوله: «فجعل في مواضع اقلعه «اقماعة» الابر اياما...» (ج ٢، ص ٢٧٩):  
القمع بالفتح والكسر وكسب افترق باسفل الثمرة والبصرة ونحوهما، الابر  
معروفة يقال لها بالفارسية موزن و جمعها ابر.

١٨٧٦ □ قوله: «على دعوة من نوقان...» (ج ٢، ص ٢٧١):  
نوقان احد مدینتی طوس (قاموس)، هو مني دعوة الرجل اي قدر ما بيني وبينه  
ذلك (قاموس).

١٨٧٧ □ قوله: «يقال لها سبيكة و كانت نويّة...» (ج ٢، ص ٢٧٣):  
النوب بالضم جيل من السودان.



## الباب التاسع

### الامام محمد بن علي الجواد عليه السلام

١٨٧٨ □ قوله: «اصغرنا عن اكابرنا القذّة بالقذّة...» (ج ٢، ص ٢٨١):  
القذّة بالضم و التشديد ريش السهم تكون على قدر صاحبها و لايتفاوت و  
ذلك مثل للتساوي بينهم.

١٨٧٩ □ قوله: «و قد كنّا في وهلة من عملك...» (ج ٢، ص ٢٨١):  
الوهلة المرة سنّ الفرخ.

١٨٨٠ □ قوله: «قد اخترته لتبريزه على كافّة اهل الفضل...» (ج ٢، ص ٢٨٢):  
برّز على اصحابه تبريزا فافهم.

١٨٨١ □ قوله: «و ان راقك منه هديه...» (ج ٢، ص ٢٨٢):  
راقة الشيء اعجبه الهدى السيرة و الهيئة كذا في النهاية.

١٨٨٢ □ قوله: «ان يفرش لابي جعفر عليه السلام دست...» (ج ٢، ص ٢٨٣):  
الدست سدر البيت(قاموس).

١٨٨٣ □ قوله: «فجلس بين المسورتين...» (ج ٢، ص ٢٨٣):  
المسورة متكاء من ادم(قاموس).

١٨٨٤ □ قوله: «بان في وجهه العجز والانقطاع ولجلج...» (ج ٢، ص ٢٨٤):

لجلج في الكلام تردّد ولم يظهر.

١٨٨٥ □ قوله: «على عجل مملوءة من الغالية...» (ج ٢، ص ٢٨٥):

العجل شئ يتخذ من الخشب تحمل عليها الاثقال، الغالية: الطيب.

١٨٨٦ □ قوله: «فيها بنادق مسك...» (ج ٢، ص ٢٨٧):

البنادق الذي يرمي به عن الجلابين الواحدة بندقة وهي طينة مجوفة وتجمع ايضاً على البنادق (مجمع).

١٨٨٧ □ قوله: «وعطايا سنّية واقطاعات...» (ج ٢، ص ٢٨٨):

الاقطاع والقطيعة وهي الحائط من ارض الخراج يعطيها السلطان تكون تمليكاً غير تمليك.

١٨٨٨ □ قوله: «وتقول انه يتسري عليّ ويغيرني...» (ج ٢، ص ٢٨٨):

تسري الرجل اذا اتخذ سرّية، اغار اهله تزوج عليها عيلة (قاموس).

١٨٨٩ □ قوله: «في اصل النبقة...» (ج ٢، ص ٢٨٩):

النبق حمل السدر واحده نبقة (قاموس).

١٨٩٠ □ قوله: «قال كنت بالعسكر...» (ج ٢، ص ٢٨٩):

العسكر اسم مواضع ويقال لسرّ من راي ايضاً لان المعتصم بناها وانتقل اليها بعسكره فقليل لها العسكر.

١٨٩١ □ قوله: «اتي به من ناحية الشام مكبولاً...» (ج ٢، ص ٢٨٩):

كبل الامير قيده.

١٨٩٢ □ قوله: «قالوا انه تنبأ...» (ج ٢، ص ٢٨٩):

تنبأ الرجل ادعي النبوة.

١٨٩٣ □ قوله: «وخلقاً عظيماً من الناس يهرعون...» (ج ٢، ص ٢٩١):  
 يقال اقبل الشيخ يُهرع على البناء للمجهول اذا اقبل يسرع مضطرباً (شرح  
 قاموس).

١٨٩٤ □ قوله: «او اختطفه الطير...» (ج ٢، ص ٢٩١):  
 الاختطاف الاستلاب بسرعة.

١٨٩٥ □ قوله: «خرج عليّ ابو جعفر عليه السلام حدثان موت ابيه...» (ج ٢، ص ٢٩٣):  
 حدثان الامر أوّله وابتدائه.

## الباب العاشر

### الامام على بن محمد النقي عليه السلام

١٨٩٦ □ قوله: «يتفاوضون في الامر...» (ج ٢، ص ٢٩٩):

التفاوض بين الشريكين ردّ كل واحد منهما ما عنده الى شريكه يعني محادثتهم و اخبار كل منهم بما عنده.

١٨٩٧ □ قوله: «فتجارينا في الباب...» (ج ٢، ص ٣٠٠):

تجاروا في الحديث اي جري بعضهم مع بعض في المناظرة.

١٨٩٨ □ قوله: «كسب الغنم...» (ج ٢، ص ٣٠٢):

الكُسب بالضم عصارة الدهن.

١٨٩٩ □ قوله: «فديفوه بماء الورد...» (ج ٢، ص ٣٠٢):

دافه بالشئ خلطه.

١٩٠٠ □ قوله: «فتقدم المتوكل الى سعيد الحاجب...» (ج ٢، ص ٣٠٣):

تقدّم اليه امره.

١٩٠١ □ قوله: «ان يضمّ الى البدره بدره اخري...» (ج ٢، ص ٣٠٤):

البدره الكيس.

١٩٠٢ □ قوله: «مصفدا بالحديد...» (ج ٢، ص ٣٠٤):

صفده تصفيدا شدّه و اوثقه.

١٩٠٣ □ قوله: «فلماً شخص محمد بن الفرّج الى العسكر...» (ج ٢، ص ٣٠٤):

العسكر اسم سرّ من راي.

١٩٠٤ □ قوله: «حتي وضع الدهق على ساق ابن الخضيب...» (ج ٢، ص ٣٠٦):

الدهق محرّكة خشبتان يغمز بهما الساق فارسيته اسكنجه.

١٩٠٥ □ قوله: «فهذا اخوه موسي قصّاف عزّاف...» (ج ٢، ص ٣٠٧):

رجل قصّاف اي لاعب ولاه على الطعام و قريب منه، العزّاف بالعين المهملة فالراء المعجمة.

١٩٠٦ □ قوله: «و حوّل اليها الخمارين و القيان...» (ج ٢، ص ٣٠٧):

القيان الاماء مغنيّة كانت او غير مغنيّة.

١٩٠٧ □ قوله: «و عند ما قرفك به...» (ج ٢، ص ٣١٠):

القرف الاتّهام.

١٩٠٨ □ قوله: «فان نشط لزيارته...» (ج ٢، ص ٣١٠):

نشط للامر اي طاب نفسه له.

١٩٠٩ □ قوله: «في خان يعرف بنخان الصعاليك...» (ج ٢، ص ٣١١):

الصلعوك الفقير و الجمع الصعالك.

## الباب الحادي عشر

### الامام حسن بن علي العسكري عليه السلام

١٩١٠ □ قوله: «خذوا به خلف السماطين...» (ج ٢، ص ٣٢٢):  
سماطين اي صفّين .

١٩١١ □ قوله: «وكانت عادته ان يصليّ العتمة...» (ج ٢، ص ٣٢٢):  
العتمة العشاء الاخرة .

١٩١٢ □ قوله: «من ثقاته و خاصّته فيهم نحرير...» (ج ٢، ص ٣٢٣):  
النحرير الفطن البصير بكلّ شيء .

١٩١٣ □ قوله: «نفر من المتطّبين...» (ج ٢، ص ٣٢٣):  
المتطبّب المتعاطي علم الطب .

١٩١٤ □ قوله: «فزبره...» (ج ٢، ص ٣٢٤):  
زبره زجره ونهره .

١٩١٥ □ قوله: «قتل بريحة...» (ج ٢، ص ٣٢٥):

البريحة بالباء الموحدة و الراء و الحاء المهملتين بينهما ياء مثناة اسم رجل  
(مجمع البحرين).

١٩١٦ □ قوله: «يتعاطي البيطرة...» (ج ٢، ص ٣٢٧):

البيطرة معالجة الداب.

١٩١٧ □ قوله: «فرحب به...» (ج ٢، ص ٣٢٨):

رَحَبَ به رحيباً اذا قال به مرحباً.

١٩١٨ □ قوله: «ثم حملة على الهملجة...» (ج ٢، ص ٣٢٨):

الهملجة المشي شبيه الهرولة.

١٩١٩ □ قوله: «ما رأيت مثله حسنا و فراهة...» (ج ٢، ص ٣٢٨):

فره الدابة يفره فراهة اذا نشط و خف في سيرها.

١٩٢٠ □ قوله: «و هو في اقل من الف فاستباحهم...» (ج ٢، ص ٣٣٠):

استباحهم اي استأصلهم.

١٩٢١ □ قوله: «ضيق الحبس و كلب القيد...» (ج ٢، ص ٣٣٠):

الكلب الشدة والضيق.

١٩٢٢ □ قوله: «فلانستحي ولا نحتشم...» (ج ٢، ص ٣٣٠):

الاحتشام الاتحياء.

١٩٢٣ □ قوله: «و فيهم ترك و روم و صقالبة...» (ج ٢، ص ٣٣١):

الصقالبة جيل تتاخم بلادهم بلاد الخزر بين بلغر و قسطنطينية.

١٩٢٤ □ قوله: «استله عن شئ لحمي الربع...» (ج ٢، ص ٣٣١):

حمي الربع بكسر الراء هي تاخذ يوماً و تدع يومين ثم تجيئ في اليوم الرابع قاموس).

١٩٢٥ □ قوله: «و نفست على الناس يبيعه...» (ج ٢، ص ٣٣٣):

نَفَسَ به كَفَرَحَ ضَنَّ.

١٩٢٦ □ قوله: «فلَمَّا صليت العتمة...» (ج ٢، ص ٣٣٣):  
العتمة صلوٰة العشاء.

١٩٢٧ □ قوله: «يا مولاي نفق فرسك الساعة...» (ج ٢، ص ٣٣٣):  
نفق الدابة نفوقاً مات.

١٩٢٨ □ قوله: «يا غلام اعطه برذوني الكمية...» (ج ٢، ص ٣٣٣):  
الكمية من الفرس الاحمر الذي يكون عرفه وذنبه اسودين.

١٩٢٩ □ قوله: «لا جليتهم عن جديد الارض...» (ج ٢، ص ٣٣٣):  
الجديد وجه الارض.

١٩٣٠ □ قوله: «فاذا نظر الينا ازتعدت فرائضنا...» (ج ٢، ص ٣٣٤):  
الفرائض جمع فريضة هي اللحمة التي بين جنب الدابة وكتفها لاتزال ترعدُ  
(نهايه).

١٩٣١ □ قوله: «قالوا سلّم ابو محمد ﷺ الى نحرير...» (ج ٢، ص ٣٣٤):  
النحرير هو الفطن البصير بكلّ شيء (نهايه).



## الباب الثاني عشر

### الامام محمد بن الحسن القائم الحجة عليه السلام

لا ريب ان المقام يليق ان يذكر فيه جملة مما اثبتته المخالفون في كتبهم عند ذكر دولة الحق المنتظر صاحبها عجل الله فرجه و سهل مخرجه فان اعترافهم ابعث الى اثبات الدعوي مما اقرّ غيرهم، نروي ذلك جميعه عن شيخهم الامام محمد الصبّان في رسالته المترجمة باسعاف الراغبين في سيرة المصطفى و فضائل اهل بيته الطاهرين و نسوق مع رواياته طرفاً مما رواه ايضاً شيخهم الحسن العدويّ الخمرائي في كتابه المسمّى بمشارك الانوار في فوز اهل الاعتبار انتخاباً منهما لاسرّد الجميع رواياتهما؛

قال الصبّان :

اخرج مسلم و ابو داود و النسائي و ابن ماجّة و البيهقي و آخرون : المهدي من عترتي من ولد فاطمة، و اخرج ابو احمد و ابو داود و الترمزي و ابن ماجّة : لولم يبق من الدهر الا يومٌ لبعث الله فيه رجلاً من عترتي - و في رواية : رجلاً من اهل بيتي - يملؤها عدلاً كما ملئت جوراً؛ قال العدويّ و في كنوز الحقايق للمناوي عن الطبراني عنه صلى الله عليه و سلّم المهدي منّا يختم به الدين كما فتح بنا و في جواهر العقدين في شرف النبيّن للامام المنادي.

قال: وقال مقاتل بن سليمان ومن تبعه من المفسرين في قوله تعالى: ﴿وَإِنَّهُ لَعَلَّمَ لِّلسَّاعَةِ﴾ قال: هو المهدي يكون في آخر الزمان، وقاله الصَّبَّانُ ايضاً؛ العدوي: و اخرج الرّوياني والطبراني وغيرهما: المهدي من ولدي وجهه كالكوكب الدُرِّي اللون لون عربيّ والجسم جسم اسرائيلي يعني طويل - اقول الظاهر انّ هذا المعنى من الرّاوي وانما اراد صلي الله عليه وآله البسطة في الجسم كيف كان كما دلّ عليه الآية - يملأ الارض عدلاً كما ملئت جوراً يرضي لخلافته اهل الارض واهل السماء وورد في حليته ايضاً أنّه شابّ اكحل العينين ازجّ الحاجبين اقني الانف كُتّ اللّحية على كتفه الايمن خالّ (الصَّبَّان).  
واخرج الشعراني مرفوعاً:

يلتفت مهدي وقد نزل عيسي كأنما يقطر من شعره الماء فيقول المهدي تقدّم فصلّ بالناس فيقول عيسي: لا، انّما اقيمت الصلوة لك فيصلّي خلف رجل من ولدي، وصحيح ابن حبان «ابن حبان» نحوه وصحّ مرفوعاً: ينزل عيسي بن مريم فيقول اميرهم المهدي: تعال صلّ بنا، فيقول: لا، انّما بعضكم ائمة على بعض تكرمة الله لهذه الامة، ورواهما العدوي ونقل ما يقرب منهما عن شرح الشرقاوي على ورد الاستاذ البكري. قال وقال ابن حجر: وما ورد ان المهدي هو الذي يصلّي عيسي هو الذي دلّت عليه الاحاديث، قال الصَّبَّان: و اخرج احمد والماوردي «الماوردي»: أنّه صلّي الله عليه وسلّم قال: ابشروا بالمهديّ رجل من قريش من عترتي يخرج في اختلاف من الناس وزلزال فيملأ الارض عدلاً وقسطاً كما ملئت ظلماً وجوراً ويرضي عنه ساكن الارض وساكن السماء ويقسم المال بالسوية ويملأ فازت امة محمّد صلي الله عليه وسلم غني ويسعهم عدله، الحديث.

قال: وجاء في روايات أنّه عند ظهوره ينادي فوق رأسه ملك هذا المهدي خليفة الله فاتّبعوه فتذعن له الناس ويُسربون حبّه وانه مملك الارض شرقها وغربها وانّ اصحابه الذين يبايعونه اولاً بين الركن والمقام بعدد اهل بدر ثم يأتيه ابدال الشام ونجباء مصر وعصائب اهل المشرق واشباههم ويبعث الله اليه جيشاً من خراسان برايات سود ثم يتوجّه الى الشام وفي رواية الى الكوفة والجميع ممكن وانّ الله تعالى يمدّه بثلاثة آلاف من الملائكة واهل الكهف

من اعوانه، قال السيوطي وحينئذٍ فسّر تأخيرهم الى هذه المدة اكرامهم بشرف دخولهم في هذه الامة الخ - اي واعانتهم لخليفة الحق - و ان جبرئيل على مقدمة جيشه و ميكائيل على ساقته و ان المهدي يستخرج تابوت السكينة من غار انطاكية و اسفار التورية من جبل بالشام يحتاج بها اليهود.

قال و قال سيدي عبدالوهاب الشعراني في كتابيه المواقيت و الجواهر: المهدي من ولد الامام الحسن العسكري و مولده ليلة النصف من شعبان سنة خمس و خمسين و مأتين و هو باق الى ان يجتمع بعيسي بن مريم، هكذا اخبرني الشيخ حسن العراني المدفون فوق كوم الريش المطل على بركة الرطل بمصر المحروسة عن الامام المهدي حين اجتمع به و واقفه «واقفه» على ذلك سيدي على الخواص.

١٩٣٢ □ قوله: «و كان الرجل في يده ضيعة لولد عمّه...» (ج ٢، ص ٣٥٦):

الضيعة العقار و الارض المغلة (قاموس).

١٩٣٣ □ قوله: «خرج بي ناسور...» (ج ٢، ص ٣٥٧):

ناسور علة تحدث حوالى المقعدة و في اللثة ايضاً.

١٩٣٤ □ قوله: «فاجتاحتهم...» (ج ٢، ص ٣٥٨):

اجتاحه اي استاصله.

١٩٣٥ □ قوله: «قد تحوّل فرمطياً...» (ج ٢، ص ٣٥٩):

القرامطة فرقة من الخوارج (مجمع).

١٩٣٦ □ قوله: «و كان السفير يومئذ اتقاضاه...» (ج ٢، ص ٣٦٠):

تقاضاه الدين اي طلبه (شرح قاموس).

١٩٣٧ □ قوله: «اعتذر من فعلي و ابوء بالاثم...» (ج ٢، ص ٣٦٠):

باء بذنبه احتمله و اعترف به.

١٩٣٨ □ قوله: «اركب معه الى الحج وازامله...» (ج ٢، ص ٣٦١):

المزاملة المعادلة على البعير (صحاح) يقال: هو عدله في المجلس اي معادله (شرح قاموس).

١٩٣٩ □ قوله: «سفاتيح من مال الغريم...» (ج ٢، ص ٣٦٢):

السفاتيحة كقرفطة ان تعطي مالاً لآحد و للآخذ مال في بلد المعطي فيرفعه آياه ثم فيستفيدا من بطريق و فعله السفاتيحة بالفتح (قاموس).

١٩٤٠ □ قوله: «فسبحته الى وسط الدار...» (ج ٢، ص ٣٦٢):

سبحه جرّه على وجه الارض (قاموس).

١٩٤١ □ قوله: «ان يدفع الشهري السمند...» (ج ٢، ص ٣٦٣):

السمند الفرس فارسية (قاموس).

١٩٤٢ □ قوله: «الشهرية بالكسر ضرب من البراذن، قاله في القاموس و في

المجمع...» (ج ٢، ص ٣٦٣):

الشهري السمند اسم فرس.

١٩٤٣ □ قوله: «فورد الاسدي...» (ج ٢، ص ٣٦٣):

الاسدي هو محمد بن ابي عبدالله جعفر بن محمد بن عون الاسدي الكوفي احد السفراء رضي الله عنهم.

١٩٤٤ □ قوله: «حمل رجل من اهل آبة...» (ج ٢، ص ٣٦٥):

آبة بلدة قرب ساوه و بلدة بافريقية (قاموس).

١٩٤٥ □ قوله: «فضقت به ذرعاً...» (ج ٢، ص ٣٦٧):

ضاق به ذرعاً ضعف طاقته و لم يجد من المكروه فيه مخلصاً (قاموس).

١٩٤٦ □ قوله: «فلما كان بعد أشهر دعي الوزير باقطاني...» (ج ٢، ص ٣٦٧):

الباقطاني بالباء الموحدة والقاف والطاء المهملة والنون ثم الياء على ما في نسخ متعددة أفيد أنه أحد وزراء بني العباس (مجمع).

١٩٤٧ □ قوله: «فقال له الق بني الفرات...» (ج ٢، ص ٣٦٧):

قوله: الق بني الفرات لانعرف له وجهاً بيناً لعلّه بني جمع البنية يعني ما ابنتي في حوالى الفرات او أنّه جمع ابن يريد به الطوائف الكائنة دون الفرات على نوع من المجاز بعلاقة الملابس نحو ابن السيل لمارّ الطريق وابن الدنيا لابل الشروة والله اعلم.

١٩٤٨ □ قوله: «و البرسيين...» (ج ٢، ص ٣٦٧):

البرسن قرية بين الكوفة والحلة (قاموس)

١٩٤٩ □ قوله: «و خسف البيداء...» (ج ٢، ص ٣٦٨):

البيداء ارض مخصوصة بين مكة والمدينة.

١٩٥٠ □ قوله: «و ركود الشمس...» (ج ٢، ص ٣٦٨):

ركد الشمس وغيره اذا سكن ولم يتحرك.

١٩٥١ □ قوله: «و نزول الروم الرملة...» (ج ٢، ص ٣٦٨):

الرملة اسم مواضع منها موضع بالشام وموضع في طريق مصر معروف (قاموس).

١٩٥٢ □ قوله: «و ثبق في الفرات حتي يدخل الماء...» (ج ٢، ص ٣٦٩):

ثبق النهر كثر ماؤه (قاموس).

١٩٥٣ □ قوله: «بين جلولاء و خانقين...» (ج ٢، ص ٣٦٩):

جلولاء قرية ببغداد قرب خانقين بمرحلة.

١٩٥٤ □ قوله: «و موت ذريع...» (ج ٢، ص ٣٦٩):

قتل ذريع اي كثيرٌ سريعٌ.

١٩٥٥ □ قوله: «قرية من قري الشام تسمي الجابية...» (ج ٢، ص ٣٧٢):

الجابية قرية بدمشق و باب الجابية من ابوابها (قاموس).

١٩٥٦ □ قوله: «تندر بين باب الفيل...» (ج ٢، ص ٣٧٦):

نَدَرَ اي سقط.

١٩٥٧ □ قوله: «في يوم عروبة...» (ج ٢، ص ٣٧٧):

عروبة يوم الجمعة.

١٩٥٨ □ قوله: «لسنة غيدافة...» (ج ٢، ص ٣٧٧):

سنة غيدافة اي كثيرة الامطار.

١٩٥٩ □ قوله: «ينثبق الفرات حتي يدخل في ازقة الكوفة...» (ج ٢، ص ٣٧٧):

يقال انثبق السيل عليهم اذا اقبل عليهم ولم يحسبوه (قاموس).

١٩٦٠ □ قوله: «ان يخطله مسجد على الغري...» (ج ٢، ص ٣٨٠):

الغري البناء الجيد و الغريان بناء ان مشهوران بالكوفة.

١٩٦١ □ قوله: «و يعمل على فؤهته القناطير...» (ج ٢، ص ٣٨٠):

فؤهة كَقُبْرة من الطريق و السكة و الراوي منه.

١٩٦٢ □ قوله: «و اذا آن قيامه...» (ج ٢، ص ٣٨١):

آن اي قرب.

١٩٦٣ □ قوله: «قال هو شابّ مربع...» (ج ٢، ص ٣٨٢):

اي لاهن من طول و لاتزدرية عين من قصر.

١٩٦٤ □ قوله: «فينزل على الحطيم...» (ج ٢، ص ٣٨٣):

الحطيم حجر الكعبة او جداره او ما بين الركن و زمزم و المقام و زاد بعضهم الحجر حيث يتحطم الناس في الدعاء .

١٩٦٥ □ قوله: «امر قد دثر...» (ج ٢، ص ٣٨٣):

الدثور الدروس كالاندراس (قاموس).

١٩٦٦ □ قوله: «و قطع ايدي بني شيبه...» (ج ٢، ص ٣٨٣):

بنو شيبه قبيلة معروفة منهم سدنة الكعبة (مجمع).

١٩٦٧ □ قوله: «جعلها جماء...» (ج ٢، ص ٣٨٥):

بنيان اجمّ: لاشرف له (صحاح).

١٩٦٨ □ قوله: «يعرف وليّه من عدوّه بالتوسّم...» (ج ٢، ص ٣٨٦):

توسّم الشيء تخيّل و تفرّسه، كذا في القاموس.

## خاتمة الكتاب

يقول المُفتاق الى ربّه الغنيّ عليّ بن الحسين الحسيني الحسنّي :

أما بعد، حمد الله الذي خلق العباد و سلك بهم سبيل الرشاد و امكنهم من خير الزاد الى يوم  
المعاد، الذي جعل من رحمته اسعاف الراغبين و اتمّ النعمة في هداية المسترشدين و رضي لنا  
ما هو عنده دين و الصلوة و السلام على الصفوة السليل و افضل من ارشد الى خير سبيل،  
المبعوث بلغة اسماعيل، المصطفى من سلالة الخليل، المبشّر به في التورية و الانجيل و على  
اوصيائه المرضييين الأئمة المنتجبين و صحبه المهتدين.

فهذا هو الوعد الذي سبق ذكره و طاب عرفه و فاح عطره، طال ما طمح اليه الاحداق<sup>١</sup> و صور  
اليه الاعناق<sup>٢</sup> حتّى وفق الله و سهّل تصحيحه على قصر باعي و قلّة متاعي اذ كيف يسعني و  
امثالي مخاطرته و امثاله و أنّه البحر الذي لا يساحل و النبط الذي لا يساجل<sup>٣</sup> في بحار الانوار و  
مورده و مشرعه و من عيون الاخبار مجريه و منبعه كم فيه من غريب لفظه ارخي عليه مرّ

---

١- طمح بصره الى الشئى ارتفع .

٢- صور كفرح: مأل (قاموس صحاح)

٣- النبط: الماء الذي يخرج من قعر البئر اذا حفرت (نهاية).



الدهور السدول و دقيق معني في الفرق بين الابواب و الفصول، قد غيّر مرّ الدهور نصابها و شَيّب ريب المنون شبابها فتذري بعونه تعالى بعد الاحتطاط مصحّحة الاغلاط مصوناً من التفريط و الافراط، فأنّه و ان نزل عن ساير الكتب المطبوعة في جودة خطّه و صفاطبعه، لكنّه اعلى من اكثرها في الصحّة و الاعتماد عليه، على أنّ نسخ المنطبعة من هذا الكتاب قاصرة عنه في جميع الابواب و صدق الدعوي يظهر لمن وافقها و وقف و تأمل دونها و انصف.

و آخر دعوانا ان الحمد لله ربّ العالمين.

## ملحقات

۱. فرهنگ لغات و اصطلاحات

۲. اعلام تاریخی و جغرافیایی

برای استفاده بهینه از این کتاب، و تحقیقاتی که مرحوم قاضی در باره لغت‌شناسی و شناسایی اعلام تاریخی انجام داده، دو ملحق بر آن افزوده شد.

ملحق اول: درباره واژه‌های لغوی و معانی و کاربرد آنها، که در کتاب بیان شده و در این ملحق به صورت فرهنگ الفبایی در آمده تا به راحتی مورد استفاده قرار گیرد.

ملحق دوم: مربوط به اعلام تاریخی و جغرافیایی است که مرحوم قاضی درباره آنها تحقیقات عمیقی انجام داده است. این تحقیقات نیز در ملحق دوم به ترتیب حروف الفبا تنظیم گردیده است. برای دسترسی به اصل مطلب در متن کتاب، در هر دو فهرست، شماره مسلسل هر مطلب، در آخر آن درج شده است.

## ١. فرهنگ لغات واصطلاحات

ابعدہ اللہ: نَحَاہ عن الخیر و اہلکہ. ١١٢١	آب یاؤب اوباً: رجع. ٤٥٥
ابلس الرجل: اذا سکت و اقما. ١٨١٠	آثر الشيء یؤثر ایثاراً: اختاره. ٤
ابن ملجم: اختلف فیہ فقیل اَنَّهُ عدوی و قیل اَنَّهُ من بنی سہم بن عمرو بن	آجرک اللہ ای اعطاک الاجر. ١٨٧١
ہصص رھط عمرو بن العاص و لیس	آذنت ای اعلمت. ٨٦٤
بشیئ کما صرّح بہ ابن الاثیر. ٨٧	آذنت ای اخبرت و اعلمت، البین
ابو ثور کنية عمرو بن معدیکرب الزبیدی و	الفراق. ١٢٤٦
زبید بطن من مذحج. ٥٤٣	آن ای قرب. ١٩٦٢
ابو ثمامة الصائدي بضم الثاء المثناة و فی	أَبَا حَهُ و استباحَهُ: ای استناصله. ٤٦٥
بعض النسخ الصیداوی عوض	اباده اللہ اہلکہ. ١٢٠٩
الصائدي. ١٤٩٠	اباره ای افناه. ١٧٠٢
اتاحه اللہ ای قدره. ١١٠٢	الابانة: الفصل و الانفصال. ٥٢٨
الاتاوة الخراج. ٥٤٤	الابتزاز الاستلاب تقول ابتزني ثيابي اذا
اتوسمکم ای انفرقکم. ٩٨٢	جردک منہما و غلبک علیہا. ١٣٩٤
أثاقل الى الأرض ای ثاقل. ١١٢٥	ابر علیہم غلبہم. ٢١٥
اثبت الرجل عرفه حق المعرفة. ١٨٦	ابر الیمین: امضاها علی الصدق. ٤٤٤
اثنختہ الجراحة «الحجراة» اوھنتہ و ضعفته	ابر القسم امضاھا علی الصدق. ١٦٣٠
. ١٥٣٢	ابرَم الامر احکمہ. ٩٥٥
أثَقِفْتُ بضیغۃ المجهول ای قُیضت و	ابسلتُ فلاناً اذا اسلمته للہلکة. ١٠٢٧
قدرت. ٦٣٤	الابطال جمع بطل و هو الشجاع. ٤٨٨
اجاره یجیرہ اجارة اذا اعطاه الأمان. ٤٤٦	الابطال جمع بطل و هو الشجاع. ١٢٧٥
الاجارة ان تعطي الرجل ذمته يكون بها في	ابطره ای اطغاه و جعله ذا بطر و نشاط. ٨٦١
	ابعدہ اللہ: ای بَعَدَہ عن الخیر. ٨٥

١٨٧	هييته.	امانك يقال : اجاره يجيره اجاره اذا امنه
١١٥٥	احجي بتقديم الحاء على الجيم اي اجدر و احق.	واعطاه الامان. ٤٢٧
١٦٩٩	الاحدوثة ما يتحدث به.	اجتاحه اي استاصله. ١٩٣٤
٥٢٦	احظي: يقال هذا احظي عندي من اقرب الي واسعد.	اجتث اصله اقلعه. ١٢٩٤
٩٢٤	الاحن جمع احنة بالكسر وهي الحقد و الضغينة.	اجتته اي اقلعه. ١٧٠٣
٨١٤	الاخبات الخشوع والتواضع	الاجتياج الإهلاك والإستيعال. ١٠٦٦
١٥٧	اخترط السيف سلّه.	اججم عنه نكص بيعة. ٤٠٧
١٨٠٢	اختطّ الغلام اذا نبت عذاره.	اججم عنه اي فرّنا كصاً. ١٢٨٥
١٨٩٤	الاختطاف الاستلاب بسرعة.	أجل حرف ايجاب بمعنى تصديق الخبر. ١٤٤٦
١٣٠٩	اختلف الرجل فسد عقله	اجلب عليه الناس اي دعاهم و جمعهم. ٩٩٧
١٠٢١	اختلف في عدد اصحاب بدر و المشهور أنهم كانوا ثلثمائة و ثلثة عشر رجلاً.	اجلح بن عبدالله الكندي شيعي صدوق. ٤٤
١٧٨٩	اخذه رابية اي شديدة زائدة في الشدة على الاخذات	اجهده اوقعه في مشقة. ١٢٦٢
١٨٣٢	اخضل لحيته اي ابتلت.	اجهز عليه عمله اي اتم، يقال : اجهز على الجريح اذا اتم قتله. ١١٧٧
١٣٤١	اخضلت اي ابتلت	الاحبار جمع حبر و هو العالم والصالح و يستعمل في اليهود كثيراً. ٧٢٩
١٥٤	اخفرت ذمة الرجل اذا انقضت عهده و زمانه.	الاحتباء ان يضم الانسان رقية الى بطنه بثوب و نحوه يجمعهما به و قد يكون باليد. ١٦١٦
١٣٦٣	اخلط الناس او باشهم المختلطون	الاحتشام الاتحياء. ١٩٢٢
١٦٤٤	اخنعب جناب القوم و فلان خضيب الجناب و حذب الجناب	احتشم الرجل انقبض. ١٥٢
١٢٩٩	الاداوّة بالكسر المطهرة	احتشم الرجل اي استحيي وانقبض. ١٧٣١
٤٠٤	الادلّم من الرجال و الحمير: الاسود و كذلك الدلام	احتقب الاثم اكتسب. ٦٩٩
		احتمله اي حمله ١٥٧٥
		احجم الرجل عن نكص و رجع

- ادلي بها اي دفعها رشوة ١١٥٨  
 ادماء : ماخوذ من الدم ١٦٨٦  
 ادمن الشيء : ادامه ١٢٢٣  
 الادمة في الانسان السّمة و رجل احني الظهر و هو منحني اي في ظهره  
 احدىدب ٤٨٢  
 اذا كان الناس يحفون لخدمته لآئه مطاع فيهم ١٤٢٦  
 اذاع السر اذاعة افشاء و اظهره ١٨١٩  
 اذن بالحج اي اعلم به و دعي الناس اليه ٥٩٣  
 اراد بـالـالمتبتل الراكب و القـائم صومعته ١٣٤٣  
 الارامل المساكين من رجل و نساء يقال لكل واحد من الفريقين على انفراده ارامل و هو بالنساء اخص و اكثر استعمالاً و الواحد ارمل و ارملة ٦٧٥  
 الارب الحاجة ١٤٨١  
 اربط للجاش اي اثبت للقلب ١٠٤٠  
 الاربية كالأثنية اصل الفخذ او ما بين علاه «اعلاه» و اسفل البطن ٢٣٣  
 ارتائ افتعال من الرأي ٧٤٢  
 الارتاء افتعال من الرأي بمعنى الفكر و التدبير ٥٨٠  
 ارتج عليه الأمر بصيغة المجهول و تشديد الجيم اضطرب و التبس و ارتج بتخفيف الجيم اي اغلق ٧٢٤  
 ارتج اي اضطرب ١٨٤٧  
 ارتوي افتعال من الريّ، الاجن الماء الفاسد ٨٤٠  
 ارجف القوم خاضوا في اخبار الفتن و نحوها ١٤٥٣  
 ارجفوا به خاضوا فيه ٥٢٤  
 ارجفوا في الاخبار خاضوا فيها ١٢٦٧  
 ارداه : اهلكه ٣٠٩  
 ارداه اهلكه ١٤٧٣  
 ارش الجناية ديته ١٧٩٣  
 ارعوي عن القبيح كف و انصرف ١٢١٥  
 الارغفة جمع رغيف نوع من الخبز المستدير ٧٨٩  
 ارغم انفه اي الصقه بالرغام و هو التراب، هذا هو الاصل ثم استعمل في الذلّ و العجز عن الانتصاف و الانتصار و الانقياد على كرهه فالمعني جزعاً لا يؤذّي الى إنتصاف و إنتصار ٩٣١  
 ارقل : اسرع و المفازة قطعها ١٥٨٣  
 ارج «ادلج» القوم اذا ساروا من اول الليل ١٧٧٦  
 الارومة بفتح الهمزة و تضمّ اعلى الشجرة ٩٠٩  
 ارويته اذا سقيته و جعلته ريّان ٥٠٦  
 اريد حباه: عطائه ٣٩  
 الازار الملحفة ١٤٦  
 ازدجر عن المكروه اي اشنع و انتهى ١٠١٩  
 ازف الوعد قرب ١١٩٩  
 الازقة جمع زقاق كغراب و هي

- السكة ١٥١٥  
 الازل الشدة والضيق ١٢٠٥  
 الاس مثلثة اصل كل شئ ١٨٠٩  
 اساير اليوم اصله ان قوماً اغبر عليهم  
 فاستصرخوا بني عميم فابطاوا عنهم  
 حتي اسروا وذهب بهم ثم جاوا  
 يسئلون فقال لهم المسئول اساير اليوم  
 و قد زال الظهر ١٥٠٣  
 استأصله : قلعه من اصله ٢٧٢  
 استباحهم اي استأصلهم ١٩٢٠  
 استتابه اي سئله ان يتوب ٧٢٦  
 استتب الامر اي تهياً واستقام ٤٢١  
 استجهرت الرجل اذا رأته عظيم المنظر ذا  
 مهابة جميلة ١٧٧٠  
 استحر القتلي اشتد ١٠٦٧  
 استحلفه طلب منه ان يحلف ٧٧٤  
 الاسترجاع قول : اننا لله و اننا اليه  
 راجعون ١١٣٨  
 الاسترجاع قول اننا لله و اننا اليه  
 راجعون ١٤٤٥  
 استسب الأمر استقام ٦٣٩  
 استسر بالشئ طلب ان يخفوه ١٢٧١  
 استشاط عليه التهاب غضباً ١٧٠٠  
 استشاط الرجل اذا التهاب غضباً ١٨٢٥  
 استطار غضباً اي هاج و ثار ١٧٢٤  
 استظهر بفلان اي استعان ٤٣  
 استعمل السلطان فلاناً اي جعله عاملاً و  
 وليه لأمر ٥٣٩  
 استقره استخفه و استزله ١٣٢٨  
 الاستقالة طلب الاقالة اي الفسخ يريد به  
 قول ابي بكر في المنبر : اقبلوني و  
 لست بخيركم و علي فيكم ١١٥٩  
 استلم الحجر اذا لمسه : يعني ان الركن يكاد  
 ان يمسكه اذا جاء يستسلم لا يعرف من  
 راحته وجودها ١٧٧٤  
 الاستنظار الاستمهال ٥٧٧  
 الاستنفار : الاستنجااء و الاستنصار ٥١٤  
 استوعره المتفرون هو من الوعر من  
 الارض ضد السهل و المترف المتنعّم  
 من الترف بالضم و هي النعمة ٨٢١  
 استهلال الصبي تصويته عنه ولادته ٧٤٠  
 استيقظ انتبه ٧٣٤  
 الاسرة بالضم الرهط الادنون، المتزحزح  
 المتباعد ١٢٢٦  
 الاسرى جمع الأسير ٤٩٣  
 أسف يأسف أسفاً فهو أسيف اذا غضب ٣٠١  
 أسف الطائر اذا ادني في طيرانه من  
 الارض ١١٧٠  
 الاسف اشدّ الحزن ٦٥٣  
 اسفر اي خلي و انكشف ١٣٦٧  
 اسفه : اغضبه ٤٩٤  
 اسقط في يده اي ندم و تحير ١٤٩٨  
 أسقف بضم الهمزة و سكون السين و ضم  
 القاف و تشديد الفاء رئيس النصاري  
 في دينهم و هو اسم سرياني و يحتمل  
 ان يكون سمّي به لخضوعه و انحناؤه

٨٥١	يستفاد من الشروح	في عبادته فالسقف في اللغة طولٌ في
١٧٦٧	اضطربوا: اي تصارعا	انحناء ٥٧٢
١٩٦	الاصطلاح: التوافق	اسلّس لها اي ارخي ١١٦٦
١٧٧	اصفي فلانا بكذا اذا آثره به	الاسنة جمع سنان ١٥٨٨
٢٨٧	اصلت السيف اذا جرّده من غمده	اشدد به ازري اي ظهري ٢٧
٦٦١	اصمت الرجل: سكت	اشدد حيازيمك: حيازيم جمع حيزوم و
	الاصيل الوقت بعد العصر الى	هو وسط الصدر يقول تهيّأ للموت و
١٦٢٥	المغرب	وطن نفسك عليه و لا تجزع منه ٣٨
	اضافة الى الغابات لقوّته و شدته و انه	اشدد به ازري اي قوّه ظهري ٥٢٩
٣٨٤	يحمل غابات شتي	اشرب: يقال اشرب فلان حبّ فلان اي
٣٨٩	الاضراس: الاسنان	خالط قلبه و حلّ منه محلّ الشراب
	الاضراس الاسنان و العَضّ المسك	يعني انهم خلطوا حبّ الفتنة بقلوبهم
١٠٣٦	بها	كخلط الشراب بالشارب و الصبغ
	اضطربوا اي تضاربوا، السياط جمع	بالثوب مثلاً، كذا قيل ١٠٢٢
١٥٦٦	سوط	اشرف عليه اذا اطلع من فوق، و الإطلاع
١٦٦٧	اضطربوا اي تضاربوا	بتشديد الطاء العلم اريد بهما
٦٠٤	اضطغن من الضغن بمعني الجحد	قربها ٨٦٥
١٠٤٩	اطاح الشيء فناه	اشفق الرجل خاف و حذر ٥١٨
٢٣١	اطاف به اي المّ به و قرب منه	اشفقنا اي خفنا و حذرنا ٦٦٠
	اطاف به المّ به اقاربه، حوالياه بفتح اللام اي	اشفي الرجل اذا اشرف على الموت ١٤٣٦
١٥٥٦	اطرافه	اشفق البعير اذا كفّه بزمامه ١١٦٥
١٣٩٨	اطافوا به اي قربوا منه و احدثوا به	الاشيب من ابيض شعره يريد
	اطرق الرجل: اذا سكت و نظر الى الأرض،	الراهب ١٣٤٦
٩١٣	الكئيب الحزين	اصبغ بن نباتة المُشاجعي كان من خواص
١٤٨٠	اطلع عليه اشرف	امير المؤمنين ٤٧
٦٩٣	اطمعتُ الرجل فيك جعلته ذا طمع	اصحّر الرجل اذا خرج الى الصحراء ٨٠٥
١٦٨٩	اطنّ ساقه قطعها	الاصدار الإرجاع اي ليس له بسلامة في
	الاطنان جمع طن و هو الخرمة من خطب و	ارجاع المسائل التي وردت عليه؛ كذا



اغْتَصَبَه عَلَى الشَّيْءِ قَهْرَهُ عَلَيْهِ يَعْنِي  
 اسْتَسْلِمَ لِلْمَوْتِ وَتَحْمِلَ نَفْسَكَ عَلَيْهِ  
 بِأَنَّكَ مُجْبُورٌ لَا تَسْتَطِيعُ دَفْعاً عَنْ  
 ١٦٢٩ نَفْسِكَ  
 اغْذَّ السَّيْرَ وَفِي السَّيْرِ أَيْ اسْرِعْ ١٥٦٩  
 الْأَغْرَاضُ جَمْعُ غَرَضٍ بِالْفَتْحَيْنِ وَهُوَ  
 ٨٩٤ الْهَدَفُ الَّذِي يَرْمِي إِلَيْهِ  
 اغْرُورِقْ فِي الْأَضَالِيلِ أَيْ وَقِعْ فِيهَا وَ  
 ١٢٢١ غَرِقَ  
 اغْزَيْتَ فَلَانًا إِذَا جَهَّزْتَهُ لِلْغَزْوِ ٧٥٢  
 الْأَغْضَاءُ دَنَاءُ الْجَفَوْنَ بَعْضُهَا مِنْ  
 ١٧٧٥ بَعْضٍ  
 الْأَغْفَاءُ النَّوْمُ وَالنَّعَاسُ ٦٤٩  
 الْأَغْمَارُ جَمْعُ غَمَرٍ وَهُوَ الَّذِي لَمْ يَجْرَبْ  
 ٩٩٥ الْأُمُورَ  
 أَفَاقَ الْمَرِيضُ مِنْ مَرَضِهِ أَيْ رَجَعَ إِلَى حَالَتِهِ  
 الْأُولَى فِي صِحَّتِهِ وَكَذَلِكَ الْمَغْمِي وَ  
 ٦٥٦ الْمَغْشَى عَلَيْهِ  
 أَفَاقَ الْمَجْنُونُ أَيْ رَجَعَ إِلَى حَالَتِهِ الْأُولَى  
 ٧٣٨ مِنَ الصَّحَةِ  
 أَفَاقَ الْمَرِيضُ وَالْمَجْنُونُ: إِذَا رَجَعَ إِلَى  
 ١٣٠٧ حَالَتِهِ الْأُولَى مِنَ الصَّحَةِ  
 أَفَاقَ الْمَرِيضُ وَالْمَجْنُونُ إِذَا رَجَعَ إِلَى  
 ١٣١٠ حَالَتِهِ الْأُولَى مِنَ الصَّحَةِ  
 الْاِفْتِضَاضُ الْفُضْ وَهُوَ الْكُسْرُ أَرِيدَ بِهِ  
 الْوُطْيَ بِكُسْرِ مَا هِيَ عَلَيْهِ مِنْ  
 ٧٦٠ الْبَكَارَةِ  
 ٦٤٦ افْتَقَدَهُ وَتَفَقَّدَهُ طَلَبَهُ عِنْدَ غَيْبَتِهِ

قَصَبٌ ١٥٢١  
 أَظْلَكَ الْأَمْرَ إِذَا دَنِيَ مِنْكَ كَأَنَّهُ الْقِي ظَلَّهُ  
 ٤٩٥ عَلَيْكَ  
 الْأَعْبَاءُ جَمْعُ عِبٍّ وَهُوَ الْحِمْلُ الثَّقِيلُ وَ  
 النُّهْوضُ الْقِيَامُ وَالْحَرَكَةُ، يَرِيدُ طَاقَتَهُ وَ  
 ٥٩٢ قُدْرَتَهُ  
 الْأَعْبَاءُ جَمْعُ عِبٍّ وَهُوَ الْحِمْلُ  
 ٧٠١ الثَّقِيلُ  
 اعْتَزَلَ الْمَكَانَ لِحَيِّ عَنْهُ وَاسْتَجَنَبَ ١٦٤٧  
 الْأَعْدَالُ جَمْعُ عَدَلٍ بِالسَّكْرِ وَهُوَ  
 ٦٠٣ الْحِمْلُ  
 اعْذُرْ فِي الْأَمْرِ بِالْغَلَبَةِ فِيهِ ٢٤٧  
 اعْذُرْ مِنْ أَنْذَرٍ يَعْنِي مِنْ حَذَرٍ وَ أَنْذَرَ  
 مِمَّا يَحُلُّ بِكَ فَقَدْ اعْذَرَ إِلَيْكَ أَيْ صَارَ ذَا  
 عَذْرِ فَلَا مَلَامَةَ لَهُ فِيهِ إِذَا حُلَّ ١٥٠٧  
 اعْذُرِ الرَّجُلُ: صَارَ ذَا عَذْرِ ١٦٣٧  
 الْأَعْرَابُ: سُكَّانُ الْبَادِيَةِ وَ لَيْسَ الْأَعْرَابُ  
 ٥١٧ جَمْعُ الْعَرَبِ  
 ٧٠٧ اعْضَلُ الْأَمْرَ اشْتَدَّ  
 اعْلَمْ الْفَارِسُ إِذَا جَعَلَ لِنَفْسِهِ عِلَامَةً  
 ٢٨٢ الشَّجْعَانَ  
 اعْنَانُ الشَّيْءِ: أَطْرَافُهُ وَنَوَاحِيهِ، وَ الْمَسَارِبُ  
 وَ الْمَسَارِحُ الْمَرَاعِي وَ الْفُرْقُ بَيْنَ سَرَحٍ  
 وَ سَرَبٍ أَيْ السَّرُوحِ أَمَّا يَكُونُ فِي أَوَّلِ  
 النَّهَارِ وَ لَيْسَ ذَلِكَ بِشَرْطٍ فِي  
 ١٠٥٦ السَّرُوبِ  
 اغْتَالَ عَلَيْهِ اغْتِيَالًا وَ غِيلَةً أَيْ قَتَلَهُ خُدْعَةً وَ  
 ١٢٧٩ غَرَةً

- افحم زيدٌ على المجهول من قولك كلمته  
حتى افحمته اذا اسكته في خصومة او  
غيرها ٧٦٤
- الافراط المتقدّمون ٨٢٢
- الانصاح: الكشف و الاظهار يريد انه قد  
علم القوم عنه القتال اني فيه صاحب  
كشف في تراكم العذر و صاحب اظهار  
لما في باطن الأمر في حديث  
حُسن ٤٦٨
- افضي بها الي اي اظهرها لي ٦٦٧
- افضي الى المرأة جامعها ٧٦٦
- الافك الكذب ١٠٢٣
- افلت الشيء و انفلت بمعني واحد اي  
خلص ١٢٨١
- اقتحم: رمي بنفسه ٢٧٨
- الاقتراح طلبك الشيء ابتداء و  
تحكماً ١٨٥
- اقتراف الاكتساب يقال اقترف الشيء اي  
اكتسبه ١٢٥٦
- اقتص الحديث ذكره ١٤٦٢
- اقصدهم تقويما اي اعدلهم استقامة ٩٥٢
- الاقطاع و القطيعه و هي الحائط من ارض  
الخراج يعطيها السلطان تكون تمليكا  
غير تمليك ١٨٨٧
- الاقلاع الكف ٧٣٥
- اقللت الشئ رفعته و حملته ٧٢٧
- اقلو «اقلوا» العرجة اي الاقامة ٨٥٦
- اقله من الارض رفعه ٣٩٦
- الاکام و الآكام كجبال و اجبال جمع اكمة  
بفتحتين و هي ما ارتفع من  
الارض ١٧١١
- اكبّ عليه: اقبل و لزّم ٤٦٣
- اكبّ عليه اقبل و لزّم ٦٦٨
- اكتنفوا فلانا احاطوا به ١٠٤٤
- اكمه: العمي ٦٤٥
- الاکمة محرّكة الموضع المرتفع من الارض  
كالتلّ او اشدّ ارتفاعاً منه ٩٦
- اكنتم به اي كنتم و ستره ٨٤٤
- اكيلكم بالسيف كيل السندرة: في حديث  
عليّ عليه السلام: اكيلكم بالسيف كيل  
السندرة اي اقتلكم قتلاً دامغاً  
ذريعاً ٣٨٦
- البّ الناس اليه جمعه ٩١٩
- البّ الناس اليه جمع  
الحجّ على الشئ اذا الزمه و اصرّ عليه في  
الحديث ٨٢٦
- الحد الى الباطل مال ١١٢٤
- اللهم غفراً منصوب بفعل مقدّر كأنه عليه السلام اذا  
سمع ما لا يجوز ذكره بادر بالاستغفار  
قصداً لتركه ٢٠٢
- أم الرأس الجلدة التي تجمع الدماغ او  
الدماغ خاصّة ٣٥
- أم سلّمة بنت ابي امية بن المغيرة و اسمها  
هند زوجة النبي ﷺ حالها في الجلالة  
و الإخلاص لعليّ عليه السلام اشهر من ان  
يذكر و ورد في الاخبار انها افضل

- ٦٤٢ مثل فعله  
 ٥٤٧ انتبذ فلان اي ذهب ناحية  
 انتحر قتل نفسه والقوم على الامر تشاجوا  
 ١٠٩٨ عليه فكاد بعضهم يقتل بعضاً  
 ١٠٠٦ انتحل الشيء ادّعه لنفسه وهو لغيره  
 انتحل على البناء للمجهول من الانتحال  
 ١٤٢٨ بمعني الادعاء  
 ١٧٣٠ انتحي عنه اي تجنب  
 الانتهاك افتعال من النهك يقال انتحك  
 ١٥٧٧ حرمة اي هتكها  
 ١١٨٠ انثالوا عليه اي تباحوا وتراحموا  
 ١٤٩٨ انحاز عنه اي عدل  
 ٥٦٠ الانحذار الهبوط والانحطاط  
 ١٢٤٤ الانحسار الانكشاف  
 ٥٣٤ انخلع قلبه انتزع  
 انسابت الحية جرت و فلان مشي  
 ١٣٨٢ مسرعاً  
 انسلّ الرجل و تسلّل اي ذهب في  
 ٨٤ استخفاء  
 انسلّ الرجل اذا ذهب في خفاء ١٤٠٤  
 الانصار جمع نصير والناصر كشریف و  
 ٥٣١ اشرف  
 الانصاف العدل والاسم النصف ١٤٣٨  
 انصت اي سكت ١٧٦٤  
 انضاف اليه اي انضم ١٥٦٢  
 الانعام السائمة اي الراعية ٨١٩  
 انعم عليه اي قبل واجاب بنعم ١٠١٦  
 انفجرتم: اي دخلتم في الفجر، السرار  
 ١٣٣ ازواجه بعد خديجة  
 أمّ الشيء و يؤمّ: قصده، الجبانة: الصحرا و  
 تسمي به المقابر لأنها تكون في  
 الصحراء فهي تسمية الشيء باسم  
 محلّه ٨٨٣  
 أمّ غيلان شجرة يسر و يقال لها بالفارسية  
 مغيلان ١٨٢٢  
 امائة الصوت اخفائه ١٠٤١  
 الامثل الافضل الاشرف ٩٤٨  
 أمر الباطل: كثر ٩٠٦  
 الاملاق الفقر والفاقة ١٨٣٨  
 امصت المرثة القت ولدها قبل وقت  
 الولادة ٧٣٩  
 امصت الحامل القت ما في بطنها ١١٠٥  
 الامنية واحدة الاماني وهي الآمال ٥٣٠  
 اميطي دماء القوم عنه اي بَعُدْ و اَزِلْ دماء  
 القوم عن السيف ٢٤٨  
 ان اسعف بالرضا يعني و ان ناله الرضا  
 بوصوله مرامه ١٢٦٠  
 الاناة كقناة الرفق و الانظار ١٠٩٥  
 الانبار بلدة بالعراق ١١٣٢  
 انيته تأنيباً لامة و بكتّه ٣٧٦  
 انبثق: يقال انثبق السيل عليهم اذا قبل  
 عليهم و لم يحسبوه ١٩٥٩  
 انبهر الرجل اذا انقطع نفسه و تتابع من  
 الاعياء ١٥٣٣  
 انت أمس القوم بي رحماً اي اقربهم ٤٢٦  
 انت تباري الريح سخاءً اي تعارضه و تفعل

١٤٥٠	اومی به انزل اذا لم یوافقہ	الليلة او اللیلتان فی آخر الشهر یستقرّ
٦٨٦	اهال علیه التراب: صبه	القمر فیہما ٩٧٧
٨٥٥	الاهبة العُدّة	انفذ الیه ارسل ١٤٤٤
١٠٩٩	الاهبة العُدّة	انفضّ القوم تفرّقوا ٩٧٥
	اهدر الاسلام ما کان فی الجاهلیة ای	انفضوا ای تفرّقوا ١٤٨٣
٥٣٦	بطله	انکشموا ای جدّوا واسرعوا ١٥٧٤
١٧٤٧	اهرق الماء یهرقه اهرقاً: صبه	الانواء جمع نوء و هی نجوم معروفة
٦٣	اهل النهران یعنی الخوارج	المطالع كانت العرب ینسبون الغیث
	اهل الصفة بضم الصاد و تشدید الفاء فقراء	الیها فیقولون مُطِرنا بنور کذا، وله شرح
	المهاجرین و من لم یکن له منهم منزل	فی محله ١٤١٩
	یسکنه فكانوا یاوون الی موضع مظلل	الانهاء الأبلّغ ٧٦٧
٥٥٨	فی مسجد المدينة یسکنونه	انهکه السلطان عقوبة ای بالغ فی
٦٠١	الاهلال التلبیة باحرام	عقوبته ٧٨٤
١٦٨	أهله للامر تأهیلاً ای رآه اهلاً	انهملت علیه جری دمعها ٨٨١
١٧٨٣	أهله للامر تأهیلاً اذا جعله اهلاً له	انهملت عیناه ای فاضت ١٦٧٤
	اهیجک: یرید أَلَا ازعجک و لا اغلظ	انهی الخبر الیه ابلغه ١٧٢٨
٩٧	علیک	الاوافی: جمع الاوقیة و هی بضمّ الهمزة و
	ای لاسبقنهم الی حوض انا مستقیه	تشدید الباء اسمٌ لاربعةین درهماً و
٩٦٥	لحضرائه	الکلام الثانی بیان له ٥٨٢
	ای لایستطیعون، القصد طریق	الادود العوج ١٠٧٠
١٢١٧	العدل	الاورّ: بتشدید الزاء، مرغابی ٦٢
١٤٥١	ای رؤوسها	الاوّضاح الحلیّ من الفضة او الذهب و
	ایتونی بدوات و کتف اکتب لکم کتاباً	الخلخال ١١٣٦
	الکتف عظم عریض یكون فی اصل	اوضع فی تجارته بصیغة المجهول ای
	کتف الحیوان من الناس والدواب كانوا	خسیر ٩٩٢
٦٥٧	یکتبون فیه لقلة القراطیس عندهم	اوطاس بفتح الهمزة و سکون الواو اسم واد
٦٤٩	الايدان: النداء الی الصلوة و الإعلام به	فی دیار هوازن ٤٩٩
٥١٥	اینع الثمر اذا ادرك و نضج	أوغر الیه ان یفعل کذا: امره ٦٧٠

- ٩٤٢ بحذافيرها يا بجوانبها واجمعها  
 بدرت عينه : سالت ، وفي بعض النسخ :  
 ندرت بالنون اي سقطت والاول  
 ٢٢٧ اصح  
 ١٩٠١ البدره الكيس  
 البُذْن بضمين جمع بَدَنَة و هي الناقة التي  
 ٦٠٢ تنحر بمكة  
 البرت بالكسر قرية بين واسط و بغداد منها  
 احمد بن محمد و احمد بن القاسم  
 البرتيان المحدثان ١٠٢  
 البرح مصدر قولك برح مكانه اي زال عنه  
 و قولهم لابراح منصوب كقولهم  
 لاريب و يجوز رفعه فيكون لا بمنزلة  
 ليس اي ليس لي بروح ٤٦٤  
 البُرد نوع من الثياب معروف و البُرْدَة  
 الشملة المحفظة ١٠٩  
 برز يبرز تبريزا : فاق اصحابه فضلا او  
 ٢١ شجاعة  
 برز فلان على اصحابه تبريزاً فافهم ٧٠٥  
 برز اصحابه فضلاً فافهم ١٧٨٦  
 برز على اصحابه تبريزاً فافهم ١٨٨٠  
 البرسن: قرية بين الكوفة و الحلة ١٩٤٨  
 برمت اي سئمت و ملكت ١١٠١  
 البروز: الخروج ٦٤٠  
 البريحة بالباء الموحدة و الراء و الحاء  
 المهملتين بينهما ياء مثناة اسم  
 ١٩١٥ رجل  
 البريد من يحمل الكتاب من بلد الى  
 ١٦٤٣ اينع الثمر اي نضج و حان قطافه  
 ١٤٣٣ ايها عنك اي اسكت و كف  
 ١٥٤١ ايها بالنصب بمعني اسكت  
 باب الفيل احد ابواب مسجد الكوفة و  
 ١٣٢٦ كانت تسمي بباب الثعبان  
 ١٣٧٦ بابل كصاحب موضع بالعراق  
 ١٣٠ بار الشيء يور بورا اذا امتحنه  
 ٤٨٥ البأس : الشدة في الحرب  
 ٩٣٣ البأس الشدة و الخوف  
 ٢٥٩ الباسل الشجاع و يقال للأسد ايضاً  
 الباع قدر مدّ اليدين و قصر الباع كناية عن  
 العجز ١٤١٤  
 بالظ القوم اي تجالدا بالسيوف و كذلك  
 المُبالدة و هذه بالعصاء ايضاً ١٠٣٠  
 بان الأمر اي وضح ٥٥٢  
 بان الأمر ظهر و وضح ٥٧٠  
 بان الأمر ظهر، تمحصت الأمور اي  
 خلصت ٩٥٧  
 باهل المثلات اي باهل العقوبات من  
 امثالكم ١١٢٠  
 باء بذنبه احتمله و اعترف به ١٩٣٧  
 بتعريّة: اي خلّوه ١٧٥٧  
 البتول كرسول من القاب فاطمة عليها السلام ٨  
 بححث : بحج صوته : غلظ ، و القرن : الكفو  
 في الحرب ، و المناجز : المقاتل ، و  
 الغرائز : الطبايع ، ضربة نجلاء : اي  
 واسعة الشق ، و الهزاهز : الفتن و  
 ٢٩٧ الحروب و الأيام

بلد	١٣١٩	العمر الى جمع الشبهات و الآراء
البرء الخلقى	١١٦	الباطلة
بَزْ ثوبه سلبه	٢٩٦	بَكَرَ اليه اي اتاه بُكَرَةً يعنى غدوة
بزه ثوبه : سلبه	٣١٦	بلوت الرجل امتحنته و اختبرته
البِضْع في العدد - بالكسر و قد يفتح - ما	٢٧٤	البِلَّة الرطوبة و النداءة، تقول بللته بالماء
بين الثلث الى التسع	٣٧٩	بَلَلًا و بَلَّته فابتَلَّ
البطل الشجاع	١١٧٦	البسندق الذي يرمي به عن الجلابين
البِطْنة الاسراف في الشبع، و ثوت به بِطْنَتُهُ	٧٩١	الواحدة بندقة و هي طينة مجوّفة و
يعنى الصفة بالارض بحيث لم يقدر ان	١٤٥٩	تجمع ايضاً على البنادق
يقوم	١٥٦٤	بسنو شبيهة قبيلة معروفة منهم سلدنة
بعج بطنه بالسكين شَقَّه	٧٤٨	الكعبة
البعء: الهلاك	٤١٦	بنيان اجم: لا شرف له
بَعِد بالكسر يبعد فهو باعد هلك	٤١٩	البُهْت الكذب و البُهْتان
البعل الزوج	١٦٠٩	بهته بهتاً بالفتح اذا قال عليه الم يفعله
البعوث الجيوش المرسلة	١٧٧٧	بهره بهراً غلبه و بهر القمراضاء حتي غلب
بغْتة اي فاجأه و لقيه بغْتَةً اي فجأة	٩٤٣	ضوئه ضوء الكواكب
بغر بالكسر يبغر بغراً اخذه داء يشرب كثيراً	١٣٢٠	البهمة ولد الضان
و لا يروي ابدا	١٠٧٩	بَيَّت العدو اوقع بهم ليلاً
البغية بكسر الباء و ضمها المحاجة و	١١٥١	بيد جذاء بالذال و الدال اي مقطوعة
المطلوب	٩٤٣	البيدا ارض مخصوصة بين مكة و المدينة
بقر الشئ بقرا اذا شَقَّه و فتحه	١٧٧٧	على ميل من ذي الحليفة نحو
بقرت الشئ بقرا شَقَّقت و فتحته	٩٤٣	مكة
البكار جمع بكر و هو الفتى من الابل، و	١٧٧٧	البيدا المفازة التي لاشئ فيها و هي ههنا
العمدة التي قد انشدخت اسمتها من	٩٤٣	اسم موضع بين مكة و المدينة
داخل و ظاهرها صحيح لكثرة	١٧٧٧	البيداء: ارض مخصوصة بين مكة و
ركوبها	١٠٧٩	المدينة
بَكَر اي خرج للطلب بكرة، قال الفاضل ابن	١٧٧٧	بيضة البلد تستعمل في المدح و كذا فمن
ميثم استعار لفظ التبكير للسبق في اول	٩٤٣	المدح قول اخت عمرو و من الذم

- قولهم اذَلَّ من بيضة البلد اي اذَلَّ من  
بيضة النعامة التي تركها ٣٣٣
- البيطرة معالجة الداب ١٩١٦
- الثالث الناقه عليه اي ابطات ١٧٦٥
- التأشب التألف و الاجتماع ١٢٢٤
- تأشب اليه انضم ١٠٠١
- التأليب التحريض ٧٥٨
- تاه الرجل في مسيره اي ضلَّ و تحيّر ٨٥٢
- تاه الرجل تحيّر ١١٩٤
- تأيمها خلّوها عن الازواج ١١٠٧
- تبادر الى الشئ اسرع و تقدّم ٦٨٨
- التبّان كزّمان سراويل صغير يستر العورة  
المُعَلّظة ٧٦٨
- تبرق اي تلمع «و تلمع اي تبرق» ١٣٥٣
- تبلّج النور اي اضاء ١٣٧٨
- تبلي السرائر اي تظهر و تختبر قد تمّ بعون  
الله و بتوفيقه ٨٧٤
- تبوك موضع بين المدينة والشام و فيها  
وقعت غزوة غزاها رسول الله صلى الله  
عليه وآله في السنة التاسعة من الهجرة  
٢٦
- تبوك اسم موضع بين المدينة والشام ٥١٢
- التببط الثقائل و التأخير ١١٠٤
- تجاروا في الحديث اي جري بعضهم مع  
بعض في المناظرة ١٨٩٧
- التحاتّ التحاضّ اي حرّضوا بعضهم  
بعضاً و اسرعوا الى جهاد هولاء ١٠١٨
- تحاملّ عليه : مال و تحاملت الشئ اذا  
تكلفته على مشقة ٣٣٨
- تحدّيت فلانا اذا باريته في فعل و نازعته  
الغلبة ١٨٤
- تحرّج الانسان اي فعل فعلا جانب به  
الحرص و هذا من اغرب اللغه و قيل  
تحرّج الرجل اي وقع في الحرج ١٨٤٤
- التحرّج: قصد ما هو خليف بالقصد ٥
- التحريش الاغراء، بين فيه كان رسول الله  
لاياخذ بالقراية ١٤٧٢
- التحضيض التحريض ١٠٢٨
- التحم القتال اي اشتد مأخوذ من اشتباك  
الناس فيه كاللحمة او من اللحم لكثرة  
لحوم القتلي فيه ١٤٧٠
- تحور الفنها اي ترجع فتصير بغضاً ١٢٢٥
- التخاتج لعلّه جمع تختج معرب تخنه اي  
نزعوا الاختشاب من سقف المسجد  
لينظروا هل فيه احد منهم و ان لم يرد  
بهذا المعني في اللغة ١٥١٩
- التخالس التسالب و الإنتهاب ١٠٦٢
- تخذ الأرض اي تشقها ١٨٢٣
- التخليص التبيين ٨٤١
- تداككتم اي ازدحمتم ٩٢٦
- تداولته الأيدي اي اخذته هذه مرّة و هذه  
مرّة ٩١٥
- تذهب ربحكم اي دولتكم ١٠٣٢
- الثراث: الميراث، النهب: النهوب ١١٥٧
- تربت يداك اي اجمعت خيراً ١١٣٩
- الترشيح التوزير تقول فلان يرشّح للوزارة

- اي يَرَبِّي و ياهِّل لها ١٢٧٢
- تَرْقُرَقَت العين اذا دار الدموع في باطنها ١٦٢٧
- التيرة: تبعة المكروه من قتل و أسر و نهب ٤٤٨
- التيرة بالكسر الثار ٩١٠
- الرئوس الرياسة ٨٢٤
- تزحزح عن مكانه اي تنَحَّا ١٢٨٤
- تزعزعت اي تحرَّكت و ارتجَّت ١٨٦٨
- الترمه: لازمه و اعتنقه ٤٤٣
- تسري الرجل اذا اتخذ سرية، اغار اهله ١٨٨٨
- تزوج عليها عيلة ٩٧٦
- تَسَمَّتُ الراحلة ركبت سناحها ٦٨٧
- التشاجر التخالف و التنازع ٤٢٣
- التشَبُّث: التعلُّق تشبيك الاصابع ادخال بعضها في بعض ١١٠
- التشتيت التفريق ١٠٢٦
- التشتيت التفريق ١٨٤٢
- التشريد الطرد و التفريق ١٧٥١
- التشعث: تغير الشعر لقلَّة تعهده بالدهن، يقال: رجل اشعث وامرأة شعثناء ٦١٠
- الأغبر ما فيه لون الغبار ٤٢٩
- تشعث الأمر تفرَّق و انتثر تشفي بكم اي تشرف و تقبل بكم على الخير العظيم ١٠٣٣
- تشوف له اي رفع اليه بصره ١٧٧١
- تشوفت الشيء اذا طمحت اليه بصرك طالباً ٢٢١
- له ١٣٦٨
- تضائل اي تصاغر ٦٥٩
- التضجيع: التقصير ١٦٣٤
- تضطرم اي تشتعل تضمير الفرس ان تغلفه حتي يسمن ثم لا تغلف الا قوتاً ليخفَّ و ذلك في مدة اربعين يوماً و هذه المدة تسمي المضمار بكسر الميم و يقال لموضع الذي يضم فيه مضمار ايضاً ٨٦٦
- تطلَّع اصله تطلَّع من التطلَّع بمعنى الانتظار ٢٤٩
- تطيح اي تسقطها ١٦٤٦
- التعريض خلاف التصريح يريد انه يقول ما لا يليق لهم و يعيبهم بتأخُّرهم عن المباراة ٢٩٧
- التعقيب هو الرجوع بعد الانصراف، يقال عقب المقاتل اذا كرَّ بعد الفرار قاله الزمخشري و قال ابن الاثير التعقيب هو رجوعه ثانياً في الوجه الذي جاء منه منصرفاً ١٧١
- التعليل: الإشتغال بلوازم احوال المريض ٦٤٨
- تُعِنُّ بهم خيلهم اي تُسرِع ٢٧٦
- التعنيف التوبيخ و التقريع ٥٤١
- تعوَّض: اخذ العوض ٦٣٢
- التعويل الاعتماد ٧٠٠
- تغرغر الماء: اذا ردَّده في حلقه لعله يريد انَّه عِلَّيْكَ كان يردُّ الدموع حتي لا يظهر



تَلَدَّد الرجل اذا تَلَقَّت يميناً و شمالاً و تحيَّر  
١٥١٤ متبلدا

التَّلعة من الأضداد يقع على ما ارتفع من  
الأرض و ما انحدر ايضاً و المراد الأول  
٨٠٢ بقرينة الثاني

تلعة ما ارتفع من الارض و انهبت ايضاً ضدَّ  
١٤١٧

تَلَوَّم في الأمر تمكَّث

٦٤٢ التليد القديم والطريف ضدَّه  
١٤٢٩ التماذي الإلحاح و التوسع في الأمر حتي  
المتنهي ٧٤٤

تمالؤا عليه: اي اجتمعوا على خلافه و ان  
الرجل ذَلَّ و اطاعَ

١١٩٨ التمهيص الابتلاء و الاختبار

٩٨ تمرَّغ الحيوان على التراب اذا تَلَبَّس  
١٢٩٢ التمزق التفرق و التقطع

١٧٥٨ التمس منه الشيء: طلبه

٤٣٠ التملَّ «التمحلَّ» الاحتيال

٢٤٢ التناوش: التناول

١٨٩٢ تنبأ الرجل ادعي النبوة

تننَّض في المنايا: تترامي فيه للسبق و منه  
٨٩٥ الإنتضال بالكلام و الشعر

تنحي اي صار في ناحية و تجنَّب عن  
٢٣٤ الناس و بعد

التنعيم موضع على ثلاثة اميال او اربعة من

مكة اقرب اطراف الجَل الى البيت

سمي به لان عل يمينه جبل نعيم و على

يساره جبل ناعم و الوادي اسمه

بكائه و هكذا في جميع النسخ التي  
١٧٩٨ بايدينا

التفاوض بين الشريكين ردَّكَل واحد منهما  
ما عنده الى شريكه يعني محادثتهم و  
١٨٩٦ اخبار كلَّ منهم بما عنده

تفسَّس في وجوههم اي نظر فراسة و  
٨٨٥ تثبت

تفل يتفل و يتفل بصبق و الثفل و الثفال

٣٧٧ البُصاق يعني لعاب الغم

١٧١٨ التفليق كالفلق بمعنى الشق

١٢٧٠ تقارب سنَّ قَلَّ

١٩٣٦ تقاضاه الدين اي طلبه

١٨٥٦ تقاضيه ديني اي طلبته

١٣٣٧ التقتير التضييق في المعاش

١٧٢٩ تقدم اليه بكذا امره

١٨٢٨ تقدم اي رحم

١٩٠٠ تقدَّم اليه امره

٧٧٥ تقدَّمت اليه بكذا و قدَّمت امرته به

تقمَّصها اي اخذنا قيصاً و الضمير راجع الى

١١٤٦ الخلافة

تقول اشرعنا عليه الرماح اي سدَدناها عليه  
و اقبلناها اِيَّاه

التقويس نقض الباء و نزع اعمدده و  
١٥٨١ اطنايه

١٤٣٧ التقويض: هدم البناء

١٠١١ تكاؤا عليه اي اتَّجمعوا و ازدحموا

٧٢ تلتمس غرَّته: تطلب

٧٧٩ التلجلج: التردد في الكلام

١٢١٢	الثبور: الهلاك	١٥٦٧	نعمان
ثعلبية موضع بطريق مكة حرّسها الله تعالى		٥٦٤	التنكّب الميل والعدول عن الطريق
١٥٨٥	شانه	١٤٥٢	تنكّب عن الطريق: عدلّ و مالّ
الثغر موضع المخافة من فروج		١٤٦٧	تنكّب الطريق و عنه عدل
١٤٨٤	البلدان	١٦٠٤	تنكّب القوس القاه على منكبه
الثغر واحد الثغور و هو موضع المخافة من		١٧٤٥	تنكّب الطريق عدل
فروج البلدان الذي يخاف منه هجوم		١١١٧	تواكل القوم اكل بعضهم على بعض
١٦١٣	العدوّ	١٣	التوسّد وضع الرأس على الوسادة
الثغرة الموضع الذي يمرّ منه العدوّ و		١٩٦٨	توسّم الشيء تخيّل و تفرّسه
٢٨١	الناحية في الارض	١٣٦٦	توغّل دخل مستعجلا
الثقّر بالتحريك ما يجعل تحت ذنب الدابة		٦٩٢	توفر عليه اي راعي حرّماته
و المراد به في الكلام عقب بغلته		١٠٠٩	التوي عن الأمر تناقل
٤٥٢	الثقل محرّكة الشئ المصون و متاع	١٣٢٣	تهدّم عليه توعده
٦٣٦	المسافر	١٨٥٩	التهديد التخويف كذا التهّدّد
١٢٠٢	ثقل فادح اي ثقيل	٣١٧	تهلّل وجهه من الفرح: تلالأ
ثقيف كأمير ابو قبيلة من هوازن و اسمه			تهلّل وجهها اي استنار و ظهرت عليه
قصي بن منبه بن بكر بن هوازن. اللهم		٦٧٧	امارات السرور
٥٠١	وفقي لا تمامه	٢٧٧	تيمّموا و يمموا اي قصدوا
١٢٥٤	ثلبه ثلبا: لامه و ذكر معايبه		ثاب الرجل يثوب ثوبا و ثوبانا رجع و ثاب
١٧٨١	ثلم الحائط اذا كسّر و جعل له فرجة	٢٣٠	الناس اجتمعوا و جاؤا
الثلمة كبُرسة: الخلال الواقع في الحائط و		٤٥١	ثاب اليه: رَجَعَ
غيره و الجمع ثلّم كبُرّم و علّل ذلك		٦٤	ثأّر به كمنع طلب دمه و قتل قاتله
بأنهم حصون كحصون سور المدينة		٣٣٩	ثأرت القتيل و بالقتيل اذا قتلت قاتلته
فذكر ذلك على سبيل الاستعارة و		٣٤	ثاو اليه اي وثب
٨٢٧	التشبيه	١٠٩٦	الثاير من يطلب الثار
ثمّ ولّجه اي دخل عليه متفردا متخلّيا		٩٤٩	ثبا اي نهضا
٧٦٩	الثِمَال بالكسر الملقأ والغياث و قيل هو	٤٣٢	ثبطه عن الأمر عوّقه عنه و بطأ به عنه
٦٧٤	المطعم في الشدّة	١٩٥٢	ثبق النهر كثر ماؤه

- الشمال بالكسر الغياث يقال : فلان شمال  
 قومه اي غياثهم و من يقوم  
 بامرهم ١٦٢٦  
 ثني الشيء ثنيا اذا ردّ بعضه على  
 بعض ١١٢  
 ثني الرجل اذا رجع الى مكانه ٤٠٥  
 ثوي بالمكان اقام به و ثوي تشوية مات و  
 ثوي كعني قَبِرَ ٤٥٧  
 ثوي بالمكان نزل و اقام به ١٤٢٢  
 الثوية: بضم الثاء و فتح الواو و تشديد الياء  
 و يقال بفتح الثاء و كسر الواو، موضع  
 بالكوفة ٩٤  
 الجابية قرية بدمشق و باب الجابية من  
 ابوابها ١٩٥٥  
 جار عن قصد الطريق يجور مال و  
 ضلّ ٨٣٣  
 جاس خلال الديار اي تخلّلها و طلب ما  
 فيها ١٥٢٦  
 الجاش القلب ٩٧٤  
 الجاش القلب و النفس و الجنان يقال فلان  
 رابط الجاش اي ثابت القلب لا يرتاع و  
 ينزع للعظيم و الشدايد ١٥٦١  
 الجاش القلب و رباطه ثباته ١٦٩٣  
 جاء القوم ارسالاً اذا كانوا قاطيع يتبع  
 بعضهم بعضاً ٣٥٠  
 جاء الناس رسلاً بفتح الراء فرقة بعد  
 فرقة ١١٧٨  
 الجبر اصلاح ما فسد من عظم و غيره،  
 تقول جبرته فانجبر ٨٦٠  
 جبر العظم اصلحه فانجبر ١٢٠٤  
 جثاً جلس على ركبتيه او قام على اطراف  
 اصابعه ٥٥٦  
 جثي جثوا جلس على ركبتيه ١٦٥٧  
 الجَدّ بالكسر الاجتهاد و بالفتح الحظّ و  
 الرزق و العظمة و يقال للبخت  
 ايضاً ٣٥٣  
 الجدّ الاجتهاد ١٠٨٨  
 الجذب نقيض الخصب ١٤١٨  
 الجدع قطع الأنف ٩٨٥  
 جدّله: يقال جدّله فانجدل و تجدل اذا  
 صرعه على الجدالة اي الارض، كذا في  
 القاموس ٢٩٢  
 الجدول النهر الصغير ١٦٦١  
 الجديد وجه الارض ١٩٢٩  
 الجذع بفتح الجيم و الذال المعجمة و هو  
 من الضأن ما له سنة تامة هذا هو الاصح  
 عند اصحابنا و هو الاشهر عند اهل  
 اللغة و غيرهم و من المعز ما له ستان  
 على الاصح ١٣٨  
 الجذع قبل الثني و الشاب الحدث  
 ايضاً ٢١٤  
 جرح الشاهد طعن فيه و ردّ شهادته ٧٤٩  
 الجرد: فضاء لانبات فيه ٩٤٦  
 الجُرف بالضمّ موضع قرب المدينة ٦٤١  
 الجزّارين اي القصّابين ٥٩  
 الجزور من الابل يقع على الذكر و الانثى و

هي تؤنث

٥٤٧

الجزور من الابل يقع على الذكر والانثي و

جزرت الجزور اجزرها بالضم اذا

١٧١٢

تجزرها

الجشع اشد الحرص

١٢٦٩

الجمعاج الموضع الضيق الخشن ومنه

كتاب عبيد الله بن زياد الى عمر بن سعد

ان جمع الحسين واصحابه اي ضيق

١٦٠٥

عليهم المكان

١٦٤٩

جمع به اي ضيق

جعدة بن هبيرة بن ابي وهب المخزومي

القرشي وامه ام هاني بنت ابيطالب

٦٠

رض

جُعْفَي ككرسي ابن معد العشيرة ابو حي

٥٣٨

باليمن والنسبة جعفي

الجعل كقفل ما جعلته للإنسان على عمل

من مال و غيره فكل ذلك الجعالة

١٦٣

الجالوزة جمع جلواز وهو

١٧٠٥

الشرحي

الجلباب كل ما يستتر به من ثياب و

٩٨٣

غيره

جلبوا في الامر اجتماعوا

١٤١١

الجلم: ما يقص به

٥٥

الجلمود الصخرة

١٥٣٧

الجلوس جمع جالس

جلولاء قرية ببغداد قرب خانقين

١٩٥٣

بمرحلة

جلّي ببصره تجلية اذا رمي به كما ينظر

الصقر الى الصيد، قال لبيد فانتضلنا و

ابن سلمى قاعد لعتيق الطير يغضي و

يجلّ اي و يجلي و يقال ايضاً جلّي

١٦٧٨

الشيئ اي كشفه

٨١٢

الجّم الكثير

١٣٨٨

جمانة :كثمانه

جمع جيّد وهو الفرس الذي جاد

٣٢٢

عدوّه

١٢٨٦

جمهور الناس جلهم

٢٥١

جنّ الليل اي ستر بظلمته

الجناب بالفتح الفناء و ما قرب من محلة

القوم و الجمع اجنبه، يقال :أحصب

جناب القوم و فلان خصيب الجناب و

١٤٦١

جديب الجناب

الجناب بالفتح الفناء و ما قرب من محلة

١٦٤٤

القوم و الجمع اجنبه

الجنان كسحاب القلب و ربطه تشديده و

٩٨٠

تقويته

الجنّاية ايصال المكروه الى غير

٤٩٠

مستحق

الجنب: الناحية و الجمع جنوب

٣١٩

الجنّدل الحجارة و طيّ الجنّدل ما انطوي

منها؛ الارم الحجارة تنصب في المفاوز

و يهتدي بها يجمع على ارام و اُروم

١٢٣٥

كالضلع و ضلوع

الجُنّة ما يستتر به و المراد به الترس

٣٩٤

ايضاً

١٢٩١

الجوّرة جمع جائر

- ١٥٠ خياراً  
حان بمعنى قرب، خفقت النجم خفوقاً:  
٦١٩ غابت  
٦٤٧ حان: قرب  
الحُبَّاري بضم الحاء المهملة و بفتح الباء  
طائر طويل العنق ومادي اللون في  
منقاره طول قليل يقال دَرَقَ الحباري اذا  
سلخ وذلك لأنَّ الحباري اذا وقع عليه  
٤٤٢ الصقر يذرق  
١٢١٣ الحبور: السرور  
حبي الصبي يحبو حبوا مشي على إسته و  
١٣٣٠ اشرف بصدرة الى الارض  
حبیب بن حماز ككتاب بالحاء المهملة ثم  
١٣٢٥ الزاء المعجمة  
الحُتف الموت و مات فلائ حُتف انفه اي  
على فراشه من غير قتل و  
٧٨٠ لاضرب  
١٢٤٤ الحُتف الموت  
١٧٢٦ الحُتف الموت، قضي عليه اي قتله  
٢٤٥ حتي ينهلا اي يروي  
٥٥٣ الحثّ الترغيب  
٧٩٨ الحثّ الترغيب  
٨٧١ الحثّ الحض و الاسراع بالشيئ  
الحجّال بالكسر جمع حجلة بالتحريك و  
هي بيت العروس و ربّات الحجّال  
١١١١ نسائها  
٦٤٥ حجب اي منع  
الحِجْر بالفتح و الكسر الحضن
- چاچله فارسي و هي نوع من النعل تتخذ  
من الجلد خاصّة  
١٨٦٧ حائر: في الحديث ذكر الحائر و هو في  
الاصل مجمع الحرء و يراد به حائر  
الحسين عليه السلام و هو ما حواه سور  
المشهد الحسيني على مشرفها  
١٧٤١ الحائن بالحاء المهملة اما بمعنى الاحمق و  
المعني احمق سعي برجليه الى الهلاك  
و الثاني ان يكون من الحين بمعنى  
الهلاك و المعني هالك ساقه الموت  
اليك و هكذا ثبتت روايته  
١٤٩٤ بالمهملة  
١٦٤١ الحاجز: المانع  
حاد عن الشيء مال فراراً  
١٩٨ حاد عن الطريق: مال  
١٤٦٩ حازم، يقال رجل حازم اي ضابط  
لأمره  
٦٩٦ حازه اي ساقه  
١٦٦٢ الحاسر العاجز، جمعه حُسَر  
٣٢٥ الحاسر من لا مغفر له و لا درع  
١٠٣٥ حاشية كلّ شئ جانبه و طرفه و جمعه  
حواشي  
٥٨٣ حاضنة: داية  
٥٢ حاطه يحوطه حوطاً و حبطة و حياطة اي  
كلأه و كلأه كإلاءة بالكسر حفظه و  
حرسه  
١٥١ حامة الرجل اقربائه و اهل خاصّته اذا كانت

١٦٦ اهله و نسائه  
 ٤٣٦ حرمة الرجل اهله و نسائه  
 ١٤٨٧ الحرورية اسم الخوارج  
 ٥٥٩ الحرّة اسم موضع  
 الحَزْزور الغلام المترعرع اي الشديد  
 ١٣٥٨ القوي  
 الحُسَام السيف يقال سيف مُصَمَّم بصيغة  
 اسم الفاعل اذا مضى في العظم و  
 ٩١ قطعه  
 ١٣٣٩ حسر كمه عن ذراعيه كشفه  
 ١١٨١ الحسان ابناء عليهم السلام  
 الحشاس و الحشاسة بضمهما بقية الروح  
 ١٤٧٠ في المريض و الجريح  
 ٨٤٣ حشوا اي كثيراً لا فائدة فيه  
 حصين بضم الحاء ففتح الصاد المهملتين و  
 ١٥٢٥ ياء بعدهما ساكنة  
 حُضُور جمع حاضر كسُجود في  
 ٧٧٣ ساجد  
 الحطيم هو ما بين الركن الذي فيه الحجر  
 الاسود و بين الباب سمي به لأن الناس  
 يزدهمون عنده و يحطم بعضهم  
 ١٧٧٣ بعضاً  
 الحطيم حجر الكعبة او جداره او ما بين  
 الركن و زمزم و المقام و زاد بعضهم  
 الحجر حيث يستحطم الناس في  
 ١٩٦٤ الدعاء  
 ٤٩٦ الحظر المنع  
 ٧١٣ الحظر المنع

١٠ (آغوش)  
 الحُجَر بن عديّ الكندي الكوفي كان من  
 اصحاب امير المؤمنين و كان من  
 السعداء الشهداء رحمه الله تعالى ٧٩  
 الحجر بالكسر منازل ثمود، قال الله تعالى :  
 ﴿كَذَّبَ اصْحَابُ الْحِجْرِ لِمُرْسَلِينَ﴾  
 ١٠٠٤ انتهى  
 الحجرات: النواحي ١٢٤١  
 الحجفة بتقدّم الحاء ترس يعمل من جلد  
 بغير خشب ٢١١  
 حجة الوداع حجة الفراق سميت بذلك لأن  
 رسول الله ﷺ لما قال هي بلغت يعني  
 في خطبته المشهورة قالوا نعم و طفق  
 يقول اللهم اشهد ثم ودّع الناس اي  
 تركهم فقالوا هذه حجة الوداع ٥٨٩  
 الحجى العقل ١٤٦٣  
 الحذب انحناء الظهر ٨٨٨  
 الحَدَث الشاب ٧٧٧  
 حدثان الامر اوله و ابتدائه ١٨٩٥  
 الحديبية بضم الحاء مخففاً و قد  
 يشدّد ٣٦٠  
 الحذائين جمع خذاء و هو صانع  
 النعل ١٥٤٦  
 الحران العطشان ٢٦٤  
 الحرّب بالتحريك اخذ مال الانسان الذي  
 لا مال له ١٧٩٠  
 حرف الجبل: اعلاه المحدّد ١٨٠٠  
 الحرمة ما لا يجوز انتهاكه و حرمة الرجل

- الحظوة بالضم والكسر المكانة والمنزلة و  
الحظ من الرزق ١٣٦
- الحفيظة: الحمية والغضب ٣٠٦
- الحفيظة: الحمية ٣٣٦
- حقن به الدماء اي منع من اراقها ٩٢٣
- حقنت له دمه: اذا منعت من قتله و اراقة دمه  
٣٦٤
- الحقو بفتح المهملة و سكون موضع شدّ  
الإزار و هو الخاصرة و يكسر ٧٦٥
- الحلائب بالمهملة جمع حليبة و هي  
الطائفة المجتمعة من كل وجه ١٠٥٤
- حلّاه عن الماء تحليئاً و تحلته طرده و منعه  
١٦٥٢
- الحلّل جمع الحلّة و هي برود اليمن و  
لا يسمّى حلّة حتي يكون ثوبين ٥٨٢
- الحلم البلوغ ١٢٧٤
- الحلم بالكسر: العقل و جمعه احلام و سفه  
حلمه حمله على السفه او نسبته اليه او  
اهلكه ١٧٦٩
- حماسي: غلام خماسي طوله خمسة اشبار  
ولا يقال سداسي ولا سباعي لانه اذا بلغ  
سته اشبار فهو رجل ١٨١٧
- الحمام بالكسر قدر الموت ٤٥٩
- الحمام الموت ١٦٢٣
- حمد له رأيه رضيه ١٤٤٨
- حمش الرجل يحمش حمشاً و حمشاً صار  
دقيق الساقين فهو احمش  
١٤١
- حمي الرجل اذا ادخله عار و انفة و حمي  
الرجل اذا غضب ٢٨٤
- حمي الربع بكسر الراء هي تاخذ يوماً و  
تدع يومين ثم تجيئ في اليوم  
الرابع ١٩٢٤
- الحميم الماء الحارّ و المراد به الموت ٢٤٩
- حسّمة لُغّة شجرة الحنظل و الجرة  
الخضراء ٤٠٣
- الحنث الخلف في اليمين ٨٠١
- الحنق: الغيظ ٤٣٣
- الحنك ما تحت الذقن او اسفل داخل الفم  
في طرف مقدم اللحين ٦٧٨
- حنين كزبير اسم موضع بين الطائف و مكة  
و فيها وقعت الوقعة ٤٤٩
- حواه يحويه حيّا جمعه ٨٠٠
- الحوبة الخطيئة ١٢٠١
- الحوض: الكوثر ٦٢٣
- حويزة كجهينة ممن قاتل الحسين عليه  
السلام ١٦٦٠
- حيّ هلا: كلمتان جعلنا واحدة فحي بمعنى  
اقبل و هلا بمعنى اسرع الثمر بتقديم  
المثناة التحية اذا حان حين ١٤٦٠
- حياد اي مجانية ١٢١٨
- حيدي حياد: كلمة يقولها الفارّ الهارب  
مخاطبة للحرب اي ميلي و جانبي عنّا  
و حياد مبنية على الكسر ١٠٨٤
- الحيرة مدينة بقرب الكوفة ٣٦
- الحيز الناحية يقال هذا في حيزك اي في

- ناحيتك ٤٩٧  
 كناية عن قتله ٤١١  
 الحين الهلاك او قدره ٩٨٧  
 حيية فعيلة من الحياء بمعنى الفاعل ١٥٥٢  
 الخائض الوارد المقتحم، العشوات جمع عشوة ٨٤٦  
 خاصمه مخاصمة فخصمه اي غلبه ٧٤٧  
 خانت مني التفاته: اي نظرت نظرة خفيفة الى غيره صلى الله عليه وآله من دون تعمّد و يوجد في بعض النسخ بالمهمله ١٧٤٦  
 الخطاب الذي مشي في الليل بلا مصباح يتخيّر و يضلّ و ربّما هلك في بئر او سقط على سبع ٨٤٧  
 الخباء الخيمة ٩٣٩  
 الخبيب ضرب من العدو ١٨٠١  
 خبر فطيع اي شديد ١٥٨٦  
 خبياه اي اخفياه و ستره ٩٣٥  
 الخبير سئل: هذا مثل قاله مالك بن جبير العامري و اصله على الخبير سقطت ١٥٦٣  
 الخبية الحرمان و الخسران و النداء فيه كالنداء في قوله تعالى: ﴿يا حسرة على العباد﴾ اي احضري فهذا امامك ٩٦٣  
 ختله و خاتله: خدعه ٣٣٤  
 الخذم: القطع و المخذم السيف، يقول: جمع اليهود الى القموص و هي قلعته من قلاع خيبر و قد البس سيدهم مرحباً ثوباً من السيف القاطع و هو
- كناية عن قتله ٤١١  
 الخرايج بالخاء المعجمة ثم بالجيم هي التي تسخر على ايدي الانبياء و الاوصياء ممّا يدلّ على صحّة الدّعاهم «ادّعاهم» و كذلك الجرايح بالجيم فالحاء المهمله ١٢٩٦  
 خرج وشيكا اي سريعاً ١٤٦٤  
 الخرز بضمّ المعجمة و سكون الزاء و فتحها و في الاخير راء مهمله طائفة من الامم من ولد يافث بن نوح عليه السلام ١١٣٣  
 الخرص حلقة الذهب او الفضة او حلقة القرط ١١٣٥  
 الخرقه بالكسر القطعة من الثوب ١٨٦٤  
 خرم فلانا: اذا اشقّ و ترة انفه و هي ما بين نحريه ١١٦٥  
 خسف الله بفلان الارض غيّه فيها ١٣٢١  
 خشن في ذات الله: رجل خشن شديد قوًى ٦٠٥  
 الخشونة ضدّ اللين و خشنت صدره او غرته ٩٣٠  
 الخصاصة الخلّة و الخاصة ٦٢٩  
 خصف النعل خرزها و ضم بعضها الى بعض ٣٦٩  
 خصف النعل خرزها و ضم بعضها الى بعض ٩٤٠  
 خصمته غلبته في الخصومة ١٢٥١  
 الخصومة الجدل، خاصمه مخاصمة و خصومة فخصّمه يخصمه غلبه ١٢٢



- الخضخضة التحريك ١٤٠١
- الخضم الاكل بكل الفم ١١٧٥
- الخطموضع باليمامة و هو خط هجر تنسب اليه الرماح الخطية لأنها تحمل من بلاد الهند فتقوم به فتنسب اليه ٥٦٣
- خطب المرأة خطبة بالكسر اذا دعاها الى التزوج ٧٠
- الخطر بالخاء المعجمة والطاء المؤلفة محركتين: الأمر العظيم والإشراف على الهلاك والموت ٥٢٣
- خطر الرُمح وغيره: حركه والخطر: المشي متبخترا و اعجابا و ورد في الخبر انه مكروه في الطرقات و مطلوب بين الصنفين ٣٣٠
- الخفّ يقال له بالفارسية موزه ١٨٧٠
- خف: يقال خرج فلان في خفّ - بالكسر - من اصحابه اي في جماعة قليلة ٢٢٨
- خفض له جناحه: تواضع ٤٣٨
- الخفقان اضطراب القلب ٩٨١
- خفقت الراية تحركت واضطربت ١٠٥٩
- الخفقة النومة اليسيرة كالنعسة ١٦٠١
- الخفوق قيل هو كناية عن الخروج والسفر من خفق الطائر و هو طيرانه او من الخفق بمعني الاضطراب و الحركة او من خفق النجم اذا غاب ١٠٤
- الخفوق: الغيبة ٦٤٧
- خلب اي خدع ١٢٥٥
- الخلوق ضرب من الطيب ٢٠٥
- الخليط لمشارك في الطريق و الشرب و من خلط دوابه بدوابك ٧٥٠
- خمش وجهه خدشه و لطمه ١٦٣١
- خمل ذكره خمولا خفي ١٢٨٨
- الخميس الجيش ١٠٥٥
- خميص: رجل خميص اي جائع و ضامر البطن ٥١
- الخندق كجعفر حفير حول اسوار المدن و هو معرب كندة و خندقه حفرة، كذا في القاموس و جمعه خنادق و هي الحفائر ٣٤٩
- الخوار الضعيف، النكب المصيبة الحادثة ١٦٥٦
- الخوض تطويل الحديث في الباطل و الوقوع فيه ٦٨١
- خولي بفتح المعجمة و سكون واو «الواو» و كسر لام «اللام» و ياء مشددة ١٦٧٠
- الخيبة الخسران و الحرمان و قد خاب يخيّب و يخوب ١٢٥
- الخيرة بكسر الخاء و فتح الياء اسم من قولك اختاره الله و محمد صلي الله عليه و آله خيرة الله اي المختار المنتجب و يسكون الياء اسم من قولك خار الله لك اي اعطاك ما هو خير لك ١
- دأب في العمل اذا جدّ و تعب ٩١٢
- داس الشيء اوطاه و البيدر مجمع الطعام حيث يداس ١٨٠٦

دافه بالشیئ خلطه	١٨٩٩	الدَّعة بفتح الدال السعة في العيش	٥٢٢
الدبرة: القرحة في اخفاف الابل و قد دبر		الدعة الخفض و سعة العيش و اريد بها	
يدبر دَبراً بالتحريك	١٧٦٤	المُسالمة	١٤١٣
الدثور الدروس كالاندراس	١٩٦٥	دَقَّ الله بينكما دعاء على الرجلين اي القى	
دحض الامرابطله	١٢٨٧	الله بينكما عداوة لا حبَّ و لا رفق	
الدحو: الرمي بقهر	٣٩١	بعدها	١١٤٥
دحي به رماه	١٣٣٣	دققته فاندقَّ اي كسرتة فانكسر والدقَّ اشدَّ	
دَرَأَ اي وقع وكَفَّ	٧٣٣	في الكسر	٥٠٨
الدراعة بضم الدال ثوب يتخذ من صوف و		الدكاك جمع دكداك و هو ما استوي من	
مثله	١٨٢٤	المكان و الروابي جمع رابية و هي ما	
الدرج المراقي جمع دَرَجَة مثل قصب و		ارتفع من الارض	٢٩٣
قصبه اريد به الطبقات و المراتب	٧٠٤	الدكاك : ما استوي من المكان	٣١٢
درجاً: اي ماتا صغيراً	١٧٨٥	دلّاه في حفرتة ارسله	٦٨٥
الدَّرَقَة محرّكة الجخفة و هو ترس يعمل		الدلاء جمع دلو و لا يرفع بهم الدلاء عبارة	
من جلد بغير خشب	٢٤١	عن عجزهم و خورهم	٥٠٢
الدرة بالكسر التي يضربُ بها	٧٩٩	دلي الدلو ارسله في البئر	١٥٢٠
الدرة: اللبن اريد حلبها	٩٦٠	الدمار الهلاك	١٣٠١
الدرة ما يضرب به	١٣١٢	دمرهم: اهلكهم	٣٣١
الدرء: الدفع	١١	الدوحة الشجرة العظيمة من ايّ شجر	
الدرء الدفع	٧٨٣	كان	٦١٤
الدسّ الاخفاء و الدسيس من يدسه لياتيك		دودان ابو قبيلة من اسد و هو دودان بن اسد	
بالاخبار و قد دسه يدسه دسّاً	١٥٥٩	بن خزيمة	١٢٣٧
دسّ رجلا الى الكوفة اي ارسله في		الدور: جمع دار و النجّار قبيلة من	
استخفاء	١٣٩٢	الانصار	٣٤٨
الدست سدر البيت	١٨٨٢	الدور جمع دار	١٤٩٧
دعامة القوم سيدهم مأخوذ من الدعام		الدّهق محرّكة خشبتان يَغْمز بهما الساق	
بمعني العماد لا اعتماد قومه عليه	٢١٩	فارسيته اسكنجه	١٩٠٤
الدعس الطعن اريد به شدّته	٩٧٢	دُهي فلان بصيغة المجهول اذا اصابته داهية	

٢٤٤      المذموم: المذموم  
 ١٥٩١      ذو حُسَمَ بالمهملتين كَصُرِدَ  
 ٩٥٠      ذوقار اسم موضع  
 ١٢٩٨      ذوقار موضع قرب البصرة  
 ١٥٩٤      ذهاء الف فارس اي قدره  
 ذهب دمه فرغاً و مفرغاً اي هدرأ اذا لم  
 يطلب به  
 ١٤٧      ذهبوا ايدي سبا و ايادي سبا اي متفرقين و  
 هما اسمان جعلوا واحداً مثل  
 معديكرب و هو مصروف به لانه لا يقع  
 الاً حالاً اُضِفَت اليه ام لم تضاف  
 ١١٠٣      ذي عدن: عليهم في كل حدث يكون  
 باليمن من كل ذي عدن  
 ٥٨٥      ذي الحليفة موضع على ستة اميال من  
 المدينة و ميقاة الحاج منه  
 ٥٩٦      الرابية ما ارتفع من الارض اريد به كل من  
 استخفي في بناء  
 ٩٧١      الراح الكف واحدها راحة  
 ١٦٨٢      الراحة: الكف  
 ١٧٧٢      الراقد النائم  
 ١٨١٦      راقه الامر اعجبه  
 ١١٨٤      راقه الشيء اعجبه الهدي السيرة و الهيئة كذا  
 في النهاية  
 ١٨٨١      رام الشيء قصده و طلبه  
 ٦٩٠      رام: قصد  
 ١٦٣٦      راموا قصدوا  
 ٣٩٥      راودته عن نفسه كناية عما تريد النساء من  
 الرجال من قولهم راودته على الأمر

١٤١٠      ذات عرق موضع بالبادية و هي ميقات اهل  
 العراقيين  
 ١٥٧١      الذبّ الدفع و المنع يقال ذبّ عن الشيء  
 يَذُبُّ ذَبًّا فهو ذابٌ  
 ١٧      الذبّ: الدفع و المنع و ذبّ: اكثر  
 الذبّ  
 ٢٥٣      ذباب السيف طرفه الذي يضرب به  
 ذبل جلده اي يبس و ذهبت نضارته  
 ٨٩٠      الذحول جمع ذحل و هو الشار و طلب  
 المكافاة لكل سوء  
 ١٥٥٥      الذرْبُ فساد المعدة و بالكسر داء ياخذ في  
 القلب  
 ١٦٩٦      ذرت الريح الشيء تذري و تذرو ذرواً اذا  
 اطارته و فرقته  
 ٨٤٩      ذرت الريح الشيء اطارته و اذهبت  
 ذرّف على الماء اي زاد  
 ١١١٤      الذرق: السيلح و الخرز  
 ٤٤١      ذروة الشيء: اعلاه  
 ٦١٧      الذمار ما يلزمك حفظه و حمايته  
 ١٠٤٣      الذمام ككتاب الحق و الحرمة ، مما يكون  
 للرجل في اضاعته عار  
 ١٤٩٩      الذمام بالكسر العهد  
 ١٥٨٧      الذمام العهد  
 ١٦٢١      الذمامة: الحرمة  
 ١٢٣٩      الذمة العقد و العهد تقول : هذا الدين في  
 ذمتي كقولك : في عنقي و هما كناية  
 عن الالتزام و الضمان  
 ٨٢٨

- ١٨١٥ رجل افتح الرجلين اي عريضهما  
 رجل قَصَاف اي لاعب ولاي على الطعام و  
 قريب منه، العزَاف بالعين المهملة  
 ١٩٠٥ فالراء المعجمة  
 ١٩١٧ رَحَب به رحباً اذا قال به مرحباً  
 ٩٥١ رَحَبوا به اي قالوا مرحبا  
 الرحبة المكان المتسع و محلة  
 ١١٤٣ بالكوفة  
 ١١٤٠ الرخاء بالفتح سعة العيش  
 ١٥٨٤ رزود: موضع  
 الرشد يستعمل في كل ما يحمد و يرتضي  
 كما يستعمل الغي فيما يذم و  
 ١٣١ يتشخط  
 رَشَف الخيل ترشيفاً اي سقاها الماء قليلا  
 قليلا وذلك انفع له واصلح ١٥٩٦  
 ١٦٥٩ رشفة النبل رماه به  
 الرصافة ككناسة قرية بالكوفة و بلدة  
 بالشام ١٧٨٢  
 ١١١٥ رصده رصداً رقيه  
 الرضخ الكسر يقال رضخت راس الحية  
 بالحجارة ٥٦  
 الرعيد: يد الجبان ٢٤٥  
 ٩١٧ رغب عنها اعرض و لم يُردها  
 ٨٧٢ الرغبة الطمع والسؤال  
 ٥٢١ الرفاهية السعة و التنعم  
 الرغد بالكسر العطاء و الصلة و قد رفده  
 ١٤٣٢ يرفده رِفدا  
 رفعت فلاناً الى الحاكم اذا قدّمته اليه و  
 ٧٨٦ مرادة اذا طلبت منه فعله  
 الراوية: البعير او البغل او الحمار الذي  
 يستقي عليه و الجمع الروايا ٣٦٦  
 ٧٢١ ربّ الدابة صاحبها  
 ١٠٦٩ رب المنون حوادث الدهر  
 ٣١٣ الرباوي: ما ارتفع منه  
 ربّي منسوب الى الربّ كالرباني قال  
 الزمخشري الربّيون الربانيون و قرء  
 بالحركات الثلث فالفتح على القياس و  
 الضم و الكسر من تغييرات  
 النسب، ١٣٥  
 ٣٩٧ الرجاج ككتاب الباب العظيم  
 ٩٢٢ الرق: ضد الفتق و هو الإلتيام  
 رثي له رق له ١٥٣٥  
 رجل مُعِمّ مُخَوَّل اي كريم الأعمام و  
 الأحوال ٢٥٥  
 رجل شاكي السلاح ذا شوكة و حدّ في  
 سلاحه، قال الأخفش و هو مقلوب من  
 شايك ٣٧٨  
 رجل جهوري الصوت كجعفري اي عالي  
 منسوب الى قولهم جهورٌ بالحديث اذا  
 اظهر ٤٦٠  
 رجل خمص البطن اي ضامر البطن بحيث  
 يلتصق الى ظهره ٨٨٩  
 ٩٩٣ رجل مليم مذموم  
 ١٠٣٤ رجل دارع اي عليه درع  
 رجل عقرت به اذا قتلت مركوبه فجعلته  
 راجلاً ١٦٦٨

١٤٢١ **الرمس** القبر و ترابه  
**الرمض** البياض الذي يجمع في زوايا العين  
 يقال رجل ارمض لعبرة كناية عن صغر السن ١٤٢  
**رمصت** عينه رمصاً من الباب الرابع اذا  
 جمد الوسخ الابيض في سوقها ١٧٤٣  
**الرمض** شدة وقع الشمس على الرمل و  
 غيره و الأرض رمضاء ٦١٤  
**رمقه** رمقا لحظه لحظاً خفيفاً ١٢٥٢  
**الرمل** بالتحريك الهرولة و تحريك  
 المنكبين و النسل بفتح النون و سكون  
 السين مقاربة الخطوة مع الإسراع  
 كمشي الذئب ٦٠٠  
**الرملة** اسم مواضع منها موضع بالشام و  
 موضع في طريق مصر معروف ١٩٥١  
**الرمية**: بالفتح فعيلة بمعنى مفعول و هي  
 الصيد المرمي في الحيوان ذكراً كان او  
 انثى و الجمع رميات و رمايا كعطية و  
 عطايا و عطيات ٤٨٤  
**الرواغ** من يميل بهنية و يسرة للخديعة و  
 لا يستقر في وجه ١٨٠٤  
**الروع** لطمخ من الطيب و اثره يقال جاء و  
 عليه روع الطيب اي اثره ٢٠٤  
**الروع** بالضم: القلب ١٨٣١  
**رويت** في الأمر نظرت و تفكرت ١٠١٣  
**رويحة** بضم الراء و فتح الواو و سكون الياء  
 و فتح الحاء المهملة و التاء اخيراً ١٤٩١  
**الرهبة** الخوف ٨٧٣

رفعت امري الى الحاكم ايضاً ٧١٢  
**رقاء الدمع**: سكن و جف ٣٣٢  
**الرقبة** بالفتح الارتقاب و الانتظار و بالكسر  
 التحفظ ١٥٥٧  
**الرّكاب** بكسر الراء الرواحل و لا واحد لها  
 من لفظه و أنما واحد راحلة و الرّكائب  
 بضم الاول و تشديد الثاني جمع راكب  
 ككفار و كافر و الراكب في الاصل هو  
 راكب الابل خاصة ١٧٩  
**الركاز** عند اهل الحجاز كنوز الجاهلية  
 المدفونة في الأرض و عند اهل العراق  
 المعادن ٥٩٠  
**الركام** المتراكم ١٢٢٩  
**الركب** الراكبون و هو في الاصل راكب  
 الابل ثم اتسع فيه فاطلق على كل من  
 ركب دابة ٦٥٢  
**ركد الشمس** و غيره اذا سكن و لم  
 يتحرك ١٩٥٠  
**الركض** استحثاث الفرس للعدو ٩٩  
**الركض** ضربك الخيل بالرجلين ليسرع في  
 عدوه ١٦١٩  
**ركض هرب** ١٨٧٢  
**ركضاً** اي سريعاً ١١٩٧  
**الرمد** هيجان العين و وجعه يقال: ارمد  
 عينه و رمد ٣٧٤  
**الرمس** القبر و التراب الذي يحثي على  
 القبر ايضاً ٦٧٢  
**الرمس** الدفن و القبر ايضاً ٦٨٢

الظلمة	٧٣٠	الرهط ما دون العشرة من الرجال و لا واحد	
زويت الشيء: جمعته و قبضته	٤٠٨	له من لفظه	٤٥٣
زويه زَيْاً نَحَاه و الامر عنه منعه	١١٩٣	رهقه اي غشيه و لحق به	١٦٥٥
زهق الباطل اضمحل و أزقه الله	١٨٢٦	الريّ ضدّ العطش	٩٦٧
الزين خلاف الشين	٤٥٦	زاح بالزاء المعجمة يزوحا: زال	٩٦٤
ساجة: الساج شجر عظيم جداً و لا تنبت الاً		زاده بسطة في العلم و الجسم اي زاده سعة	
ببلدان الهند و الجمع سيجان مثل نار و		و امتداداً فيهما و كان اعلم بني اسرائيل	
نيران و في حديث الميّت و تغسيله		في وقته و اتهم جسماً و اشجعهم	٧١٠
على ساجة هي لوح من الخشب		زبره يزبره زبراً امره و زجره	٩١٦
المخصوص المعين	٩٢	زبره زجره و نهره	١٩١٤
ساخ قوائمه في الارض اي دخل و		الزُبّة بالضم حفيرة تحفر للأسد و الصيد و	
غابت	٥٥١	يغطّي راسها بما يسترها ليقع فيها	٧١٥
ساط بمعني خلط	٤١٥	زحف اليه في الحرب مشي	١٦١٤
ساق المهر الى المرأة حملة اليها	٨٩	الزحير استطلاق البطن	١٨٤٠
السُّبَات الراحة	١٢٤٥	زُخِر البحر كثر مائه و ارتفعت	
السباق مصدر من قولك سابق في العدو		امواجه	١٨١٢
مسابقة	٨٦٧	زَرَّ الارض: في حديث ابي ذرّ قال: يصف	
سبحه جرّه على وجه الارض	١٩٤٠	عليّاً و أنّه لعالم الارض و زرّها الذي	
السيخة من الأرض ما تعلوه الملوحة و لا		تسكن اليه اي قوامها. و اصله من زرّ	
ينبت الاً بعض الأشياء	٢٧٩	القلب و هو عظم صغير يكون قوام	
السير الاختبار و الامتحان	١٥٣	القلب و اخرج الهروي هذا الحديث	
سبط: عن ابن الاعرابي الاب الاولاد و في		عن سلمان	١٣٤
الحديث: الحسن و الحسين سبطا		زري عليه زرياً عابه	١٨٧٤
رسول الله صلّي الله عليه وآله و سلّم اي		الزط الجبيل المعروف من الهند الواحد	
طائفتان و قطيعتان	١١٩	زطي	١٣٦٥
سبط: عن ابن الاعرابي الاسباط خاصة		الزعيم الكفيل	٨٢٩
الاولاد	١٧٤٢	الزنادقة جمع زنديق و هو الكافر بالله او	
السَبَقَة بفتح السين فالسكوث ما يتسابق اليه		مخصوص بالثنوية او القائل بالنور و	

- ثُمَّ فيستفيدا من بطريق و فعله السفنجة ٨٤٨  
 بالفتح ١٩٣٩  
 السقاة جمع الساقى جمع قياسي ٣٤٧  
 السقاء ظرف للماء يتخذ من الجلد يقال له  
 بالفارسية مشك، الراوية الابل التي  
 يستسقي عليها ١٥٩٨  
 سُقِطَ وَأُسْقِطَ في يده اي ندم ٤٢٨  
 سقطوا في ايديهم بصيغة الفعل المجهول  
 اي ندموا ٧٨٢  
 سكت هنيئة: بضم الهاء اي يسيرا و  
 الصواب ترك الهمزة ٤٧٣  
 السكة الطريقة المصطغة من النخل و قيل  
 للازقة سكك لاصطغاف الدور  
 فيها ١٧٠٧  
 سل الشيء اي سلّا، اخرجته و انتزعه. و  
 السخايم جمع سخيمة و هي الحقد و  
 الضغينة ١٥٦  
 سلس القيادة اي منقاد ٨١٧  
 السِّلعة بكسر السين زيادة في الجسد  
 كالغدة ١٣٠٤  
 سُلّيع اسم جبل بالمدينة ٢٨٠  
 السّم الثقب ٧٦١  
 سماطين اي صفّين ١٩١٠  
 السمر بضم الميم نوع من الشجر ٩٤٦  
 السمند الفرس فارسية ١٩٤١  
 سنام كل شئ اعلاه ١٨٠٨  
 سنح لي الشئ ظهر و عرض ١٢٥٩  
 سنح اصل السنخ و الاصل واحد فلما  
 السبي بتخفيف الياء و تشديده ما سبي اي  
 اسر من الرجال و النساء ٥٤٨  
 سبيث العدو: اسرته ٤٣٥  
 السجن الحبس ٧٧٨  
 السخل ولد الضأن و المعز يقال له ذلك  
 ساعة تضعه ١٣٢٩  
 السخن بالضم الحارّ ١٥٣١  
 سدلت الثوب اريحته و ارسلته ١١٤٨  
 السدة باب الدار ٧٧  
 السدة بالضم باب الدار ١٥٢٢  
 سرح ارسل ١٤٤٩  
 سرحه اليه ارسله ١٦٢٠  
 سرحه اي ارسله ١٧٠٩  
 السرة ما تبقي مما تقطعه القابلة ١١١  
 السري سير الليل كلّه ١٣٤٢  
 سرى: انسري الهم عني و سُري:  
 انكشف ٦٧٩  
 سري الهم عنه انكشف ١٣٦٩  
 السرية بالضم الأمة التي يؤاتها بيتاً منسوب  
 الى السير، بالكسر للجماع، و الضم من  
 تغيير انصب ٧٦٢  
 السعفة جريد النخل و ورقه اذا يبس ١٥٩  
 السغب الجوع ١١٨٦  
 سفت الريح التراب تسفيهه سفياً اذا  
 اذرت ١٧١٤  
 السفنجة كقرطفة ان تعطي مالاّ لاحد و  
 للأخذ مال في بلد المعطي فيرفعه اياه

اختلفت اللفظان اضاف احدهما الى الآخر	٨٣٢	عين من قصر	١٩٤٣
السندرة مكيال دامغ	٣٨٧	شال به رفعه، والضعب العضد	١٢٨٩
السَنَن محرّكة الطريقة	٧١٤	شام السيف يشمه عَمْدُهُ	٣٧٣
السنن الطريقة والسيرة	١٤٤٢	الشأن بتسكين النون البغض	١٢٩٠
سنن الطريق بفتححه و بضميتين نهجه و جهته	١٤٤٨	شانه اي عابه	٧٠٣
سنة غيداقه اي كثيرة الامطار	١٩٥٨	شاهت الوجوه : دعاء على الكفار والمعني	
السواء العدل والوسط	١٠٥٢	قبحت الوجوه	١٩٢
سوَّغهُ المال اعطاه	١٤٠٨	الشاء جمع شاة	٤٧٧
السوق جمع ساق	١١٣٧	شَبام بكسر الشين المعجمة و بعدها الباء	
سهر يسهر كفرح يفرّح لم ينم ليلاً	٦١	الموحدة حيّ من همدان	١٤٧١
سهر الرجل سهرأ لم ينم ليلاً	٨٨٦	شَبث بفتح الشين المعجمة والباء	
السهم الاحيب من سهام الميسر هو الذي لاغنم به او لاغرم	١٠٨٩	الموحدة، ربعي بكسر الراء والباء	
السيابجة قوم صالحون من السند كانوا بالبصرة و قد كان امير المؤمنين ع سلّم بيت مال البصرة اليهم فقتلهم اصحاب الجمل	٩٧٠	الموحدة الساكنة	١٤٣٣
السياط جمع سوط	١٣١٣	شَبَّهت له الأمر مثلث و الأمر مشتبّه و مشبّه	
سيف مصمّم: ماض في الضريبة	٣٠٧	كمعظّم	٩٥٦
سيف قَضاب: قطاع و كذلك القرصات بـمعني القاطع كما في بعض النسخ	٣١١	شَتان اي ابعده، الكور الرمل	١١٦١
سيل العرم هو السيل الذي ارسله الله تعالى على قوم سبا	١٢٣١	شَتّت اي فرّق	١٥٤٢
شاب الشبي بالشبي خلطه	١٧٧٩	الشقق دية الجرامات و الجمع اشتاق، غاله:	
شابّ مربوع اي لاهن من طول و لاتزدريره		أخذه من حيث لا يدري	١٤٢٠
		شَن الكفين : اي غليظ الكفين ضخيمهما،	
		الْمَنّي أو جعني	٩٤١
		شَجِب يشجب شجوبا اي هلك	٢٠٠
		شجره بالرمح طعنه	٢١٠
		شَدّ الشبي صار شديداً اصله شَدِدَ كَحَبّ في حبّذا	١١٦٠
		الشدق طرف الفم	٢٠١
		شده الرجل ادهشه و يقال دهش الرجل دهشاً من الباب الرابع فهو دهش	



الشَّعْبُ بالكسر الطريق في الجبل ٢٢٦  
 الشَّعْبُ بالكسر الطريق في الجبل والجمع  
 الشَّعَاب ٤٦١  
 الشَّعْبُ بالكسر الطريق في الجبل والوادي  
 المفرج بين جبال او قلال او آكام ٤٧٩  
 الشعر لدريد بن الصِّمَّة رجل من بني  
 هوازن ١٠٧١  
 الشعر لحرمان بن مالك الخثعمي ١٥٢٩  
 شعف بها وحبها كفرح اي غشي الحب  
 القلب من فوقه ٦٩  
 الشَّعْبُ تهيج الشرّ ١٣٧٤  
 شفا حفرة: على شفا حفرة اي على جانبها و  
 طرفها ٤٧٢  
 شفرة السيف حدّه، والصقيل بمعنى  
 المصقول اي من سيف مصقول يقطع  
 من الجانبين ١٥٥٣  
 الشفق والإشفاق الخوف والمحاذرة و  
 الإشفاق هو اللغة العالية ١٦٠  
 شفير الوادي ناحية من جانبه الاعلى ١٣٦٤  
 شقّ العصا كناية عن تفريق الكلمة ١٠٠٠  
 شقّ العصا كناية عن تفريق الكلمة ١٤٧٩  
 الشقرة من الخيل حمرة صافية مع احمرار  
 العُزف والذَّنْب ٤٢  
 الشقرة في الخيل حمرة صافية مع احمرار  
 العرف الذنب والمهلوب المقطوع  
 الذنب يقال: هلبت الفرس اذا نتفت  
 هلبته ٥٦٢  
 الشَّقْشَقَةُ بالكسر شئ يخرج البعير من

ككتف اذا تحيّر وقد ادهشه  
 غيره ١٨٤٥  
 شرابٌ وببئ اي ذودباء ١٢٤٣  
 الشراية: يقال ان الشراية في المقام بمعنى  
 الشراك وهي من المتوَلَّدات.  
 الشَّرَّةُ يتطاير من النار وكذلك  
 الشراة ٥٣٣  
 الشرط كضرد طائفة من اعوان الولاة و  
 الخميس الجيش اضيفوا اليه تفخيماً  
 بهم ولأجل ان لهم في الجيش خدمة و  
 قدمة والنسبة شرطيّ ٧٧٦  
 الشرط جمع شرطه وهم طائفة من اعوان  
 الولاة وقد ذكر غير مرّة وجهه ١٥٧٢  
 شرق الرجل بريقه شرقاً بفتحتين اذا  
 عُصّ ٨٩٧  
 الشَّعْ بالكسر ما يدخل بين الاصبعين في  
 النعل العربي ممتداً الى الشراك و  
 الجمع شسوع ٣٧١  
 الشَّعْ ما يدخل بين الاصبعين في النعل  
 العربي ممتداً الى الشراك ١٦٧٦  
 الشطر: البعض ١١٦٠  
 شطر الشيء: نصفه ١٩١  
 الشظية قطعة من الجبل مفردة ١٣٤٨  
 الشعار الثوب الذي يلي البدن واستشعره  
 لبسه والمراد به شدّة التمسك  
 بالصبر ١١٩٠  
 شعار القوم في الحرب علامتهم ليعرف  
 بعضهم بعضاً ١٧٠٦

آله تدعوه قريش بالصادق الامين	فيه اذا هاج و اذا قيل للخطيب ذو
لأمانته و صدق لهجته ٦	شقيقة فأنما شبهوه بالفعل، هَدَر
صبره امره بالصبر و جعل له صبراً ١١٤٢	البعير صات ١١٨٩
الصبيحة أوّل النهار ٥٧٨	الشكاة: المرض ٦٤٣
الصدّ: المنع ٤٣١	الشكوي المرض ١٤٩٢
الصدّ الصرف و المنع ٥١٠	الشّل و الشلل الطرد ٢٧١
الصدع: قال الفراء في قوله تعالى فاصدع	شمرّ للامر تهيأ و خفّ ١٤٤٣
بما تؤمر اراد فاصدع بالأمر اي اظهر	شمس الفرس شماساً اذا منع ظهره ١١٦٩
دينك ١٤٣	شنّ الغارة عليهم افرقها في كلّ وجه ١٠٥٧
الصدع الشق المنكر ١٠٥١	شنّ الغارة عليهم اذا فرّقها عليهم من كلّ
صدّع بالأمر اظهر ٩٢٠	وجه ١٠٩٤
الصرورة الذي لم يحجّ بعد ١٨٥٠	شنّ الغار عليهم: فرّقها من كلّ وجه ١١١٩
الصريخ المستغيث و في بعض النسخ	الشنفه بفتح الشين و سكون النون ما يتخذ
بالمهمله فيكون صفة للخبر ١١٣٠	من الحلي ١٧٤٣
الصريف صوت ناب البعير ١٣٢٢	الشوب الخلط ١٣٩٩
الصعبة خلاف الذلول من النوق ١١٦٤	شوذب بفتح الشين و سكون الواو ١٦٧٢
الصعدة القناة التي تبنت مستقيمة ٥٠٧	شهر السيف: سلّه ٣٢١
صفّده تصفيداً شدّه و اوثقه بالغُلّ و	الشهري: السمند اسم فرس ١٩٤١
القيد ٥٧	شيئاً إذا بالكسر العجب و الامر الفطيع و
صفده تصفيداً شدّه و اوثقه ١٩٠٢	الداهية و المنكر كالآذ بالفتح ٦٦
الصفراء موضع قرب بدر ٢٠٨	شيّع خرج معه ليودّعه ٥٦١
صفقت يدي بالبيعة على يده و بيده اي	الشين ضدّ الزين يقال شأنه يشينه شينا و
ضربت وذلك اذا الزمت البيعة ١٠٠٢	المشايين المعاييب و المقابيح ١٧٣
صفوة الشيء: ما صفي منه ٢	الشين خلاف الزين: يعني به غلو بعض
الصقالبة جيل تتاخم بلادهم بلاد الخزر	محبيهم ١٧٥٩
بين بلغر و قُسطنطينية ١٩٢٣	الصائبون قوم من الكفار صئبوا اي عدلوا
الصقع الناحية ١٣٤٠	عن اليهودية و النصرانية ١٣٧١
الصُلْب جمع الصليب كذا في الصحاح و	الصادق الامين: كان النبي صلي الله عليه و

- هو هيكل مربع تزعم النصاري أنّ  
عيسي <sup>عليه السلام</sup> صلب على خشبة مثله و  
لذلك يعبدونه و يجعلون على انفسهم  
من الذهب والفضة و غيرهما شبه  
الصليب ٥٧٤
- الصلعوك** الفقر و الجمع الصعالك ١٩٠٩
- صناديد** قرش : اشرافهم و عظمائهم و زاد  
سهم، الواحد صنديد ٢٥٠
- الصواب** ضد الخطاء ٢٩١
- صوبه** قال له اصبّت ٧٠٨
- صور** الشيء كفرح مال و تقول صاره اذا  
المعه قال في الاساس تقول صار عنقه  
التي و صرت انعض لأجنتي الثمر. و  
جعله بعض المحققين «امور» بالميم  
من المور بمعنى الحركة و لانعرف له  
وجهاً ١٧٩٦
- الصوفي**: الاملاك و الاراضي التي خلا عنها  
اهلها او ماتوا و لا وارث لها واحداها  
صافية، قال الازهري يقال للضياع التي  
يستخلصها السلطان لخاصته  
الصوفي ٢٥٢
- الصولة** السطوة و القهر و الاستطالة و  
جميعها يناب المقام ١٦٧
- الصولة**: القهر و الإستطالة ٤٣٧
- صويجه**: يقال في تصغير صاحبة :  
صويجة و الجمع صويجات و أنما  
شبههن بصاحبات يوسف لأنّ كلّاً  
منهن طلب لقاء يوسف لنفسه دون
- غيره ٦٥١
- الصهر** بالكسر القرابة و حُرسة الختونة ٧
- الصهر** بالكسر القرابة و حرمة  
الختونة ١٠١٧
- صهرته** الشمس اي اذابته ١٧١٣
- صيانة** السرّ كتمانها ١٢٧٣
- الصيصة**: الحصن و كلّ ما امتنع به و الجمع  
صياصي ٣٤٤
- الضئيل** الضعيف ٦٧٦
- ضاره** يضيره ضيرا اضره ١٥٠٢
- ضاق** به ذرعاً ضعف طاقته و لم يجد من  
المكروه فيه مخلصاً ١٩٤٥
- ضاهاه** شاكله ١٣٧٣
- الضباب** جمع ضبّ، و كشيش الافعي  
صوت جلدها اذا تحرّك ١٠٩٣
- الضبع** العضد كلّها او وسطها ٦٢٥
- الضجة** «الزجة» جلبه الخيل و ضجة القوم  
في اجلاهم ١٥٠٦
- ضحى** الرجل للشمس يريد اصابة اذي  
الشمس عليه ١٢٤٩
- ضرب** مبرح اي شاق ٩٦٩
- ضرب** طلحجّ «طلحجف» بكسر الطاء و  
الحاء شديد ٩٧٣
- ضربه** فقطره اذا القيه على الارض ٤٦٦
- الضرع** الشقّ في وسط القبر و قد ضرحت  
ضرحاً اذا حفرت ٦٨٣
- الضرع**: لكلّ ذات ظلف او خفّ كالثدي  
للمرءة ١١٦٠

## الضرورة الحاجة

٨٤٥

ضعضعت: هدمه خسي الارض

١٠٦٤

ضعضعه: هدمه حتي الارض

١٢٣٤

ضغطة القبر: عصرته

١٤

الضمير في نصر راجع الى عمرو و وجدت

في بعض كتب المورخين عبد

الحجارة من سفاهة رأيه و عبت رب

محمد بصواب

٢٩٠

الضمير في لها راجع الى الخلافة

٦٩٥

الضمير في وجهه راجع الى الفرس

١٦٦٤

الضواحي النواحي

٥٩٤

ضهده فهو مضهود و مضطهد اي مقهور و

مضطّر

٣٠

الضيعة الاحسان

١٢٦٦

الضيعة العقار و الارض السكة

١٨٢١

الضيعة العقار و الارض المغلة

١٩٣٢

الضيم الظلم

١٠٨٧

طأطأ اي تواضع و فضح، الخيلاً بالضم و

الكسر الكبير

١٨٣٦

الطاقة الفرد من الشيء

١٣٢٧

طالب حيث اي سريع

٨٩١

الطامة الداهية

١١٤١

الطايف العسس

١٨٥٨

طَبَّقُوا بكثرتهم البلاد اي ملؤها من قولهم

طَبَّقَ السحاب الجَوَّ تطبيقاً غشاه

١٢٩٥

الطخية بحركات الطاء الظلمة

١١٥٢

طرائق قدا اي فرقاً مختلفة اهوائها

١٦٩٠

الطُرْف جمع طرفة كعُرْف جمع غرفة و

هي ما يُسْتطَرَفُ و يستملح

٣

الطرف في اللسان البلاغة و في الوجه

الحسن و في القلب الذكاء

١٤١٦

الطرق الضرب بالمطرقة في هدم البناء مثلاً

١٤١٥

طعن دراك اي طعن يستدارك بعضه

بعضاً

١٠٤٦

الطغام: كسحاب ادغاء الناس رذال الطير،

الغوغاء الكثير المختلط من الناس

٩٥٣

الطف جانب البر و ساحل البحر و سمي به

المكان الذي قتل فيه الحسين عَلَيْهِ السَّلَامُ لانه

جانب البر ممّا يلي الفرات و كانت

تجري يومئذ قريباً منه

١٧٢٠

الطفرة: الوثبة و قد طفر يطفر طفورا

٣٠٣

طفقت: اي شرعت، ارثائي في الامر اطلب

الرأي و التدبير

١١٥٠

الطفوف جمع طف و هو ساحل البحر و

جانب البر و منه حديث مقتل

الحسين عَلَيْهِ السَّلَامُ انه يقتل بالطف سمي به

لانه طرف البر ممّا يلي الفرات و كانت

تجري يومئذ قريباً منه

١٣٣١

الطلس جمع اطلس و هو من الذباب ما في

لونه غيرة الى السواد

٤١٣

طليحة هو كبش الكبيشة الذي سبق

ذكره

٢٥٦

طَمَّ شعره: جزه

٧٧٠

طَمَارَكُطَام المكان المرتفع

١٥٥٠

الطمر بالكسر الثوب من غير صوف يعني

العاقلة العَصَبَة مَمَّن يعطي دية قتيلا الخطاء  
 من الاقارب من قبل الأب وههنا معطي  
 ٧٤٣ الدية مطلقا  
 عالم ربّاني قد مرّ معناه في صفحة ٢٣ ٨٠٨  
 عام الفيل هو السنة التي قاد فيها الفيل ابرهة  
 بن صباح ملك اليمن الى الحَرَم ليهدم  
 بيت الله تعالى ٩  
 عامراً يعني مقيماً بعمره ١٣٤٥  
 عانه يعينه عيناً فهو عاين اذا اصابه  
 ٤٥٠ بالعين  
 عانه: صابئة بالعين ٤٩٢  
 العبّ شرب الماء بجميع الفم ١٥٩٧  
 عباً الجيش تعبئة و تعبئة اذا هيأ في  
 ١٤٣٢ مواضعه  
 عبس ابو قبيلة ١٣٨٥  
 العبل الغليظ الممتلي ١٣٥٩  
 العبير الجامعة للحس في الجسم والخلق  
 والجمع عباهر ١٨١١  
 العبيط من الدم الخالص الطري ١٧٥٠  
 العتاب الموجددة والملامة يقال عاتبه  
 معاتبة و عتب عتياً فهو عاتب و تقول  
 اعتبني فلان اذا رجع الى مسرتك  
 راجعاً عن الإساءة ١٠٠٨  
 عتب عليه غضب ١٤٧٦  
 عترة الرجل: اخصّ اقاربه منه ٦٢١  
 العتل الجرّ العنيف ٧٣٧  
 عتله عتلاً جذبه جذباً عنيفاً، العتَل: الفظّ  
 الغليظ الجافي، الزنيم: الدعوي

عقد اكفانه ١٧٨٧  
 الطنفسة بثلاث الطاء والفاء و بكسر الطاء  
 و فتح الفاء و بالعكس العباط الذي له  
 خمل رقيق تجعل تحت الرحل على  
 كتفي البعير وهي معرّب تبنة ١٧٩٧  
 الطوب بالضم الأجر ١٨٠٧  
 الطود الجبل، السَنَنُ اخذك الطريق  
 الاغتصاب اخذك الشيء قهراً ١٢٣٣  
 الطور: التارة ٢٧٠  
 الطول بفتح الطاء الفضل والقدرة ٤٧٤  
 طوي الحديث: كتمه ٤١٨  
 طويت عنها كشحاً الكشح الخاصرة و طي  
 الكشح كناية عن الاعراض و عدم  
 الالتفات اليها ١١٤٩  
 ظرف، و التكرار للتأكيد و الألف واللام  
 طلاق ٢٤٢  
 الظعن السير و الإرتحال ٨٧٦  
 الظلة بضمّ الطاء يستظل به يستتر به عن  
 الحرّ و البرد كالصفة و الجمع ظلال  
 بكسر الطاء ١٥١٨  
 الظمأ العطش و قد ظما يظما ظمأ ١٢٥٠  
 ظمأ يظماً كفرح يفرح عطش، في حديث  
 عليّ عليه السلام لا يظماً عليّ التقوي ٨٣١  
 الظهر الإبل التي تحمل عليها و تركب ٥٩٩  
 ظهر الكوفة ما وراء النهر الى النجف ٩٥  
 ظهر عليه غلب ١٠٩٠  
 الظهيرة شدة الحرّ، نصف النهار ٦٢٦  
 عاتب زار اي ساخط غير راض ١٠٠٧

- المستلحق في نسبه ١٣١٥  
 العتمة ظلمة اول الليل سمّي بها صلوة  
 العشاء ١٥٢٣  
 العتمة العشاء الاخرة ١٩١١  
 العتمة صلوة العشاء ١٩٢٦  
 العثار الزلّة ١١٦٧  
 العثرة الزلّة والخطيئة يقال اقال الله عشرته  
 اي سامح في مؤاخذه خطيئته ١٠٠٣  
 العجل شئ يتخذ من الخشب تحمل عليها  
 الانقال، الغالية: الطيّب ١٨٨٥  
 العجوة نوع من التمر ١٧٦١  
 عداه يعدوه اي جاوزه ١٥٦٠  
 عداه يعدوه تجاوزه ١٦٤٨  
 عذيرك بالنصب اي هات من يعذرك و  
 يقوم بعذرك و يلومه و لا يلومك فهو  
 فاعيل بمعنى الفاعل ٤٠  
 عراه اي غشيه و اشتدّ عليه ٦٤٤  
 عراه بشرّ ناله به و غشيه ١٢٧٧  
 العراء الفضاء لا يستر فيه بشيئ ١٦٠٦  
 العُرجون هو العود الأصغر الذي فيه  
 شماريخ الغدق و هو فعلون من  
 الإنعراج بمعنى الإنعطاف و الواو و  
 النون زايدتان ٧٩٤  
 العرصات جمع عرصة و هي كلّ موضع  
 و سيع لأبناء فيه ١٢٠٨  
 العرف شعر عنق الفرس، الضبع بضمّ الباء  
 في لغة و سكونها في اخري حيوان  
 معروف ١١٧٩  
 العرفان من المعرفة ١٧٧٢  
 عروبة يوم الجمعة ١٩٥٧  
 العري جمع عروة و هي المقبض من الكوز  
 و مثله ١٢١٦  
 العريض بضم العين مصغرا واد بالمدينة بها  
 اموال لاهلها ١٨٥٧  
 العريف النقيب و هو دون الرئيس و جمعه  
 عرفاء و قد عرف عرافة بكسر  
 العين ١٤٨٦  
 عز عليه الامر اشتدّ عظم و لعله يتعدي بالباء  
 ١٧٣٧  
 عزّاه تعزية صبره و امره بالصبر ١٧٣٦  
 عزب الرجل بالعين المهملة ثم المعجمة  
 اي غاب و ذهب ٧٣١  
 عزب يعزب عزوباً بتقديم المهملة اي  
 غاب و يعد ١٧٢٥  
 عزى اليه نسب ٤٨٩  
 العزيز الغالب و الرجل القوي و من اسامي  
 الاسد ٣٨٥  
 عسف عن الطريق اي جار و تقحم في  
 الممالك بغير علم ١١٦٦  
 العسكر اسم مواضع و يقال لسرّ من راي  
 ايضاً لأن المعتصم بناها و انتقل اليها  
 بعسكره ف قيل لها العسكر ١٨٩٠  
 العسكر اسم سرّ من راي ١٩٠٣  
 العشاء بالكسر طعام العشّي و تعشي  
 اكله ١٥١٦  
 العشوة - بتثنيث العين -: الأمر الملتبس و ان

يقال لها بالفارسية مود، الرخم  
 بالتحريك طائر ابقع يتشبه النسر في  
 الخلقة و يقال لها بالفارسية  
 هماي ١٧١٥

عقبته كؤد اي شاقة المصعد ٨٥٧  
 عقر الدار اصلها و تضم العين و تفتح في  
 الحجاز عن ابن فارس، العقر اصل كل  
 شئ وفي الخبر ما غزي قوم في عقر  
 ديارهم الأذلوا ١١١٦

عقرت الفرس بالسيف اذا ضربت به قوائمها  
 ٢٨٥

عقل البصير اذا ثني وظيفه مع ذراعه قيدهما  
 جميعاً ١٦٤٥

العقيصة للمرأة: الشعر يلوي و تُدخَل  
 اطرافه في اصوله ١٥٨

العكازة عصاً ذات زج ١٨٦٦  
 عكمت المتاع شددته و العكام الخيط الذي  
 يعكم به ٥٦٦

علّق الشيء بالشيئ تعلق به و نشب فيه،  
 المخالب جمع مِخْلَب و هو اللطائر و

السباع بمنزلة الظفر للانسان ١٦٠٧

العلاقة هي القطعة الجامدة من الدم بعد ان  
 كانت منياً و بعد اربعين يوماً تصير

مضغة و المضغة بالضم قطعة لحم  
 حمراء فيها عروق خضر مشتبكة

سميت بذلك لأنها بقدر ما يمضغ ٧٩٥

العلاقة الدم اريد به النفس و القلب ١٥٩٠  
 عللت اي سقيت، يقال : علّه يعلّه اذا سقاه

يركب الشخص امرا بجهالة لا يعرف  
 وجهه من عشوة الليل ظلمته و المراد  
 به ههنا الرجل الهاشي الخبّاط في  
 العشوات ٨٣٦

العشوة الظلمة و الامر الملتبس ١٢١٩

العصاة بالكسر الجماعة ١٠٢٠

العصبة الجماعة ١١٣٤

عصبة: العصبة جماعة الرجال او ما بين  
 العشرة الى الأربعين ٣٢٤

عصبة الرجل الجماعة القريبة المختصة  
 به ٩٢٩

العض المسك بالاسنان و عضّ السيف  
 حدّه ٩٨٦

عضّته اي اوجعته مأخوذ من عضّ  
 الاسنان ١٢٦١

عضضته: اي مسكته باسناني، الضرس:  
 الناجز ٨٤٨

العضلة للحمة المجتمعة في الساق وغيره  
 ٢٠٧

عطفا الشيء جانباه ١١٨٢

العطفة من الشاة كالعطاس من الانسان، كذا  
 قال الفاضل ابن ميثم رحمه الله

تعالى ١١٨٨

العَفّ الكَفّ ٢٩٤

العَفّ: الكَفّ ٣١٤

العفاء بالفتح و المد التراب ١٦٧٥

عَفُوّ جُمّ اي كثير ٩٩٩

العقبان جمع عقاب و هي طائر معروف

شرباً بعد شرب

٢٤٣

العَلَم: العلامة

١٢٤

عَلِيّ بن المنذر الطريقي: سَمِيَ به لآثِه كان

يسكن منازل طريق مَكَّة وكان ثقة. كذا

وجد في حواشي النُسخ

عَلِي بن حَزَوْر بالحاء المهملة و الراء

المفتوحتين والواو المشددة و الراء

اخيراً من رواة الناس

عَلِي الذي في الفخر طال بنائه : هذا الكلام

يقال فيمن ارتفع و فاق امثاله فضلاً و

شجاعة و نسباً كقولهم فلان و افع

«رافع» القدر و الحسب و له منزلة

رفيعة

عمد الشيء قصده

العمش ضعف رؤية العين و هو اعمش و

الجمع عَمَش

عَمِيَ الامر تعمية اخفاه و لم يُبَيِّنْه

عَمِيت الخبر تعمية اخفيته

العناء بالفتح و المدّ التعب و المشقة

عنت الرجل بالكسرايم

عنته تعنيّا شدّد عليه و الزمه ما يصعب

عليه اداثه

عَنَدَ عن الطريق مال

عَوَرته عن الامر صرفته عنه و الاعور الذي

عَوَّر و لم تقض حاجته و لم يُعْصَب ما

طَلَبَ

عهدته عهداً التقيُّهُ و عرفته

العيير بالكسر القافلة مؤنثة

الغابة الأجمة ذات الشجر المتكاثف لأنّها

تغيب ما فيها و جمعها غابات و منه

حديث عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَلِيتْ غَابَات

الغار بتشديد الراء الغافل

الغَار: الغافل، الأغباش : جمع غبش و هي

اخر ظلمة الليل

الغارِب: الكاهل

غارة لم تنظر يعني غارة لم توخر

الغامض المطمئن من الارض

الغاية الراية

الغبش اخر ظلمة الليل

غدي الرجل سار في أوّل النهار، يريد

أنّه عَلَيْهِ السَّلَامُ ان جاء مع اهله و اولاده

الخ

الغدير القطعة من الماء يغادرها السيل و

خَمَ يَضُمُ الخاء و تشديد الميم موضع

بين مَكَّة و المدينة تصبّ فيه عين كان

في ذلك المكان

الغذاء الطعام الذي يغذي به

غرب بالغاء المعجمة كقتل و ضرب اي

غاب

الغرقني كزبرج القشرة الملوجة ببياض

البيض

الغُرم الغرامة و هي ما يجب اداثه

الغُرور: حدّ السيف

الغرة: الغفلة و الغار الغافل و المعني لو

وجدناهم غافلين فنفتك بهم

الغري كغنيّ البناء الجيّد و الغريّان بنّاآن



الغوايل جمع غايلة وهي صفة لخصلة  
 مهلكة، ولا يبغي الأمة الغوائل اي  
 لا يطلب لها المهالك ٩٢٨  
 الفتنة الطائفة والهاء عوض عن الباء لأنه  
 مأخوذ من فاء ١١٧  
 فاز يفوز فوزاً فهو فائز او اظفر ونجي ١٢٦  
 فاضت نفسه اي خرج روحه وفي النهاية  
 فاضت نفسه اي لعبه الذي يجتمع  
 على شفثيه عند خروج روحه ٦٧١  
 فانفذته وتركته يقال نفذ السهم من الرمية  
 نفوذا اذا اخرج طرفه من الشق الآخر و  
 سائرته فيها وانفذته انا والضمان على  
 النسق راجعة الى المقتول ٢٣٢  
 فبدره بالسيف اي ضربه اولاً بسرعة ٢٨٨  
 الفترة: هي الأزمنة التي بين الأنبياء اذا  
 انقطعت الرسل فيها، ٩٠٨  
 الفتق: الشق ٩٢٢  
 الفتك ان ياتي الرجل صاحبه وهو غار  
 غافل فيشد عليه فيقتله ١٤٠٢  
 فتكنا به: الفتك ان يؤتي الرجل وهو غار  
 غافل حتي يشد عليه فيقتل ٧٥  
 فتتنفس الصعداء بضم الصاد وفتح  
 المهملتين والمد نوع من التنفس  
 يصعده المتألف الحزين ٨٠٦  
 فشاء الغضب سكنه وكسره والشئ عنه كفه  
 ١٠٦٨  
 الفج الطريق ١٠٥٨  
 فخيرها او عاها اي احفظها للعلم و

مشهوران بظاهر الكوفة قاله في  
 القاموس و الآن مدفن علي عجل و قد  
 يوحد للتخفيف فيقال غري ٣٣  
 الغري البناء الجيد والغريان بناء ان  
 مشهوران بالكوفة ١٩٦٠  
 غزاه غزوا سار الى قتاله وانتهى به ٧٥٣  
 غزوان اسم رجل ٤١  
 غزوة كسمية اسم رجل من اجداده سمي به  
 قبيلته ١٠٧٢  
 الغش خلاف النصح ٧٤١  
 الغش خلاف النصح ٩٣٤  
 الغصص بضم الغين المعجمة جمع غصّة و  
 بفتح الغين مصدر قولك غصصت  
 بالكسر والفتح غصصاً فانت  
 غاصر ٨٩٦  
 غصّ بصره اي خفضه ١٠٢٩  
 غصّ بصره خفضه ١٠٣٩  
 الغط في الماء الغوص يقال هم يتغطون في  
 الماء اي يتغامسون الغط بعضهم  
 بعضاً ٧٩٣  
 الغفل بالضم من لا يرجي خيره ولا يخشي  
 شره ١٨١  
 الغل بالكسر الضغن ٤٧٦  
 غلام لقن اي سريع الفهم ٨١٣  
 الغلوة مقدار رمية سهم ٣٧٢  
 الغمزة الطعن بذكر العيب ٦٠٧  
 الغميصاء: عين اوقع فيه خالد بن وليد  
 بنى جذيمة ٤٤٧

الفضلة ما بقي من الشيء كالفاضلة ١٢٩  
 الفضول جمع فضل و هو الزايد من فعل او  
 قول و يستعمل جمعه في موضع  
 مفردة ١٥٥٨  
 فطم الصبي: فصله عن الرضاع ٩٦١  
 الفظاظة: سوء الخلق يقال: رجل فظّ غليظ  
 اذا كان سيّء الخلق قسي القلب ٢٢٥  
 الفظاعة الشدة والشجاعة ٨٥٩  
 فعنّ لي اي ظهر و سَنَحَ لي ١٦٠٢  
 فقال لهم على النسق محرّكة اي من دون  
 فاصلة ٦٢٤  
 فقلّده بالسيف: اي جعلت السيف موضع  
 قلاوته اي عنقه او قلّده الضربة  
 فجعلتها في موضع قلاوته ٣٥٥  
 فلان يحسن الشيء اي يعلمه ١٢٥٧  
 فلان يحسن الشيء اذا علمه ١٧٩٩  
 فلان في النزاع اي في قلع الحيوّة ١٨٤١  
 الفتلة وقوع الأمر فجأة من غير تدبّر و رؤية  
 و قال عمر يوماً على المنبر: كانت بيعة  
 ابي بكر فلتة وقي الله شرّها ٩١٨  
 الفلج: الظفر ٥٨٧  
 الفلج الظفر و الفوز ١٠٧٣  
 الفلق الشق ١٠٤٨  
 فلقه اي شقه ١٦٧٧  
 فلم ار مهراً: الشعر لابن مَيّاس الفراري و  
 هو من الخوارج ٨٨  
 فناء الدار ما اتسع من امامه ١٣٣٥  
 فنهض اليه اي قام ٥٤٥

اجمعها ٨٠٧  
 فدّهم الأسد اي اهلكهم و هشّمهم ٧١٦  
 الفرائض جمع فريضة هي اللحمة التي بين  
 جنب الدابة و كتفها لا تزال ترعدُ ١٩٢٠  
 فرطكم على الحوض اي متقدّمكم  
 اليه ٦٣٥  
 الفرق: مكيا ل معروف لمدينة «للمدينة» و  
 هو ستة عشر رطلاً و قد يحرك ١٣٩  
 الفرق شدّة الفزع ٩٩١  
 فره الدابة يفره: فراهة اذا نشط و خف في  
 سيرها ١٩١٩  
 الفريسة صيد الأسد ممّا افترسه ٧١٧  
 فزرت الثوب فنزرت اي قطعته فتقطع ١٦٩١  
 الفزع الالتجاء ٧٠٦  
 الفشل الجبن و الخوف ١٠٤٢  
 الفشل بالتحريك الجبن ١٠٧٨  
 الفشل الوهن و الضعف ١٤٥٤  
 فصالحنا على ما نهض به اي نقدر به من  
 قولهم نهض نهوضاً اي قام ٥٨١  
 الفصيل ولد الناقة اذا فصل عن امّه و المراد  
 بابي فصيل هو ابو بكر و ذلك لأنّ البكر  
 لغّة و ولد الناقة ٦٩٨  
 الفضّ الكسر بالترقة ٤٩٨  
 فضّ خدمتهم اي فرق جمعهم ١٠٢٥  
 فضّ الشيء كسره ١٧٧٨  
 الفضل بن دكين كنيته ابو نعيم و اسم دكين  
 عمرو بن حماد رجل مشهور من  
 علماء الحديث ٥٤

اساس الجدران وكل ما يبني ١٣٤٤  
 القامصة النافرة الضاربة برجلها ٧١٩  
 قَبِّحَهُ الله قَبِّحاً من الباب الثالث اي نحا عن  
 الخير ١٧٢٢  
 القسبيل الجماعة تكون من الثلاثة دون  
 فصاعداً ١٧٤٠  
 القترَة بالتحريك الغبار و ثار الغبار يثور  
 ثوراً و ثوراناً اذا هاج ٣٠٢  
 قتل ذريع اي كثيرٌ سريع ١٩٥٤  
 القَدْ: القطع طولا كالشَقَّ ٣٨٨  
 القَدْ الشق طولاً ٧٤٦  
 قد علم القوم لذي الصباح اي وقت القتال  
 قيل سَمِّي به لَأَنَّ المقاتلين كانوا اذا جاء  
 الليل يرجعون عن القتال فاذا جاء النهار  
 عادوا و يمكن ان يكون المراد من  
 الصباح الغارة و هو استعمال  
 شايع ٤٤٧  
 قد اشفي اي اشرف على الموت ١٤٩٧  
 قد مرَّ ترجمة النعمان في صفحة  
 ٢١١ ١٧٢٧  
 قد مرَّ نسب عمرو بن سعيد في صفحة  
 ٢٢٩ ١٧٣٢  
 القدس: الطهر و الطهارة ١١٩١  
 قَدِيد مجزَع اي مقطَّع، كذا قال  
 المجلسي ١٨٣٥  
 القُدَّة بالضم و التشديد ريش السهم تكون  
 على قدر صاحبها ولا يتفاوت و ذلك  
 مثل للتساوي بينهم ١٨٧٨

فَوَّه كَفْبَرَة من الطريق و السكة و الراوي  
 منه ١٩٤١  
 الفئ الغنيمة و الخراج ٥٥٠  
 في حديث ذي الندية أَنَّهُ كان مودون اليد و  
 في رواية مودن اليد اي ناقص اليد اي  
 صغيرها يقال دونت الشيء و اودنته اذا  
 انقصته و صغرته ١٣٠٢  
 في بعض النسخ سَمِيَّة امسي الى آخر البيت  
 و لعلَّه انسب ١٧١٩  
 في حديث الجماعة صحيفةٌ من فِلَق فيه  
 بالكسر و الفتح اي من شَقَّ فيه ١٧٩٢  
 الفئ الخراج و الغنيمة ١٠٩٢  
 القى بني الفرات لانعرف له وجهاً بَيِّناً لعلَّه  
 بني جمع البنية يعني ما ابنتني في  
 حوالى الفرات او أَنَّهُ جمع ابن يريد به  
 الطوائف الكائنة دون الفرات على نوع  
 من المجاز بعلاقة الملابس نحو ابن  
 السليل لمارَ الطريق و ابن الدنيا لابل  
 الشروة و الله اعلم ١٩٤٧  
 القار القير، الانك بالمدَّ و ضمَّ النون  
 الأسرب ١٢٣٦  
 القارة بالتخفيف الجبل الصغير ١٢٣٢  
 قاساه: اي كايده، اعاليل و اضاليل جمع  
 اعلال و اضلال و هما جمع عِلَّة و ضلَّة  
 و عِلَّة اسم لما يتعلل به من مرض و  
 غيره و ضلَّة اسم من الضلال ١٠٨٥  
 القاع المستوي من الارض، المجدب ما لم  
 تمطر، القواعد جمع قاعدة و هي

**قشعت** القوم فأقشعوا اي فرّقهم فتفرّقوا و  
 ذلك من النوادر كقولهم كببته فاكبّ و  
 ٤٥٨ جحمته فاجحم  
**قصرت** عن الشيء قصورا: عجزت عنه و  
 لم ابلغه و قصرت الشيء حبسته ٣٢٣  
**قصم** الشيء كضرب كسره و قاصم  
 الجبارين مهلكهم ١٢٠٣  
**قصمّ** الشيء قصماً اذا كسّرته ٣٤٢  
**قضي** نجه ٧ النجب المدة والوقت وقضي  
 نجه اي مات ٣٢  
**قضي** الرجل مات ١٢٨٠  
**القضيبي** واحد الغضيان و هي  
 الاغصان ١٢٧  
**قطام** اسم امرأة، فاهل الحجاز يبنونه على  
 الكسر في كلّ حالٍ واهل نجد يجرونه  
 مجري ما لا ينصرف ٦٥  
**قطب** الرحي ما تدور عليه من  
 الحديد ١١٤٧  
**قطره:** يقال طعنه فقطره تقطيرا اذا القاه على  
 احد قطريه و هما جانباه فالقطر  
 المجدّل ٢٩٥  
**القطقطانة** بضّم القافين اسم موضع بالكوفة  
 كان سجن النعمان بن المنذر ١٥٧٣  
**القطيفة** كساء له خمل ٨٣  
**قَع** امر من قولك وقع فيه اي اغتابه و ذكر  
 معايبه ٥٤٩  
**الققص** ان يضرب الانسان فيموت في  
 مكانه يقال قعصته و اقعصته اذا قتله

**القذي** بالقصر ما يقع في العين ٩٤٧  
**القذي** بالفتح والقصر: ما يقع في العين من  
 تراب و رمل و غيره، و الشجي كقذي ما  
 يعترض في الحلق من عظم و  
 نحوه ١١٥٦  
**القرّ البرد** ١١٠٠  
**القرّ البرد** و كذلك الصرد و هو معرب  
 سرد ١١٢٧  
**القراخ:** الضراب ٣٣٥  
**القرامطة** فرقة من الخوارج ١٩٣٥  
**القرص** اخذك لحم الإنسان باصبعك حتّى  
 تؤلمه ٧١٨  
**القرف** الاتهام ١٩٠٧  
**القرن** المقادام في الحرب، «لم يكلّ قرنه  
 الخ» اي لم يدع قرنه ينضمّ الى قرن  
 اخيه مثاله زيد و عمرو مسلمان و لهما  
 قرنان كافران في الحرب لايجوز زيد  
 ان ينكل عن قرنه فيجتمع قرنه قرن  
 عمرو و على عمرو ١٠٤٥  
**القرى:** الضيف ١٤٢٧  
**قريت** الضيف قرّي و قرأء: احسنت اليه، اذا  
 كسرت القاف قصرت و اذا فتحت  
 مددت ٢٧٥  
**قريت** الضيف: يقال قريت الضيف اذا اشقته  
 ٤١٢  
**القرعة** القطعة من الغيم و جمعها  
 قزغ ١٢٢٨  
**القسط** العدل ١٤٦٥

٤٣٩ المغنيّة،  
 القود القصاص و اقدت القتال بالقتيل اي  
 قتلت به يقال اقادنا السلطان من فلان اي  
 قتله قصاصا لقتيلنا ٧٩٢  
 قوله : فعالجه اي زامله حتي ازاله من مكانه  
 ٣٩٠ ففتحه  
 قوله مرحباً و اهلاً اي اتيت سبعةً و اتيت  
 اهلاً فاستأنس و لانتسوحش ٤٤٥  
 قوله و آثرهم عنده اي اكرمهم و  
 اقر بهم ٥٥٤  
 قوله مثوي رسلي اي مسكنهم مدةً مقامهم  
 و منزلهم و المثوي المنزل من ثوي  
 بالمكان يثوي اذا اقام فيه ٥٨٤  
 قوله يقدح الشك الخ اي يؤثر فيه و يغلبه  
 من قولهم : قدح الدود في الاسنان و  
 الشجر اذا وقع فيه و اكله ٨١٥  
 قوله لقد وريتم صدري غيظا اي افسدتموه  
 و جرحتموه بالغيط ١١١٢  
 قوله فلماً نهضت الامر الخ اشارة الى  
 اصحاب الجمل و معوية و اهل  
 النهر و ان كما مرّ ١١٨٣  
 قوله فكان قد اي فكان قد نزلت او جاءت و  
 حذف مدخول قد شايع ١٣٩٣  
 قوله طلعت هوادي الخيل اي بدت اعناقها  
 او اول قطعة منها ١٥٩٢  
 قوم حُشد بتشديد الشين المعجمة اي  
 مجتمعون على التعاون ٣٩٩  
 قومس بالضمّ و فتح الميم صُقع كبير بين

سريعاً ٢١٧  
 قف شعره قام فرعاً ١٧٠٨  
 قفز الشيء يقفز من باب ضرب يضرب قفزاً  
 و قفزناً و ثب فهو قافز و قفّاز مبالغة و  
 منه حديث قيس الماصر : انت و  
 الاحول قفّازان ١٨٠٥  
 قفل القوم من سفرهم قفولاً : رجعوا، و  
 اقلعتهم من مبعثهم ارجعتهم ١٧٠  
 قفل من سفره : رجع ٦١١  
 قفي اثره اتبعه ٨٨٤  
 القلق الاضطراب ٦٨٠  
 القلق الانزعاج و الاضطراب و قد قلّقه  
 غيره ١٨٥٣  
 القلنسوة ما تلبس في الرأس من اي انواع  
 اللبسة كانت ١٦٨٥  
 القليب البئر التي لم تُطوّ، يذكر و يؤنّت و  
 كان حُفر يوم بدر قليب القي فيه القتلي  
 من الكفار ٩٩٨  
 قمت الجارية البيت كنستها ٦١٥  
 قمش جهلاً : جمعه ٨٣٦  
 القمع بالفتح و الكسر و كسب افترق  
 باسفل الثمرة و البسرة و نحوهما،  
 الابرّة معروفة يقال لها بالفارسية موزن  
 و جمعا ابر ١٨٧٥  
 قمعته قهرته و اذلته ٣٤٣  
 القموص جبل بخيبر عليه حصن ابي  
 الحقيق اليهودي ٣٩٨  
 القنّية : الأمة و يزعم بعض الناس أنّها الأمة

كفّا لهم عن اهلي واصطناعاً لهم  
 مني ١٦١  
 كان منتصباً في اصل شجرة اي قائماً  
 تحتها ١٩٤  
 كأنّ على رؤسهم الطير يعني ساكتون هيبته  
 «لهيبته» واصله أنّ الغراب يقع على  
 رأس البعير فيلتقط منه القراء (كَنَه) فلا  
 يتحرّك البعير لئلا ينفر عنه  
 الغراب ٢٩٩  
 كان شعار بني العباس قبل هذا اليوم الاعلام  
 السود وكذلك كانت البسنتهم سوداء و  
 من اليوم بدلّوها بالخضراء ١٨٦٢  
 كان على راسه طير: يقال لمن سكت كأنّ  
 على راسه طيراً لأنّ من كان على راسه  
 طير يسكن و لا يتحرّك مخافة ان  
 الطير ١٥٨٠  
 كبد القوس مقبضها يقال ضع السهم على  
 كبد القوس وهي ما بين طرفي مقبضها  
 ١٦٥٣  
 كبس القوم اي هجم عليهم من كل  
 جانب ٥٦٨  
 كبش الكيبة: سيدهم و شجاعهم يريد به  
 مرحباً ٤٠٩  
 كبل الامير قيده ١٨٩١  
 كبلت الأسير و كبّلته اي قيّدته ٣٥٧  
 كبي النبي اي غضب و كره من قولهم: كبا  
 وجهه اي ربا و انتفخ من الغيظ و  
 المعني مستخرج من النهاية ٤٠١

خراسان و بلاد الجبل كذا في القاموس  
 وهي دامقان و ما والاها ٧٥١  
 القهر مان الذي اليه الحكم بالامور كالخازن  
 و الوكيل الحافظ لما تحت يده بلغة  
 الفرس ١٧٨٤  
 القهقري: هو بفتح القافين و اسكان الهاء،  
 المشي الى خلف من غير التفات  
 بالوجه ٣٤٦  
 القيان الاماء مغنيّة كانت او غير  
 مغنيّة ١٩٠٦  
 قيس رمح اي قدره ٨٧٧  
 قيس اسم قبيلة ١٤٦٦  
 القipzig شدّة الحرب في الصيف ٥١٦  
 القipzig صميم السيف و حمارة القipzig  
 بتشديد الراء شدّة حرارته ١١٢٨  
 قيل كان النازع لسيف مسلم محمد بن  
 اشعث حتي اغترّ به و باعطاء الامان ثم  
 الرضا بقتله عايشاً و قيل في ذلك من  
 الشعر ما هو مشهور في الكتب ١٥٣٤  
 قيم المرأة بعلمها ١١٠٦  
 القينة الأمة مغنيّة كانت او غير مغنيّة ٩٠  
 كان عداؤه في كنده يعني كان يعدّ فيهم لأنّه  
 كان من حلفائهم و لم يكن كندياً كما  
 هو ظاهر لمن تتبع ٦٨  
 كان الدائرة لهم علينا اي الدولة بالغبلة و  
 النصر و المعني و لكنّي خفت ان يكون  
 الغلبة في هذا الحرب لقريش و اهل  
 مكّة فكُتبت اليهم هذا الكتاب ليكون

١٦٥١ والجمع اكظام  
 كظّه الطعام اي ملاءه حتى لا يقدر على تنفس  
 ١٢٦٣  
 الكظّة البطننة والمراد به قوّة الظالم وقدرته  
 ١١٨٥  
 الكفل بالتحريك: القطن اصدفه ١٨٢٩  
 الكفو: الهزبر وهو الاسد مثل في الشجاعة  
 ٣٢٧ وكذلك الغضنفر  
 الكلاّ النبات والعشب سواء رطبه و  
 ٧٢٨ يابسه  
 الكلب بالتحريك الحرص والشدة ٧٥٧  
 الكلب الشدة والضيق ١٩٢١  
 كلّفه شططاً اي امرأ شاقاً ١٨٦٩  
 الكلم الجرح ١١٦٣  
 كلمه كلاً جرحه ١٢٢٢  
 كملأ شهر يعني قمر المتلاء في شهر وانما  
 القمر يمتلئ ويكمل في ليلة البدر و  
 كذلك قوله كليله تَمّ اي كليله  
 ١٢٠٠ تمام  
 الكُميت من الفرس الاحمر الذي يكون  
 عرفه وذنبه اسودين ١٩٢٨  
 كَنّفه صانه وحفظه وحاطه واعانه ١٣٩١  
 الكهل من الرجال ما زاد على ثلثين سنة الى  
 اربعين او الى تمام الخمسين ١٧٠١  
 الكهوف جمع كهف بمعنى الملجأ ١٢٢٠  
 الكهول جمع كهل وهو من الرجال من  
 جاوز الثلثين الى اربعين او الخمسين و  
 انما خصّهم بالسؤال لانهم هم الاقوياء

الكتم محرّكة نبت يخلط بالحنا ويخضب  
 به الشعر ويقال له بالفارسية  
 ١٧٥٣ دسمه  
 كدّ الرجل في العمل كذاً: من الباب الاول اذا  
 تعب نفسه و وقع في الشدة ١٧٦٠  
 كدح في العمل سعي وعمل لنفسه خيراً او  
 ١١٥٤ شراً  
 كذا في النسخ ١٣٢٤  
 كذّب الرجل على البناء للمجهول مخففاً  
 اي اخبر بالكذب وقولهم في الامثال  
 ليس لمكذوب رأي ولا رأي لمكذوب  
 معنيه ليس لمن أخبر في امر بالكذب و  
 غرّ به رأي يصيب فيه وله شرح ليس  
 ١٥٣٦ هذا موضعه  
 كراع الغميم كامير واد بين الحرمين على  
 مرحلتين من مكّة ٥٩٨  
 الكرش بالكسر ككتف لكل مختبر  
 ٤٧٨ كالمعدة للانسان  
 الكرة التي تلعب بها الصبيان مع الصولجان  
 ١٣٥٧  
 الكريهة: الحرب او الشدة فيها ٢٦٨  
 الكُسب بالضم عصارة الدهن ١٨٩٨  
 كسري بكسر الكاف وفتحها لقب خاص  
 لملوك الفرس كقيصر لملوك  
 ١٥٤٣ الروم  
 كِسو بكسر الكاف قري كثيرة باليمن ٥٤٢  
 الكشع: الخاصرة وطى الكشح ١١٤٩  
 كظمه: يقال اخذت بكظمه اي مخرج نفسه

شدید لا یستطیع احد ان یتحمّله ۳۰۴  
**لا یلوی** عن شیئی ای لا یرجع و  
 ۱۵۷۰ لا یعطف  
 ۵۱۳ **لا یمنی** ای لا یتبلی  
 ۱۸۵۴ **لا یندانی** ای لا یصیبنی  
**لا ینزع**: الا ترون الداعی لا ینزع: ای لا ینتهی  
 ۳۵۱ من الدعاء والطلب  
**لا ینھض** به عمک ای لا یطیقه و لا یقدر ان  
 ۶۶۳ یقوم به  
 ۸۷۵ **اللّب** العقل  
**اللبان** بالفتح الصدر، حتی تسربل بالدم ای  
 شمل الدم علیه کالسربال للابسه ۱۶۶۵  
**اللبوة** کفهوة و تکسره کسمرة  
 ۱۸۳۰ الاسمۃ  
**لجلج** فی الکلام تردّد و لم یظهر ۱۸۸۴  
**لحج** السیف و غیره بالكسر یلحج لحجاً  
 ۹۹۶ ای نشب فلا یخرج  
**اللحد** بالتسکین الشق فی جانب القبر و  
**اللحد** بالضم لغة فیه تقول: لَحَدْتُ  
 القبر لحداً و ألحدت ایضاً ۶۸۴  
**لخلق** معرب ای ناطق مفصح بحجته هکذا  
 قال السید المرتضی رحمه الله و اعلى  
 ۱۳۸۰ درجته  
**لَطَّ** حَقَّ به: ای انکره و فی بعض النسخ  
 نلَطَّ بالمعجمة، یقال: الطَّ به اذا لازمه و  
 ۱۷۶۸ الحَّ به  
**اللطم** ضرب الخدّ بالكف مفتوحة ۱۶۱۷  
**لغظ** فی الکلام ای قال ما لا یفهم من

الذین یتحتاج الیهم فی الحروب ۲۱۸  
**کیت** کیت و یکسر اخرهما کنایة عن الأمر  
 ای کذا و کذا ۷۲۲  
**کیت** کیتّ بنیا علی الفتح کنایة عن الحدیث  
 ای کذا و کذا و لا یستعمل الاً مکرراً و  
 ۱۰۸۳ یروی فیهما الضمّ و الکسر  
**لا الفینکم** بعدی ای لا اجدنکم ۶۳۷  
**لات** بمعنی لیس و التاء زائدة، ناص ینوص  
 نوصاً و مناصاً أي فرّ و راغ، و لات حین  
**مناص** ای لیس وقت فرار و  
 ۱۶۰۸ تخلّص  
**لا تلوذ** منها بحریز ای لا یمکنک ان تلوذ و  
 تلجاء بشیئ یحرزک یقال حرزٌ حریز  
 ۷۵۶ کقولهم حصنٌ حصینٌ  
 ۱۳۳۴ **لاح** الشیئ ظهر  
**لاعلیک**: ای لا بأس علیک ۵۳  
**لاغرو** ای لا عجب ۱۲۴۲  
**اللامۃ** مهموزاً اداة الحرب و قد یحذف  
 ۶۶۴ همزته تخفیفاً  
**اللامۃ** مهموزة الدرع و قیل السلاح و لامۃ  
 الحرب ادايتها و قد ترک الهمزة  
 ۱۷۹۴ تخفیفاً  
**لا یرعین** ای لا یبقین من قولک ارعیت علیه  
 اذا ابقیت ۸۹۸  
**لا یصدرون** ای لا ینخرجون ۹۶۶  
**لا یرقام** له: قال الزمخشري: و من المجاز  
 قولهم ما قام له و لا یقوم له اذا لم یطقه،  
 انتهى. فقولہ لا یرقام له یرید أنّ هذا



افصح الكلام، انتهى. و قد يوجد في	١٣٧٢	معني
بعض الاخبار موضع اللدد، الإرد فهي	١٦١١	لفظ نفسه رمي يعني هلك
بكسر الهزمة جمع إدة بمعنى اللداهية	١٤٠٩	لفظه رماه
العظيمة	٣٩٠	لقد تكلف رده اي رده بكلفة ومشقة
٥٨	١٧٤٩	لقط الشيء اخذه من الارض
ما الوتك اي ما قصرت فيك و لا تركت		اللكع كصرّد اللثيم والعبد الاحمق و تقول
١٤٣٤	٣٠٥	في النداء: يا لكع
١٧٨٠	٢٥٧	للجبين اي عليه
مات الرجل حتف انفه اي على فراشه من		لم يصفح يعني أنه يضرب بحدّ السيف لا
١٨٤٩	٢٢٠	بعرضه و صفحه
ماث الشيء في الماء يموثه موثا خلطه و	٣٣٧	لم يثنه: لم يصرفه
دافه		لم به الصدع اي جمع به ما تفرّق من الأمور
المأثر جمع ماثرة بمعنى المكرمه سميت	٩٢١	
٧٠٢	١١٢٣	لواجد بدا اي مخلصاً
بها لأنها تؤثر و تروي		اللواء العلم الكبير الذي يقام و يُنصب عند
ماثلا اي متصباً قائماً	٢٢٣	صاحب الجيش ليعلم مكانه،
١٣٤٧	١٣٣٨	لوي عنق فرسه عطّفه
١٧٤٤	٨٣٤	لهج به كفرح اغري به فواظب عليه
المباهلة الملاعنة و هو ان يجتمع القوم اذا	٥٨٦	لهم بذلك جوار الله: اي امانه
اختلفوا في شئ فيقولون لعنة الله على		لهي عنه كدعي و رضي اي ترك
الظالم منّا	١٥١٧	ذكره
٥٧٦		اللثيث الاسد و هو احد اساميه
المبهمات المشكلات	٣٨٢	ليلة التسع عشرة: لا يخفي ما من التسامح
٨٤٢		في هذه العبارة لّا ان يكون التسع
المتسلسل الماء السلس في الحلق	٣١	بمعني التاسع
١٣٦٠	٤٦٢	ليلة البدر ليلة اربع عشرة
المتطبّب المتعاطي علم الطب		ما ذا لقيت من الأود و اللّدد يعني بالأود
١٩١٣		الإعوجاج و بالدد الخصام و هذا من
المتوسّم المتأمل المتفرس في الامر ليعلم		
حدود حقيقته		
١٢١٠		
المتوكّف المنتظر		
١٢٢٧		
المشور الملعون المطرود المهلك		
١٥٩٩		
مثل بفلان مثله بضم الميم اذا نكله و قطع		
١٥٤٥		
بعض اعضائه		
مثل يضرب لمن حمل على مكروه من غير		

حرقوص بن زهير لانه كان مخدج اليه

اي ناقصتها ۱۳۰۳

**المخلوع** اخو الخليفة قاله في المجمع

يعني محمد بن هارون الملقب بالامين

فانه كان الخليفة بعد هارون و وقعت

بينه و بين مامون حروب حتي ظفر

به ۱۸۶۱

**المدارة** المسالمة و الملايمة يهمز و لا

يهمز ۲۸

**المداهنة** اظهار خلاف ما تضرع

**المذاكي** من الخيل التي قد اتي عليها بعد

قروحها سنة او سستان و القارج منها ما

انتهت اسنانه و انما تنتهي في خمس

سنين و الجمع قرح ۲۱۶

**مذحج** كمجلس قبيلة معروفة و من بطونها

مراد رهط هاني بن عروة عليه

الرحمة ۱۵۵۵

**المُرّض** ضد الحلو و ذلك لأن الحكم بين اثنين

لا يخلو من مرارة ۷۹۰

**مر الزمان** مروره ۱۲۷۶

**المراد** بفاطمة بنت اسد بن هاشم أم

علي عليه السلام ۲۵۴

**المراس** الممارسة و المعالجة ۱۱۱۳

**المراهق** الغلام قارب الحلم ۱۶۸۸

**المرصاد** الطريق مفعال من رصده يرصده

اذا راعي ما يكون منه ليقابله به يعني انه

تعالى بمرصد مجازاة و انتصاف

للمظلوم من الظالم لم يقصد به

ارادة و له شرح لا يتسعه المقام ۱۶۲۸

**مَثَل** بين يديه مثلاً: اذا قام متنصباً ۱۷۹۱

**مثل** بين يديه مثولاً اي قام متنصباً ۱۸۲۷

**المُجَبَّر** هم الاشاعرة و هم الذين قالوا

ليس لنا صنع و انما نحن

مجبرون ۱۳۷۰

**مجدلاً** اي مصروعاً مقتولاً ۲۵۸

**المجرب** بصيغة اسم المفعول الذي قد

جربته الامور و احكمته، فان كسرت

الراء جعلته اسم فاعل ألا ان العرب ما

تكلمت به بالكسر ۳۸۰

**مجلس** حافل اي كثير الجمع ۱۸۴۶

**المجنّ** بكسر الميم الترس ۳۹۳

**المجهود** ما تستطيع ان تعطيه ۱۲۵۳

**محتّ** الرجل اعطيته و استمّحته سئلته

العطاء ۱۶۲

**المحض** اللين الخالص الذي لا يخالطه

الماء ۹۴۴

**محقر** بضم الميم و فتح الحاء و تشديد الفاء

المكسورة و آخره راء قاله

الكامل ۱۷۱۶

**المُحَفِّظ**: المغضب ۳۵۶

**المحكمّة** هم الخوارج ۱۳۹۶

محمد بن الاشعث بن قيس الاشج الكندي

ابو قبيلة من اليمن ۱۵۲۷

**المحيص** المهرب ۸۹۳

**المحيص** المهرب و المحيد ۱۸۶۰

**المخدج** بضم الميم و فتح الدال لقب

مضر و ربيعة قبيلتان من بني نزار بن معد	١٣١٨	المكان
بن عدنان يريد به كثرة ما يشفع فيه من		مرضى المريض تمرى اذا قام عليه بما
الناس	١٦٢٤	يحتاج اليه في مرضه
١٣٠٠		مرق من الدين خرج
المضرب مجرور باضافة الصفة اليه من	١٠١٥	
باب الحسن الوجه و المضرب بفتح	١٣٤٩	المرقب المكان العالي
الراء و كسرهما من السيف حده	٤٨٣	المروق التجاوز و الخروج
١٣٦١		المرية الشك
المضض محرّكة وجع المصيبة	١٢٨٢	
٣٦٢		المرء مخبوء تحت لسانه اي مستور حاله
المضض وجع المصيبة		في سكوته فاذا تكلم ظهر مقداره و
١٠٦٠		عقله
المطرف بكسر الميم رواء من خزله علما	١٢٥٨	
١٣٩٧		المرءة بكسر الميم ما ينظر فيه و يقال لها
المطول من يتعلل في اداء الوعد و يؤخره		بالفارسية آيينه
من وقت الى وقت	٧٧١	
١٠٨٦		المزاملة المعادلة على البعير يقال : هو
المطول من يؤخر وعده من وقت الى وقت		عدله في المجلس اي معادله
١١٢٦		١٩٣٨
المطهرة موضع يتطهر فيه يعني		المساة السد المتخذ دون الماء و ركبها اي
الارض	١٦٨١	عدلها و ذهب عليها
١٣١٦		المستشار محلّ الهيجان و الانتشار
١٢٤٧		١٢٣٠
مع تقارب سنّهما يعني قلة سنّهما قال		المستमित الشجاع الطالب للموت
الزمخشري يقال : تقاربت اهل فلان اي	١٦٦٦	
قلّت		المسحاة بكسر الميم ما يسحي به الارض
٥٨٨		اي يقشر و يحرف يقال لها بالفارسية
مع هن و هن اي مع امور يكنى عنها و	٦٩١	بيل
لا يصرح بها لقبها	١٤٠٣	مسكن اسم موضع
١١٧٣		المسورة متكاء من ادم
المعتبر محلّ العبرة او الاعتبار و هو	١٨٨٣	
الاعتاظ		مشمعل بضمّ الميم و فتح الشين و سكون
١٢٠٦		الميم الثاني و العين المكسورة
المعترّ من ينزل بك للمسألة و لايسئل،		بعدها
١٤٢٣		١٥٨٢
اريد به السائل		المصر البلد العظيم و المصران الكوفة و
١٥٥		١٠٠٥
المعرّة الامر القبيح و المكروه و الأذى		البصرة
٥٢٠		
المعرّة الإثم و الأذى و الخيانة		

۷۸۷ المكابرة المغالبة  
 ۱۶۳۵ المكاتبه و هو ان يكاتب الرجل عبده على مال يؤديه منجماً عليه فاذا اذاه فهو  
 ۷۶۳ حرّ  
 ۱۰۳۱ المكادمة أخذك الرجل بالأسنان بحيث لا تستمكن منه  
 ۱۸ المكافحة: المدافعة تلقاء الوجه  
 المكتوف الذي شدّت يده من خلف و  
 ۱۵۴۷ الحبل الذي يكتف به كتاف  
 ۱۶۹۲ المكثور الذي تكاثروا عليه فقهره  
 ۱۷۳۹ الملك كقعد الملك  
 الملاء الجماعة و تمالثوا عليه  
 ۱۴۴ اجتمعوا  
 الملحمة: القتل و الواقعة العظيمة و  
 ۳۵۲ الفتنة  
 الملحمة: القتل و الواقعة العظيمة  
 ۴۳۴ مللت منه مللا من باب تعب سأمّت و  
 ۱۲۶۵ ضجرت و الفاعل ملول  
 ۱۸۱۳ ملموم اي مضموم بعضه الى بعض  
 الملي الثقة الغنيّ و هو مهموز لكن جرت  
 ۶۹۷ الألسن بترك همزته  
 ۲۴۶ المليم الذي يلام على ما يصدر عنه  
 المماراة المجادلة على مذهب الشك و  
 ۸۲۳ الريبة  
 ۶۲۰ من بين اظهركم اي واساطكم  
 ۶۴۷ من بين اظهركم: اي واساطكم  
 من نابها اي من اتاها و قصدنا نابياً عمن  
 ۱۲۱۱ قبله

۸۸۰ المعزي المعز  
 ۱۶۳۵ المعزي المعز  
 المعصم موضع السوار من اليد و الجمع  
 ۱۰۵۰ معاصم  
 معقل يفتح الميم و بعده عين مهملة ساكنة  
 و القاف المكسورة و اللام اخيراً ۱۴۸۹  
 معني اجتلي ملساء نظر الى صخرة ملساء  
 ۱۳۵۲ فتجلت لعينه  
 معني اغصصوبوا اجتمعوا حتي صاروا  
 ۱۳۵۵ عصبه واحدة  
 ۱۳۵۶ معني هوي لها مدّ اليها  
 المفرم كمكرم الحريص المولع  
 ۸۱۸ بالشئ  
 المغلب من يحكم له بالغلبة  
 ۱۷۹۵  
 ۸۲۰ المغفور المستور  
 المغول كمنبر حديدة تجعل في السوط  
 فيكون لها غلافاً و شبه شمل الا انه ادقّ  
 و اطول منه و نصل طويل او سيف  
 ۱۴۰۰ دقيق له قفاً  
 ۵۲۷ مقته مفتاً ابغضه  
 المقدمة بكسر الدال مقدّمة الجيش و هي  
 الجماعة التي يتقدم الجيش مأخوذ من  
 قدم بمعني تقدم و قد يفتح الدال ۵۴۰  
 المقشرة صفة مقدّمة للتمر اي التمر  
 ۹۴۵ المأخوذة القشر  
 ۳۱۵ المقطر: المجدل  
 مقنّع بالسلاح اي مكفّر به داخل فيه و رجل  
 ۴۴۰ مقنّع اي عليه بيضة

٧٩٧	مُنِي اي ابتلي و امتحن	من اراد القصيدة فليرجع الى كتاب عيون
١١٦٨	مُنِي الناس اي افتن	الاخبار للصدوق ابن بابويه رحمه الله
١٢٨٣	مُنِي به اي بلي	و ليس هذا الشعر أولها على ما
١٠٣٨	المور التحرك و الإضطراب	فيه
٢٢٤	المهراس: قيل اسم ماء بأخذ	المناجزة المقاتلة
١٣٠٥	مهرق الدماء محلّ سفكها و اراقتها	المناجزة المقاتلة
	المهل بالتحريك و السكون المَهلة و المَهْل	المناخ موضع الاناخة اي ألا يراك؟
٨٧٠	بضمّ الميم و فتح الهاء جمع مهلة	منازل مهولة اي ذات هول و مخافة
	المهتد: السيف المطبوع من حديد	المنازلة مقابلة القرنين و القرن المثل في
٣١٠	الهند	الحرب
	مبيض خاتمه يعني لمعانه اذا ضربت	المناسر جمع منسر و هو القطعة من
٢٠٣	الشمس عليه	الجيش تكون امام الجيش
١٢٩٣	النائية البعيدة	المنالك جمع المنكب و هو رأس
٩٣	الناحية: الجانب	العرفاء
	ناسور علة تحدث حوالَي المقعدة و في	المناوشة المناولة في الحرب
١٩٣٣	اللثة ايضاً	منبج كمجلس اسم موضع من قرب
	ناشدتك الله و بالله اي سألتك و اقسمت	حلب
٧٢٥	عليك	المنح العطا يقال منحتة منحاً اي اعطيته و
٨١٠	الناعق الصايح	الإسم المنحة
	ناعقها الداعي اليها في نطق الراعي غنمه و	المنسف العربال كذا في لهجة
١١٨	صوته نطق ينطق بالكسر اذا صاح	اللغات
	نافج: نفج الثدي القميص اذا رفعه، الحضن	المنشار بالكسر آلة ينشر بها الخشبة يقال
	ما بين الابط و الكشح، يقال لمن	لها بالفارسية اَرَه
	امتلائطنه طعماً جاعاً فجاً حضينه،	المنشار ما ينشر به الخشبة اي تقطع و
	النثيل الروث، و المعتلف موضع	صريه صوته
١١٧٤	العلف	المنهج: الطريقة
٥١٩	النأي البعد	المنهوم الحريص
١٦١٢	النايرة العداوة و الشخلاء	المُنة القوة

نأى عنه بعد

۱۵۱۰

نَبَا السيف اذا لم يعمل في الضريبة ۳۰۸  
نبا الشئ عني ينبو تجافي و تباعد و آنبته انا  
اي دفعته عن نفسي و في المثل :  
الصدق ينبي عنك لا الوعيد اي اذ  
الصدق يدفع عنك غايلة الحرب دون  
التهديد ۱۴۸۵

النباة الصوت الخفي

۹۷۹

نبد العهد نقضه و القاه الى من كان بينه و  
بينه ۱۷۸

النبق حمل السدر واحده نبقة

۱۸۸۹

النجاء السرعة و قولهم النجا النجا  
مصدران منصوبان بفعل مقدر و  
التقدير : ينجوا و التكرار للتاكيد و  
المعني اسرع في الامر و تخلص  
منه ۸۰

نجبة بفتح النون و الجيم بعدها الموحدة و  
منهم من قال نجبة بالمشي ۱۴۵۶

النجدة : الشجاعة

۴۸۶

النجف الموضع المرتفع الذي يمنع ماء  
السيال ان يصل اليه كالتلّ و النجف  
معروف ۳۳

النحرير الفطن البصير بكلّ شئ

۱۹۱۲

النحرير هو الفطن البصير بكلّ شئ (نهاية)  
۱۹۳۱

النحل العطية و الهبة ابتداء من غير عوض

۱۳۷

يقال نحله ينحله نحلاً بالضم ۱۳۷  
نحله الشئ : اعطاه ۱۷۵۶

النحيب اشدّ البكاء

۶۵۵

النخيرة صوت في الأنف ؛ يريد لشيء انه كان  
يخاف من الحرب و لم يكن له فيها  
صوت، كذا قيل ۹۸۹

النخيلة موضع قرب الكوفة

۱۴۰۶

نذبته فانتدب اي بعثته و دعوته  
فاجاب ۱۷۲

ندبه دَعَا

۵۹۱

ندبه: دعاه

۶۳۸

ندبه الى الامر : دعاه و بعثه

۷۱۱

ندبه للامر فانتدب اي دعاه فاجاب؛ قال  
ابوعمر و الزاهد و لقد نظرنا في نسب  
هؤلاء العشرة فلم نجد منهم  
لرشيعة ۱۶۹۴

نَدَرَ اي سقط

۱۹۵۶

الندوة الجماعة و دار الندوة بمكة معروف  
اجتمعت فيها قریش ليكيدوا على  
رسول الله ﷺ و قسّتها  
مشهورة ۱۳۸۳

النزال في الحرب ان ينزل الفريقان من  
ابلهما الى خيلهما فيتضاربا او ان  
يتضاربا راجلين و اما في هذا المقام

فهو المضاربة نازلين راجلين

۲۸۳

نزف ماء البئر : نزفه كلّهُ

۱۸۲۰

نسبه ينسبه نَسَباً محرّكة ذكر نسبه

۱۶۳۹

النسخ ازالة الشئ و اقامته اخر مقامه ۸۵۳  
النسر : طائر معروف يأكل الجيف يقال له  
بالفارسية كركس و القشعم المسن

-بالكسر - اذا اَثمَ بريبة ونطف الشيء

فسد ١٠٧٤

نظارة القوم ينظرون الى شئيه ١٥٠٨

النعشة قيام العاثر من عشرته ١٢٦٨

نعق الراعي غنمه اذا صاح بها ١١٩٦

نعى الرجل بنفسه: اخبر بموته ٦١٨

النفث شبيه النفخ اريد به التكلم على

تألم ١٧٠٤

نفذه تنفيذاً ارسله ١٤٧٤

النَّفَر بالتحريك الناس كلهم و ما دون

العشرة من الرجال ٧٧٢

نفرت الدابة اذا جزعت و تباعدت ٢٨٦

نفس به كفرح ضنّ و بخل ١٥٠٠

نَفَس به كفرح ضنّ ١٩٢٥

نفق الدابة نفوقاً مات ١٩٢٧

نق الضفدع ينقّ نقيقاً صاح ١٣٨١

النَّقَب: الطريق في الجبل ٢٧٣

نقمي موضع من اعراض المدينة ١٨٣٣

النقي بالقصر قطعة من الرمل تنقاد

محدودة، القَيّ الصحرا الواسعة،

السبب القفر ١٣٥٠

النقيبة: انه ميمون النقيبة اي منجح الفعال

مظفر المطالب و النقيبة النفس و قيل

الطبيعة و الخليفة ٧٥٥

النكاح الوطي ٥٧٥

النكر بالضم و بضمّتين المنكر ١٥٣٠

نكص الرجل اي رجع و تنحي ١٤٣٠

نكص ينكص نكوصاً رجع ١٤٨٢

منه ٤١٤

النَسَق من الكلام محرّكة ما جاء على نظام

واحد من دون فاصلة ٢٥

نسق الكلام ينسقه اذا جعله في نظام واحد

عاطفا بعضه على بعض ٧٥٩

النسم محرّكة نفس لروح ١٠٤٧

النسمة كل ذي روح من البشر خاصة ١١٦

النسمة الانسان ١٠٩٧

النَّسِير بضم النون و فتح السين و الياء

الساكنة ١٦٨٤

نشأت في بني فلان نشأ و نشوء اذا شبيب

فيهم ١٦

نشب الشيء في الشيء اذا علق فيه ٢٨٩

نشب القتال بينهم اي اشتد بمعني اشتباكهم

في الحرب ١٦٦٣

نشدك الله و انشدك الله و بالله اي سألتك و

اقسمت عليك ١٥٧٦

النشز المكان المرتفع ٦٢٨

نشط للامر اي طاب نفسه له ١٩٠٨

النصاب: الاصل و المرجع ٩٦٢

النَّصَب التعب ٨٦٢

نصل الخصاب من عارضيه: اي زال ١٧٥٤

النضح بالمعجمة فالحاء المهملة الرش و

الرشح ١٥٥١

النضو الدابة التي اهزلها الاسفار و اذهبت

لحمها يقال انضاه ينضيه انضاء فهو

نضو ١٢٤٨

النطف التلطح بالعيب، يقال: نطف الرجل

نهشته الحية لسعته ٨٥٤  
 النهل الشرب الاولی والعلل الشرب الثاني  
 وذلك لانّ الابل تسقي السقاية الاولى  
 ثم ترجع الى العطن ثم تعود الى الماء  
 ثانيا يستكمل ما عساه ينقص ١١٩٥  
 نهته عن الأمر كفّه وزجره ٩٩٤  
 النيب جمع الناب وهي الناقة المُسنّة، يقال  
 لا افعله ما حنقت النيب اي ابدأ ٣٤٠  
 نينوي بكسر النون الاول و سكون الياء و  
 فتح النون الثاني والواو حية بسواد  
 الكوفة و منها كربلاء التي قتل بها  
 الحسين عليه السلام ١٤٠٣  
 و التماذي في العيّ: تماذي في ضلاله اي  
 بالغ فيه قال الفاضل المجلسي رحمه  
 الله تعالى ١٠٠٣  
 واره في قبره اي دفنه و ستره ٤٧٢  
 واره اي دفنه و ستره ١٥٤٠  
 الواعية صراخ المستصرخ ١٤٠٠  
 الواعية الصراخ في الميت ١٧٣٣  
 واقصة اسم موضع بطريق الكوفة ١٥٧٨  
 وتره يتره و ترا و ترة فهو و اتر اذا اصابه  
 بجناية من قتل و نهب و سبي ١٤٧٩  
 و جّ بفتح الواو اسم و ادا بالطائف ٥١١  
 وجبت الشمس غابت ١٥١٣  
 وجد عليه جدا و موجودة اي  
 غضب ١٨٧٣  
 الوجيب هدة سقوط الشيء ١٣٧٧  
 وزير الملك: خاصته الذي يحمل ثقله

نكل به تنكيلاً ضع به ضيعاً يحذر  
 غيره ٧٨١  
 النكول الإمتناع و ترك الاقامة على  
 الأمر ٨٩٢  
 النكير الإنكار و ذلك فيما ينكره الرجل  
 لقبحه و فظاعته و لا يعرفه ١٧٤  
 نلته نيلا اصبته و انلته ايّاه ٩١١  
 نميت الحديث الى فلان اذا بلغته على وجه  
 الإصلاح و نميته و انميته اذا بلغته على  
 وجه الافساد و النميمة ٤٢٠  
 النوب بالضم جيل من السودان ١٨٧٧  
 نوقان احد مدينتي طوس، هو مني دعوة  
 الرجل اي قدر ما بيني و بينه  
 ذلك ١٨٧٤  
 نوه به: رفعه ٤٥٠  
 نوهت باسمه اذا رفعت ذكره ١٨٠  
 نوهه به: دعاه و رفعه ٤٣١  
 النهب: المنهوب ٤٨٠  
 النهب المنهوب، و الشعر لامرء القيس و  
 عجزه: «و لكن حديثاً ما حديث  
 الرواحل» ١٢٤٠  
 نهّد الرجل نهض ٩٤٨  
 نهس اللحم: أخذَه بمقدّم الاسنان، و فراس  
 الاسد فريسة دق عنقها، و المراد  
 بالنهاس الفراس اما هشام بن  
 عبد الملك لاشتهاره بالبخل ١١٠٨  
 النهش بالمهملة و المعجمة: اغذ اللحم  
 بالاسنان ٨٤



١٣٦٢ **الوعر** ضدَّ السهل  
**الوعك**: شدة المرض او الحمي خاصة  
يقال: وعكه المرض اي ضعفه فهو  
معووك ٤٤٦  
**الوعك** الحمي وقيل المها وقد وعكه  
المرض فهو معووك ١٨٤٨  
**الوعا**: الحرب ٣٢٦  
**الوغر** و **يحرّك**: الحقد والضغن والتوقد  
من الغيظ ٤٧٥  
**الوغر** الحقد والعداوة والتوقد ٩٢٥  
**الوغل** المدعي نسباً كاذباً ١٧٢١  
**وفد** عليه قدم ١٤٣١  
**الوفود** جمع وفد وهو جمع وافد كصاحب  
وصاحب كذا في الصحاح وفي النهاية  
هم القوم يجتمعون ويسرون بالبلاد و  
الذين يقصدون الأمراء لزيارة و  
استرفاء وانتجاع، تقول: وفد يفد فهو  
وافد ووافدته فوفد ٥٧١  
**الوقاح** كسحاب، الرجل الصلب ١٩٧  
**وُقِرَت** اذن زيد بضم الواو فهي موقورة وقراً  
وهو الثقل في الأذن، الواعية الصراخ و  
الصارخة ٩٧٨  
**الوقص** كسر العنق يقال وقص الرجل فهو  
موقوص ولا يقال وقصت العنق نفسها  
والواقصة ههنا بمعنى الموقوصة ٧٢٠  
**ولج** يلج ولوجاً ولجة أي دخل ٧٩٦  
**ولج** اي دخل ١٥٧٩  
**ولَغ** الكلب في الماء وَلَغاً وولوغاً اي شرب

يعينه برأيه و قد استوزره فتوزّر له و  
ووازره ٢٤  
**الوسادة** المخدّة ١١٢  
**وصف** اللجين بالمذهب لانه اشد لبريقه و  
لمعانه ١٣٥٤  
**الوصيف** الخادم غلاماً كان او جارية و هنا  
الجارية خاصّة بقرينة ما بعدها ٧١  
**الوصيفة** الامة ١٨٥٥  
**الوضح** البَرَص ١٣٨٤  
**وضوء**: قال الاخفش الوُضوء بالفتح هو  
الماء وبالضم هو الفعل ١٣٢  
**وضيئة** اي جميلة نظيفة ١٧٢٣  
**الوضين** ما يشدّ به الهودج كالخرام ويقال  
للرجل المضطرب في امره انه لَقَلَقُ  
الوضين اي مضطرب شاكّ فيه ١٢٣٨  
**وطئه** اي سهله و هيّاه ١٥٨٩  
**وطد** الشيء اثبته و ثقله فتوطد والمراد به  
التمكن والثبوت ٤١٧  
**الوطؤ** «الوطئ» في الاصل الدوس بالقدم  
فسمي به النزو والقتل لأن من يطاء  
على الشيء برجله فقد استقصي في  
اهلاكه واهانته ٥٠٣  
**الوطيس**: شبه التنّور وقيل الوطيس الذي  
يطبس الناس اي يدقهم وقيل هو  
الضرب في الحرب وقال الاصمعي هو  
حجارة مدوّرة اذا حميت لم يقصد احد  
ان يطواها ٤٦٩  
**الوعث** الرمل الذي لا يسلك فيه ١٣٥١

هَبْلَتَكَ الْهَبُولُ يقال هَبْلَتَهُ امَهُ تَهْبِلُهُ هَبْلًا  
 بالتحريك اي ثكلته، هذا هو الاصل ثم  
 يستعمل في معني الإعجاب وقولهم  
 هبلته الهبول هي بفتح الهاء من النساء  
 التي لا يبقي لها ولدٌ ٧٤  
**الهبله:** الشدة ٩٥٩  
**الهبوب** ثوران الريح ونشاط السايير و  
 سرعته ١٠٢٤  
**الهجر** الهنديان و الهجر بالضم الاسم من  
 الأهجار و هو الأفحاش في  
 المنطق ٣٤١  
**هجع** هجوعاً أي نام؛ قال بعض المفسرين :  
 «ما» في قوله : «ما يهجعون»  
 زائدة ١٨٥٢  
**هدد** اي سكن ١٨٥١  
**الهدنة** الصلح ١٤٠٥، ١٠٧٧، ١٤٤١  
**الهدى** بالتشديد و التخفيف ما يهدي الى  
 البيت الحرام من الأنعام لينحر ٣٤٣  
**الهدى** بالفتح فالسكون الطريقة و  
 السيرة ٨٣٥  
**الهدى** السيرة و الهياة و الطريقة ١٣٩٠  
**هذي** هذياً و هذياناً تكلم بغير معقول ٧٣٦  
**الهَرَاب** بضم الهاء و تشديد الراء جمع  
 هارب يعني من فرّ من القوم ٥٤٦  
**هراق** الماء يهريقه و اهرقه يهريقه  
 صبه ١٤١٢  
**الهرب** الفرار و قد هرب و هربَ غيره  
 تهرباً ١٤٩

ما في الاناء باطراف لسانه ١٥٤٤  
**ولولت** المرأة اعولت ٩٩٠  
**ولي** الأمر ولاية اي باشره سلطنة و  
 امارة ١٠١٤  
**ولي** غَذِيَتِ اي رَبِيَتِ ١٣١٧  
**الوني** الفتور و التقصير دني في الامر فهو  
 دان و هم دانون ١٠٩١  
**الوهلة** المرة سنّ الفرخ ١٨٧٩  
**ويح** كلمة رحمة و ويل كلمة عذاب و قال  
 الزبيدي هما بمعنى واحد ١٤٤٧  
**ويس** كلمة يقال لمن يُرحم و يُرفق به مثل  
 ويح ١٢١٤  
**هاب** بمعنى خاف ٤٠٦  
**هاج** النبت هياجاً اي ببس و اصفرّ و حديث  
 عليّ عليه السلام: لا يهيج عليّ التقوي زرعُ  
 قوم، اراد: من عمل لله عملاً لم يفسد و  
 لم يبطل كما يهيج الزرع فيهلك ٨٣٠  
**هاك** السيف: ها اسم فعل بمعنى خُذ و  
 يلحق له كاف الخطاب ٢٤٣  
**الهام** جمع هامة و هي الرأس، الوزر:  
 الملجاء ١٧١٠  
**هاني** بكسر النون و بعدها همزة ١٤٨٨  
**هاه** كلمة ترجع و الهاء مبدلة من الهمزة  
 اصله آه ٨١١  
**الهبل** مصدر قولك هبلته امه اذا ثكلته،  
 العَبَر بالتحريك لخته في العين تبكيها  
 و العبر بالضم مثله يقال لامة العُبر و  
 الغبر ١٤٥٠

- ٩٢٧ العطش الشديد
- ١٠١٢ الهيم جمع هيم وهو العطشان
- ١٠٦١ يتصادلان اي يتحاملان
- ١٣٣٦ يتغوّث به يستقي
- ١٤١٠ يتلظي اي يتلهب و يحترق
- ١١٦٢ يجفو اي يغلظ
- يحظي به وارثك اي يصير ذا حظّ وعيش
- ٨٦٣ من الرزق ببلوغ المرام
- يراو حون بين جباههم و رُكَبهم اي قائما و ساجدا يوصلون كلّا من الجبهة والركبة
- الراحة عند عجزه باستعمال
- ٨٧٩ الآخر
- يريد أنّ من كانت هاتان الداران امامه لفي شغلٍ عن امور الدنيا ان كان رشيدا
- ٨٩٩
- ١٨٣٩ اليسير اسم موضع
- ٥٣٥ يعدنى زيدا عليه نصره واعانه
- اليعسوب طائر اطول من الجرادة لا يضم جناحه اذا وقع شبهت الاسنة بها او
- اليعسوب يعسوب النحل شبهت
- ١٥٩٣ الاسنة بها، او مايرها، كما قيل
- ١٠٥ يعسوب ملك النحل واميرها
- يعني يعترف بعدم مقاربتة احدٍ معه كلّ بصير وذوي شبهة
- ٦٣٣
- ١٢٠٧ يعنيكم اي يقصدكم و يهكم
- يعور الدين اي يصير اعور بين العور ذا خلل
- ٩٣٢
- ١٩ يقيه بنفسه اي يحفظه
- ١١٥٣ هرم الرجل اذا اقصى الكبر
- الهز الضرب بجميع اليد، تعتعه حرّكه بغف
- ١٥٠٤
- الهشم كسر العظام او الوجه او الانف خاصة
- ١٥٤٩
- الهشيم يابس من النبت و تفتّت
- ٨٥٠
- هضمه دفعه عن موضعه و غصبه
- ١١٩٢
- الهلع اشدّ الجزع
- ٤٩١
- الهمج بالتحريك جمع همجة و هو ذباب صغير كالبعوضة يسقط على وجوه
- الغنم و الحمير و اعينهما و يستعار من الناس و الجهلة و يقال للرعاع من الناس همج و الرعاع بالمهملات و فتح
- الراء العوام و السفلة
- ٨٠٩
- همدان قبيلة من اليمن معروفة
- ٨٢
- هملت عينه: فاضت
- ١٧٤٨
- الهملجة المشي شبيه الهرولة
- ١٩١٨
- هنيئة اي زماناً يسيراً
- ٦٥٤
- هنيئة اي يسيراً
- ١٦٨٧
- هنيئة اي يسيراً
- ١٧٨٨
- الهوداة: الرفق و اللين
- ٩٠٢
- الهوام جمع هامة و هو كل ذات سمّ يقتل
- ١٢
- الهُويّ: الإنحدار و سفح الجبل اسفله
- ٢٤١
- هوي سقط
- ١٣٧٩
- هويه كرضيه هويّ احبه
- ٧٨٥
- الهيحاء الحرب تمدّ و تقصر
- ١٤١٣
- الهيم جمع اھيم و هو الذي اصابه الهيام اي

یوم قایظ ای شدید الحرّ ۶۱۳  
 یُوْهي: اي يَضْعَف، الصُّمّ بالضّمّ جمع  
 صمّاء وهي الصخرة الصلبة ۱۰۸۲  
 يَهْتَف به صاح ۴۵۴  
 يَهْد الأرض: يحتمل ان يكون على البناء  
 للمفعول من قولهم هَدّ البناء يَهْدُه  
 بالضّم هَدّاً كَسَرَه وَهَدَمَه؛ او على البناء  
 للفاعل من قولهم هَدَّ يَهْد بالكسر هدة  
 وهي صوت وقع الحائط ۵۳۲  
 يَهْدِي بتشديد الدال اصله يَهْتَدِي ۷۰۹  
 يَهْرَع: يقال اقبل الشيخ يَهْرَع على البناء  
 للمجهول اذا اقبل يسرع  
 مضطرباً ۱۸۹۳

يكثر غشيانه اي ابانة عقله ۱۸۳۷  
 ينصرم الحرّ عَنّا اي ينقضي وينقطع ۱۱۲۹  
 يوم الدار هو اليوم الذي جمع فيه رسول الله  
 صلي الله عليه وآله بني عبد المطلب  
 في دار ابي طالب س للانذار وهم يومئذ  
 اربعون رجلاً وسيجي من هذا الكتاب  
 مشروحاً عند ذكر مناقبه عَلَيْهِ السَّلَام ۲۳  
 يوم الملحمة اي الحرب و موضع القتال و  
 الجمع الملاحم مأخوذ من اشتباك  
 الناس اختلاطهم فيها كاشتباك لحمه  
 الثوب بالسُدي وقيل هو في اللحم  
 لكثرة لحوم القتلى فيها ۱۶۵



## ٢. اعلام تاريخى و جغرافيايى

### ابو العاص بن الربيع

□ ابو العاص بن الربيع بن عبد العزي بن عبد شمس بن عبد مناف القرشي العيثمي صهر رسول الله صلي الله عليه وآله على ابنته زينب اكبر بناته و أم ابي العاص هالة واسمها هند بنت خويلد اخت خديجة لأمها و ابيها فعليهذا يكون ابو العاص ابن خالة اولاد رسول الله من خديجة، هكذا اورده ابن الاثير و كان هو مع المشركين ببدر ثم اسلم و حسن اسلامه. (٥٠٥)

### ابو دجانة

□ ابو دجانة سماك بن خرشة الانصاري الخزرجي و سهل بن حنيف الانصاري الأوسي من فصلاء «فضلاء» الصحابة و اكابرهم ثبتا مع امير المؤمنين عليه السلام يوم أحد عند رسول الله صلي الله عليه وآله و لم يفرّا باجماع من المورخين رحمهما الله. (٢٢٩)

### ابو طالب

□ عن الزبير بن بكار في انساب قريش قال : كان نديم ابيطالب في الجاهلية مسافر بن عمرو بن امية بن عبد شمس و كان قد حَبِنَ فخرج ليستداوي بالحيرة فمات بهباله فرثيه ابو طالب فلما هلك مسافر نادَمَ ابو طالب بعده عمرو بن عبد بن ابي قيس بن عبدود بن نصر بن مالك حر بن عامر بن لوي و لذلك قال عمرو لعلي عليه السلام يوم الخندق حين بارزه انّ اباك كان لي صديقا، انتهى. فظهر ان عبد و د اسم جدّه و ليس بابيه و يجيى بعض احواله في الحواشي. (٣٠٠)

### احد

□ روي ابو عمرو و محمد بن عبد الواحد الزاهد اللغوي غلام تغلب و رواه ايضا محمد بن حبيب في اماليه : ان رسول الله صلى الله عليه وآله لما فر معظم اصحابه عنه يوم احد كثرت عليه كتائب المشركين و قصدته

كتيبة من بني كنانة ثم من بني عبدمناة بن كنانة فيها بنو سفيان بن عوف و هم خالد بن سفيان و ابو الشعثاء بن سفيان و ابو الحمراء بن سفيان و عزاب بن سفيان فقال رسول الله يا علي اكفني هذه الكتيبة فحمل عليها و أنها لتقارب خمسين فارسا و هو عليه السلام راجل فما زال يضربها بالسيف حتى تنفرق عنه ثم يجتمع عليه هكذا مرارا حتى قتل بني سفيان بن عوف الاربعة و تمام العشرة منها ممن لا يعرف باسمائهم فقال جبرئيل لرسول الله : يا محمد ان هذه المواساة اعجبت الملائكة من مواساة هذا الفتى فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم و ما يمنعه و هو مني و انا منه فقال جبرئيل و انا منكما، قال و سمع ذلك اليوم صوت من قبل السماء لا يري شخص الصارخ به ينادي مرارا : لا سيف الا ذو الفقار و لا فتى الا علي، فسئل رسول الله عنه فقال هذا جبرئيل قلت و قد روي هذا الخبر جماعة من المحدثين و هو من الاخبار المشهورة و وقفت عليه في بعض نسخ مغازي محمد بن اسحق و رايت بعضها خاليا عنه و سألت شيخي عبد الوهاب بن سكيئة عن هذا الخبر فقال خبر صحيح فقلت فما بال الصحاح لم يشتمل عليه قال : أو كَلَمًا كان صحيحاً يشتمل عليه كتب الصحاح ؟! كم قد اهمل جامعوا الصحاح من الأخبار الصحيحة (ابن ابي الحديد). (٢٣٦)

### ارنب

□ الارنب وقعة كانت لبني زبيد على بني زياد من بني الحارث بن كعب قاله ابن الاثير في الكامل، العج : رفع الصوت و قد عَجَّ يعَجَّ عجيجاً (صحاح). (١٧٣٤)

### ازواج النبي

□ أوّل ازواج النبي عليه السلام خديجة بنت خويلد بن اسد بن عبد العُزَي بن قُصَي و أمها فاطمة بنت زائدة الأصمّ و خديجة أمّ اولاد النبي جميعاً الا ابراهيم - فأنه من المارية القبطية - و لم ينكح رسول الله صلي الله عليه و آله عليها امرأة حتى ماتت و كانت وفاتها بعد وفاة ابي طالب بثلاثة أيام، كذا قال ابن قتيبة؛ اقول و جلالة شأنها اشهر عند الناس من ان يذكر. (١٠١)

### أسقف

□ أسقف بضم الهمزة و سكون السين و ضم القاف و تشديد الفاء رئيس النصاري في دينهم و هو اسم سرياني و يحتمل ان يكون سمي به لخضوعه و انحناؤه في عبادته فالسقف في اللغة طول في انحناء (قاموس و نهايه). (٥٧٢)

## اسماء فزاري

□ كانت أم الحسن بن الحسن عليه السلام فزارية كما مرّ وكان اسماء فزارياً ايضاً فهو ابو حسان اسماء بن خارجة بن حصن بن حذيفة بن بدر الفزاري من بني عدي بن فزارة ولأجل ذلك جعل الحسن ابن اخت ابي حسان . (١٤٣٥)

## اسماء هو اسماء بن خارجه فزاري

□ اسماء هو اسماء بن خارجة الفزاري احد الثلاثة الذين جاؤا هاني الى ابن زياد قاله غير واحد من شراح الشعر، الهماليج جمع هملاح وهو نوع من الرازين . (١٥٥٤)

## اسيد بن ابي اياس

□ اسيد بن ابي اياس بن زنيم الكناني وقيل انس بن ابي اياس ومنهم من قال اناس بالنون فيهما، كان شاعراً وكان يحرض الناس على علي عليه السلام بعد غزوة بدر فاهدر رسول الله صلى الله عليه وآله دمه ففر الى الطائف فاخذه عمه سارية بن زنيم في عام الفيل فاتي به النبي صلى الله عليه وآله عليه وآله فغفي عنه واعطاه الامان، هكذا قال ابن الاثير وغيره (٢١٢)

## اشعث بن قيس

□ اسم الأشعث معديكرب بن قيس بن معديكرب وكان رئيس المنافقين في زمن امير المؤمنين عليه السلام وزوجه ابوبكر لع اخته ام فروة بنت ابي قحافة فولدت له محمدا واسماعيل واسحق وقد اشترك هو في قتل علي عليه السلام وبنته جعدة في قتل الحسن عليه السلام وابنه محمد في قتل الحسين عليه السلام، قال ابو جعفر محمد بن جرير الطبري في تاريخه وكان المسلمون يلعنون الأشعث والكافرون ايضاً ورواه غيره . (٧٨)

## أم البنين

□ العباس وجعفر وعبدالله وعثمان بنوا امير المؤمنين وامهم أم البنين ابنة حزام بن خالد بن ربيعة بن الوحيد وهو عامر بن كلاب بن ربيعة بن عامر بن صعصعة الكلابية ثم الوحيدية واماها ثمامة بنت سهيل بن عامر بن مالك بن جعفر بن كلاب، هكذا قال ابو الفرج وانما ناداهم شمر بن ذي الجوشن لعنه الله وعذبه عذاباً شديداً اليماً ببني الاخت لانه كلابي ايضاً فهو على ما قاله ابن الاثير في اسد الغابة شمر بن ذي الجوشن واسمه اوس او شرحبيل بن الاعور بن عمرو بن معاوية وهو الضباب بن كلاب



بن ربيعة بن عامر بن صعصعة العامري الكلابي ثم الضبابي فجعلهم بني اخته لهذه القرابة و ذكرهم هذه المصاهرة ليستعطفهم اليه و يستميلهم. (١٦١٥)

### امام محمد بن حسن الحجة القائم عجل الله تعالى فرجه الشريف

□ لا ريب ان المقام يليق ان يذكر فيه جملة مما اثبتته المخالفون في كتبهم عند ذكر دولة الحق المنتظر صاحبها عجل الله فرجه و سهل مخرجه فان اعترافهم ابعث الى اثبات الدعوي مما اقر غيرهم، نروي ذلك جميعه عن شيخهم الامام محمد الصبّان في رسالته المترجمة باسعاء الراغبين في سيرة المصطفي و فضائل اهل بيته الطاهرين و نسوق مع رواياته طرفاً ممّا رواه ايضاً شيخهم الحسن العدويّ الخمرائي في كتابه المسمّى بمشارك الانوار في فوز اهل الاعتبار انتخاباً منهما لا سرداً لجميع رواياتهما؛

قال الصبّان :

اخرج مسلم و ابوداود و النسائي و ابن ماجة و البيهقي و آخرون : المهدي من عترتي من ولد فاطمة، و اخرج ابواحمد و ابوداود و الترمزي و ابن ماجة : لو لم يبق من الدهر الاّ يومٌ لبعث الله فيه رجلاً من عترتي - و في رواية : رجلاً من اهل بيتي - يملؤها عدلاً كما ملئت جوراً؛ قال العدويّ و في كنوز الحقايق للمناوي عن الطبراني عنه صلي الله عليه و سلّم المهدي منّا يختم به الدين كما فتح بنا و في جواهر العقدين في شرف النبيّن للامام المنادي.

قال : و قال مقاتل بن سليمان و من تبعه من المفسرين في قوله تعالى : ﴿وَإِنَّهُ لَعَلَّمَ لِّلسَّاعَةِ﴾ قال : هو المهدي يكون في آخر الزمان، و قاله الصبّان ايضاً؛ العدوي : و اخرج الزواني و الطبراني و غيرهما : المهدي من ولدي وجهه كالكوكب الدُرّيّ اللون لون عربيّ و الجسم جسم اسرائيليّ يعني طويل - اقول الظاهر انّ هذا المعني من الرّاي و انما اراد صلي الله عليه و آله البسطة في الجسم كيف كان كما دلّ عليه الآية - يملأ الارض عدلاً كما ملئت جوراً يرضي لخلافته اهل الارض و اهل السماء و ورد في حليته ايضاً أنّه شابّ اكحل العينين ازجّ الحاجبين اقني الانف كُتّ اللّحية على كتفه الايمن خالّ. و اخرج الشعراني مرفوعاً :

يلتفت مهدي و قد نزل عيسي كأنما يقطر من شعره الماء فيقول المهدي تقدّم فصلّ بالناس فيقول عيسي : لا، انّما اقيمت الصلوة لك فيصليّ خلف رجل من ولدي، و صحيح ابن حيّان «ابن حبان»

نحوه و صحّ مرفوعاً: ينزل عيسي بن مريم فيقول اميرهم المهدي: تعال صلّ بنا، فيقول: لا، انّما بعضكم ائمة على بعض تكرمة الله لهذه الامة، و رواهما العدوي و نقل ما يقرب منهما عن شرح الشرقاوي على ورد الاستاذ البكري. قال و قال ابن حجر: و ما ورد ان المهدي هو الذي يصلي عيسي هو الذي دلّت عليه الاحاديث، قال الصّبّان: و اخرج احمد و الماوردي «الماوردي»: انّه صلي الله عليه و سلّم قال: ابشروا بالمهدي رجل من قريش من عترتي يخرج في اختلاف من الناس و زلزال فيملاّ الارض عدلاً و قسطاً كما ملئت ظلماً و جوراً و يرضي عنه ساكن الارض و ساكن السماء و يقسم المال بالسوية و يملؤ فازت امة محمّد صلي الله عليه و سلم غني و يسعهم عدله، الحديث.

قال و جاء في روايات انّه عند ظهوره ينادي فوق رأسه ملك هذا المهدي خليفة الله فاتبعوه فتدعن له الناس و يُشربون حبّه و انه مملك الارض شرقها و غربها و انّ اصحابه الذين يبايعونه اولاً بين الركن و المقام بعدد اهل بدر ثم يأتيه ابدال الشام و نجباء مصر و عصائب اهل المشرق و اشباههم و يبعث الله اليه جيشاً من خراسان برايات سود ثم يتوجّه الى الشام و في رواية الى الكوفة و الجميع ممكن و انّ الله تعالى يمده بثلاثة آلاف من الملائكة و اهل الكهف من اعوانه، قال السيوطي و حينئذ فسر تأخيرهم الى هذه المدة اكرامهم بشرف دخولهم في هذه الامة الخ - اي و اعانتهم لخليفة الحق - و ان جبرئيل على مقدمة جيشه و ميكائيل على ساقته و ان المهدي يستخرج تابوت السكينة من غار انطاكية و اسفار التورية من جبل بالشام يحاجّ بها اليهود.

قال و قال سيدي عبدالوهاب الشعراني في كتابيه المواقيت و الجواهر: المهدي من ولد الامام الحسن العسكري و مولده ليلة النصف من شعبان سنة خمس و خمسين و مأتين و هو باق الى ان يجتمع بعيسي بن مريم، هكذا اخبرني الشيخ حسن العراني المدفون فوق كوم الريش المطل على بركة الرطل بمصر المحروسة عن الامام المهدي حين اجتمع به و وافقه «وافقه» على ذلك سيدي على الخواص. (١٩٣٢)

### امين بن هارون

□ المخلوع اخو الخليفة قاله في المجمع يعني محمد بن هارون الملقب بالامين فانه كان الخليفة بعد هارون و وقعت بينه و بين مامون حروب حتي ظفر به. (١٨٦١)

### اميّة بن ابي حذيفة

□ اميّة بن ابي حذيفة بن المغيرة وهشام بن ابي اميّة بن المغيرة والوليد بن عاص بن هشام و خالد بن اعلم العقيل و عثمان بن عبدالله بن المغيرة المخزوميون قتل «قتلوا» يوم أُحُد، قاله البلاذري. (٢٤٠)

### انصار

□ هذا خطاب الأنصار و اشارة لما سبق من أنّ ثلاثة من شبان الأنصار و هم بنوا عفراء : معاذ و معوذ و عوف و عفراء أمّهم جميعاً و ابوهم الحارث بن رفاعه و قيل ثالثهم عبد الله بن رواجه بارزو الوليد و عتبة و شيبه فلمّا عرف القرشيون الثلاث الأنصاريين الثلاث قالوا لهم ارجعوا الى مكانكم لاحاجة بنا لكم إنّما طلبنا اكفائنا و ورد في السير أنّه قال بعض القرشيين لبعض الأنصار في فخر فخر به : انا من قوم لم يرض مشركوهم ان يقتلوا مؤمني قومك . (٣٢٩)

### اهل الصفة

□ اهل الصفة بضم الصاد و تشديد الفاء فقراء المهاجرين و من لم يكن له منهم منزل يسكنه فكانوا يأوون الى موضع مظلل في مسجد المدينة يسكنونه (نهاية). (٥٥٨)

### باهل

□ باهل قبيلة من قيس عيلان و ليس لهم في الشرف ذكرٌ، عن امالي الشيخ ابي جعفر الطوسي قال قال امير المؤمنين (ع) يوماً ادعوا غنياً و باهلاً و حياً آخر قد سمّاهم، فليأخذوا عطياتهم فوالذي فلق الحبة و برء النسمة ما لهم في الاسلام نصيب و أنّي شاهد في منزلي عند الحوض و عند المقام المحمود انهم اعدائي في الدنيا و الآخرة و لاخذنّ علينا اخذة تضطر بأهله و لئن ثبتت قدمي لاردن قبائل الى قبائل و قبائل الى قبائل و لابهرجنّ ستين قبيلة ما لهم في الاسلام نصيب الى هيهنا الحديث غنى بالغين المعجمة المفتوحة ثم النون و الياء المشددة اخيراً حيّ من غطفان . (١٥٣٨)

### بتول

□ البتول كرسول من القاب فاطمة س من التبّتل بمعنى الانقطاع سمّيت بذلك لانقطاعها عن نساء زمانها فضلاً و ديناً و حسباً او لانقطاعها الى الله تعالى، كذا قيل و في الرواية : سئل يا رسول الله أنا سمعناك تقول : أنّ مريم بتول و فاطمة بتول، ما معنى البتول؟ فقال ﷺ: البتول التي لم تر حُمره. (٨)

## بدر

□ قوله و لقد رأيت غداة بدر عصابة: العصابة جماعة الرجال او ما بين العشرة الى الأربعين و هذا الكلام توضيح لعمر و لأنه كان مَمَّن حضر بدرًا فحضر في المعركة و جرح و فَرَّ فيمن فَرَّ الى مَكَّة و اشتغل بعلاج جراحاته فلم يحضر أحدًا فجاء يوم الخندق معجباً بنفسه. (٣٢٤)

## براء بن عازب الانصاري

□ البراء بن عازب الانصاري الأوسي يَكْنَى ابا عامر و قيل ابا عماره و هو الأصح، قال العلامة في الخلاصة و هو مشكور بعد ان اصابته دعوة امير المؤمنين عليه السلام في كتمان غدير خم و قال غيره شهد البراء مع علي بن ابي طالب عليه السلام الجمل و صفين و النهروان و نزل الكوفة و بني بها داراً و مات ايام مصعب بن الزبير، البراء بتخفيف الراء و المد و قيل بالقصر و عازب بتقديم العين المهملة ثم الزاء المعجمة و الباء المهملة اخيراً. (١٦٩)

## بريحه

□ البريحه بالباء الموحدة و الراء و الحاء المهملتين بينهما ياء مثناة اسم رجل (مجمع البحرين). (١٩١٥)

## بني العباس

□ كان شعار بني العباس قبل هذا اليوم الاعلام السود و كذلك كانت البستهم سوداء و من اليوم بدلوها بالخضراء. (١٨٦٢)

## بنى نضير

□ بنى نضير: النضير كامير، ابو حنيفة من اليهود، كان لهم حصن في قرب المدينة على ثلثة اميال اخرجهم النبي صلى الله عليه و آله فذهب بعضهم الى الشام و بعضهم الى خيبر كما اخبر الله تعالى عنه في سورة الحشر. (٢٦٦)

## تبوك

□ تبوك اسم موضع بين المدينة و الشام و ورد في الخبر انه مَرَّ رسول الله على اصحابه فرأهم يبكون حسي تبوك بقدر فقال لازلت تبكون فسميت غزوة تبوك بذلك؛ البوك تشوير الماء بعود و مثله ليخرج من الارض؛ الحسي الارض التي يستنقع منه الماء. (٥١٢)

## تنعيم

□ التنعيم موضع على ثلاثة اميال او اربعة من مكّة اقرب اطراف الجَلّ الى البيت سمّي به لان عل يمينه جبل نعيم وعلى يساره جبل ناعم والوادي اسمه نعمان (قاموس). (١٥٦٧)

## تيم بن مرة

□ تيم بن مرة ابو قبيلة منهم ابي بكر بن ابي قحافة وعدّي قبيلة منها عمر بن الخطاب وهما من اضعف بيوت العرب ولأجل ذلك اوردهما بلاسيما. (٦٩٤)

## جُحفة

□ جُحفة موضع بين مكّة والمدينة وهي ميقات اهل الشام وكان اسمها مهيعة فأجحف السيل بأهلها اي ذهب بهم فسميت جحفة. (صحيح). (٣٦٧)

## جعفر بن ابيطالب

□ واما جعفر بن ابيطالب فهو اخو امير المؤمنين عليه السلام لأبويه وكان اسنّ من عليّ عليه السلام بعشرين سنين اسلم بعد اسلام اخيه يقال وكان اشبه الناس برسول الله صلى الله عليه وآله خُلِقا و خُلِقا واستشهد بمؤتة وقطعت ي قطع يده و لمّا اتى النبي صلى الله عليه وآله وفاته اشتدّ حزنه، قال وعلى مثل جعفر فليبك الباكون ودخله هم شديد حتي اتاه جبرئيل واخبره ان الله تعالى جعل لجعفر جناحين مضرجين بالدم عوضاً عن يديه يطير بهما مع الملائكة، روي الخاصة والعامة ان ابا طالب راي النبي صلى الله عليه وآله وعليّ عليهما السلام يصلّيان وعليّ عن يمينه فقال الجعفر « لجعفر » صلّ جناح ابن عمك وصلّ عن يساره وفي جعفر و حمزة نزلت آيات من كتاب الله وقال امير المؤمنين خير اعمامي حمزة و خير اخواني جعفر (١٢١)

## جُعْفَيّ

□ جُعْفَيّ ككرسيّ ابن معد العشيرة ابو حيّ باليمن والنسبة جُعْفَيّ (قاموس). (٥٣٨)

## حبيب بن مظاهر

□ حبيب بن مظاهر اعلى الله درجته في عليّين فشأنه أن يذكر قال الكشي استخراجاً عن مفاخرة البصرة والكوفة قال حبيب بن المظاهر يوم الطف... (كان في النسخة كلمة لم يقرء) فقال له برير بن خضير الهمداني فقال له سيّد القرى يا اخي ليس هذا موضع سرور فقال له و ايّ موضع احق الى السرور والله ما هذا الآن... (كان في النسخة كلمة لم يقرء) الطفّات بسيوفهم فنعانق انتهي. (١٤٥٨)

## حج

□ انواع الحج ثلاثة : تمتّع و قرآن و افراد و حجّ القرآن ان يحرم بالحجّ أوّلاً من ميقاته و يسوق الهدي فيقضي مناسكه و عليه عمرة مفردة بعد ذلك و هو فرض حاضري مكّة و من في حكه اجماعاً (رياض). (٥٩٥)

□ في حديث الحج : لو استقبلت من امري ما استديرت ما سقت الهدي اي لو عنّ (ظهر) لي هذا الرأي الذي رأيته آخرها و امرتكم به في أوّل امري لمّا سقت الهدي معي و قلّدتّه و اشعرته فأنّه اذا فعل ذلك لا يحلّ حتي ينحره و لا ينحر الاّ يوم النحر فلا يصحّ له فسخ الحجّ بعمرة و من لم يكن معه هدي لا يلزم هذا (نهاية). (٦٠٩)

## حجرات

□ و الحجرات النواحي و الاصل في ذلك أنّ امرء القيس نزل على خالد بن سدوس البنها في فاغار عليه باعث بن حويص و بالجه فقال له خالد اعطني صنايعك و رواحلك اطلب عليها مالک فاعطاها خالد فذهب بهما جميعاً القوم و استردّ ابله فلمّا راي القوم ذلك رجعوا اليه و اخذوا الراجل منه و ذهبوا بها جميعاً فقال امرء القيس القصيدة التي منها ودع الخ فصار البيت من امثالهم الدائرة السائرة. (١٢٤١)

## حجّة الوداع

□ حجّة الوداع حجة الفراق سميت بذلك لأنّ رسول الله ﷺ لما قال هي بلّغت يعني في خطبته المشهورة قالوا نعم و طفق يقول اللهم اشهد ثمّ ودّع الناس اي تركهم فقالوا هذه حجّة الوداع. (٥٨٩)

## حديثية

□ الحديثية بضمّ الحاء مخفّفاً و قد يشدّد. (٣٦٠)

□ في صلح الحديثية : هذا ما قاضي عليه محمّد ﷺ فاملّ من القضاء بمعنى الفصل و الحكم لانه كان بينه و بين اهل مكة (نهاية). (٣٦١)

## حديثية

□ قلت ان كان المفيد رحمه الله قد ذكر هذا فقد اورد الترمذي في صحيحه ما يقاربه و هو عن ربيعي بن خراش قال حدثنا علي بن ابيطالب بالرحبة قال لما كان يوم الحديثية خرج البنا ناس من المشركين

فيهم سهيل نب عمرو و اناس من رؤساء المشركين فقالوا يا رسول الله خرج اليك ناس من ابنائنا و اخواننا و ارقائنا ليس لهم فقه في الدين فقال رسول الله لتنهت يا معشر قريش او لبيتن الله عليكم من يضرب رقابكم على الدين قد امتحن الله قلبه للإيمان قالوا من هو يا رسول الله و قال عمر من هو يا رسول الله قال هو خاصف النعل و كان اعطي علياً نعله يخصفها قال ثم التفت اليها علي فقال ان رسول الله صلى الله عليه و آله قال من كذب علي متعمداً فليتبوء مقعده من النار، هذا حديث حسن صحيح غريب (كشف الغمة). (٣٧٠)

### حرث بن هشام

□ الحرث بن هشام هو اخ لابي جهل عمرو بن هشام. (٤٧٠)  
 □ زهير و عبدالله ابنا ابي امية حذيفة بن المغيرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم اخو ام سلمة زوج النبي ﷺ امهما عاتكة بنت عبدالمطلب عمه رسول الله ﷺ (٤٧١)

### حسان بن ثابت الانصاري

□ حسان بن ثابت الانصاري الخزرجي شاعر رسول الله ﷺ الذاب عنه بلسانه قال له رسول الله لا زلت مؤيداً بروح القدس ما ذبت عنا و ما نصرتنا بلسانك، مات سنة اربع و خمسين و عاش مائة و عشرين و كذلك عاش ابوه ثابت و جدّه المنذر و ابوجه حرام كل واحد منهم مائة و عشرين سنة لا يعرف في العرب اربعة تناسلوا من صلب واحد بهذه الصفة قاله اكثر المؤرخين في كتبهم كذلك. (١٧٥)

### حسين بن علي (ع)

□ روي سبط ابن الجوزي باسناده عن ابي الوصي و مروان بن الوصين قال نحرت الابل التي حمل عليها رأس الحسين عليه و اصحابه فلم يستطيعوا اكل لحومها كانت امر من الصبر. (١٦٩٥)

### حمزة بن عبدالمطلب

□ حمزة بن عبدالمطلب عم رسول الله و اخوه من الرضاعة لأن ثوبية ارضعت رسول الله إيماناً قبل قدوم حليلة و ارضعت حمزة ايضاً و امه هالة بنت وهيب ابنة عم آمنه بنت وهب ام النبي صلى الله عليه و آله، اسلم سنة ثلث من البعثة استشهد باحد قتله الوحشي الحيشي و صلى عليه رسول الله

خمس تكبيرات ثم الحق به من الشهداء حتي كبر لحمزة سبعين تكبيرة وقبره الآن معروف فهو من سادات الشهداء وهو اسد الله واسد رسوله (١٢٠)

### حيدرة

□ حيدرة اسم من اسماء الأسد سمّي به علي عليه السلام، قال في حيوة الحيوان واختلف في وجه تسميته بحيدرة على اقوال: قيل انه اسمه في الكتب المتقدمة وقيل ان امه فاطمة سمّته بهذا الاسم حين ولدته وكان ابوه غائباً فسمّته باسم ابوها اسد فقدم ابوه فسمّاه علياً وقيل انه كان يلقّب به في صغره لأن حيدرة هو الممتلي لحماً والعظيم البطن وعلي كان كذلك (مجمع). (٣٨١)

### خرايج

□ الخرايج بالخاء المعجمة ثم بالجيم هي التي تخرج على ايدي الانبياء والاوصياء ممّا يدلّ على صحّة الدّعاهم «ادّعاهم» وكذلك الجرايج بالجيم فالحاء المهملة وهي المعجزات لانها تخرج اي تكسب لاربابها التصديق فيما يدّعون. (١٢٩٦)

### خزاعة

□ لمّا صالح رسول الله قريشاً عام الحديبية كان في اشراطهم أنّه من احبّ ان يدخل في عهد رسول الله دخل فيه فدخل خزاعة في عقد رسول الله ودخلت بنو بكر في عقد قريش وكان بين القبيلتين شرّ قديم و وقعت فيما بعد بني بكر وخزاعة مقاتلة واعانت قريش بني بكر بالسلاح وقاتل معهم من قريش من قاتل بالليل مستخفياً وكان ممن اعان بني بكر على خزاعة بنفسه عكرمة بن ابي جهل وسهيل بن عمرو فركب عمرو بن سالم الخزاعي حتي قدم رسول الله وهو في المسجد بين القوم فقال:

لا هم اني ناشد محمدا  
حلف أبينا وأبيه الأتلدا  
إن قريشاً أخلفوك الموعدا  
ونقضوا ميثاقك المؤكدا

و قتلونا ركعاً وسجداً

فقال رسول الله: حسبك يا عمرو ثم قام فدخل منزله وقد عزم على نصر خزاعة ثم جاء بدليل بن ورقاء الخزاعي في نفرٍ من خزاعة فاخبروه الخبر وما فعلته قريش بهم ولاجل ذلك بعث قريش اباسفيان الى النبي ص لتأكيد عقد الحديبية وطلب الهدنة الى آخر ما في المتن (محضّل مجمع البيان).

(٤٢٢)

خزيمة بن ثابت الأنصاري



□ خزيمة بن ثابت الأنصاري الأوسي ثم الخطمي ذو الشهادتين يكنى بابي عماره روي أنّ النبي صلى الله عليه وآله اشتري فرساً من سواء بن قيس المحاربي فجحدته سواء فشهد خزيمة للنبي ﷺ فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله ما حملك على الشهادة ولم تكن معنا حاضراً؟ قال صدقتك بما جئت به و علمت أنك لا تقول إلا حقاً، فقال رسول الله من شهد له خزيمة او عليه فحسبه او قال شهادتك بشهادة رجلين. قال ابو علي وهو من السابقين الذين رجعوا الى امير المؤمنين وشهد بدرا والمشاهد جميعا وشهد مع علي عليه السلام الجمل وقتل بصفين في وقعة الخميس. (١٠٦)

### خندف

□ خندف كزبرج لقب ليلي بنت حلوان بن عمران وهي زوجة الياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان وتنسب ولد الياس اليها وكان لها من البنين ثلثة: عمرو وعامر وعمر و يلقب عمرو بمدركة وهو جد قریش و قریش لقب النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة فالمراد من قولها على خير خندف خير بني خندف تريد عتبة بن ربيعة بن امية بن عبد شمس القرشي الاموي لعنه الله. (٢٠٩)

### خندق

□ الخندق كجعفر حفير حول اسوار المدن وهو معرب كندة و خندقه حفره، كذا في القاموس و جمعه خنادق وهي الحفائر.

### ذمامة

□ الذمامة الحرمة و اما كون الاسدي صهرا فلاّ زينب بنت جحش زوجة رسول الله ﷺ كانت اسدية، قالوا المصاهرة المذكورة في كلامه هذه وقيل بل كان علي عليه السلام متزوجاً في بني اسد. (١٢٣٩)

### ذوالفقار

□ ذوالفقار بفتح الفاء اسم سيف كان لرسول الله صلى الله عليه وآله نزل به جبرئيل عليه السلام من السماء وكانت حلفته فضة، كذا في حديث الرضا عليه السلام، قيل سمّي بذلك لانه كانت فيه حُفَرٌ صغار حسان و خروز مطمئة فالمفقر من السيوف ما فيه خروز مطمئة وقيل كان هذا السيف لمسنّه بن حجاج السهمي كان مع ابنه العاص يوم بدر فقتله امير المؤمنين عليه السلام وجاء به الى رسول الله صلى الله عليه وآله و آله فاعطاها امير المؤمنين عليه السلام بعد ذلك فقاتل به دونه يوم أحد وقيل كان من حديدة وجدت عنه الكعبة في زمن جرهم او غيرهم و روي ان بلقيس اهدت لسليمان ستة اسياف وكان ذوالفقار منها

و روي عن عليّ عليه السلام قال انّ جبرئيل اتي النبي صلى الله عليه وآله وقال له انّ صنما في اليمن مغفّر من حديد ابعت اليه فادققه و خذ الحديد قال فدعاني و بعثني اليه فدققت الصنم و اخذت الحديد فجئت به الى رسول الله صلى الله عليه وآله فاستضرب منه سيفين فسّمّي احدهما ذو الفقار و الآخر مخذم فتقلّد رسول الله ذو الفقار و اعطاني مخذماً ثم اعطاني بعد ذلك الفقار (مختار مجمع البحرين). (٢٣٨)

### ذو عدی

□ كانت كلمة ذي في القاب التابعة من ملوك اليمن كثيراً فمنهم: ذوالكلاع و ذونواس و ذواصبح و ذورعين و ذوزين و ذوجدن و ذوفایش و غيرهم و صاروا بذلك مقرونين كالاسماء لهم حتّى أنّه جمّع على ادواء، قال في النهاية في حديث حفة: المهدي قرشي يمان ليس من ذي و لا ذواي ليس نسبه نسب ادواء اليمن و هم ملوك حمير منهم ذوزين و ذورعين، انتهى. و عدن جزيرة باليمن و بلدة بقره ايضاً و المعني: انّ عليهم في كلّ حدث يحدث باليمن من كلّ ملك يملك به ان يعطوا ثلثين درعاً و ثلثين فرساً و ثلثين جملاً عارية مضمونة و أنّما اريد بذلك استمرار هذا العهد عليهم في جميع الازمنة لا في زمن دون زمن و في عهد ملك دون ملك آخر. (٥٨٥)

### ذي الحليفة

□ ذي الحليفة موضع على ستة اميال من المدينة و ميقات الحاج منه. (٥٩٦)  
□ البيدا ارض مخصوصة بين مكّة و المدينة على ميل من ذي الحليفة نحو مكّة (مجمع البحرين).

(٥٩٧)

### ربّي

□ الرّبّي منسوب الى الرّبّ كالرباني قال الزمخشري الرّبّيون الرّبانيون و قرء بالحركات الثلاث فالفتح على القياس و الضم و الكسر من تغييرات النسب، قال ابن اثير في حديث علي عليه السلام الناس ثلاثة عالم ربّاني قيل هو من الرّبّ بمعني التربية و كانوا يربون المتعلمين بصغار العلوم، قيل بكبارها و الرباني العالم الراسخ في العلم و الدين او الذي يطلب بعلمه وجه الله و قيل العالم العامل المعلم. (١٣٥)

### رفاعة

□ رفاعة بضمّ الراء المهملة بن شدّاد البجلي كان ممّن حضر مع مالك الاشرقي تجهيز ابي ذر على ما

رواه الكشي عن محمد بن علقمة بن الاسود النخعي و يظهر له فيه مدح كما قيل ، قال ابن الاثير في الكامل وكان رفاة مع العثمانيين من اهل اليمن و لقد تهيأ معهم لقتال اهل الكوفة فلمّا قامت الحرب على ساق نادي مناد من اهل الكوفة يا لثارات الحسين و نادي مناد من اهل اليمن يا لثارات عثمان فلما سمع رفاة ذلك كرهه و قال مالي و العثمان و رجع الى اهل الكوفة ثم قاتل العثمانيين و هو يقول :

أنا ابن شدّاد على دين علي      لست لعثمان بن اروي بولي

حتي قتل رحمه الله انتهي حاصل كلامه .

اقول :الظاهر من الاخبار ان هولاء النفر المذكورون احيط بهم و لم يرضوا بل نعموا مما اصاب اهل البيت (ع) من اهل الكوفة على أنّهم ثاروا بدم الحسين عليه السلام كما مرّ . (١٤٥٧)

### زنادقة

□ الزنادقة جمع زنديق و هو الكافر بالله او مخصوص بالثنوية او القائل بالنور و الظلمة (قا). (٧٣٠)

### سبط

□ عن ابن الاعرابي الاسباط خاصة الاولاد و في الحديث الحسن و الحسين سبطا رسول الله اي طائفتان و في الخبر الحسين سبط من الاسباط اي امة من الامم في الخير و يحتمل ان يراد بالسبط القبيلة اي يتشعب منهما نسله . (١٧٤٢)

### سعد بن عبادة انصاري

□ سعد بن عبادة الأنصاري الخزرجي الساعدي يكنى ابا ثابت و قيل ابا قيس نقيب بني ساعدة له سيادة يعترف بها قومه و له في الجود اخبارٌ و كان لواء الانصار بيده في جميع المشاهد و لمّا توفي النبي صلي الله عليه و آله تكلم سعد في الخلافة و قال يا معاشر المهاجرين ، منّا امير و منكم امير ، قيل كان يطلب الخلافة لعلي عليه السلام و لم يتم له ذلك حتّى ارجعه عمر بن الخطاب و وطائه و قال اقتلوا سعداً قتل الله سعداً و ابي الامر الّا لابي بكر بن قحافة و لم يبايع سعداً ابا بكر و لا عمر و سار الى الشام فاقام به بجوران الى ان مات ، قيل وجد ميتاً على مغتسله و قد اخضر جسده و سمعوا بالمدينة قائلاً يقول في بئر - و لا يرون احداً - :

نَحْنُ قَتَلْنَا سَيِّدَ الْخَزْرَجِ ، سَعْدَ بْنَ عَبَادَةَ وَ رَمَيْنَاهُ بِسَهْمَيْنِ فَلَمْ نُخْطِفْهُ أَدَه .

فظنوا ان قتله الجن . (١٦٤)

### سعد بن مالك خدری

□ ابو سعيد سعد بن مالك الانصاري الخُدري و هو مشهور بكُنيته و الخدري بضم الخاء المعجمة و سكون الدال المهملة بطن من الانصار يُنسبون لاخترة بن عوف و كان ابو سعيد رحمه الله من شيعة علي عليه السلام مستقيما في امره. (٢٠)

### سعد بن معاذ

□ روي الأخير في تفسير القمي في الحديث أنه قال لسعد بن معاذ حين حكم في قريظة لقد حكمت بحكم الله من فوق سبع ارقعة يعني سبع سماوات و كل سماء يقال لها رقيع و الجمع ارقعة و قيل الرقيع اسم سماء الدنيا فاعطي كل سماء اسمها (نهاية). (٣٤٧)

### سليمان بن صرد بن الجون

□ سليمان بن صرد بن الجون بن ابي الجون الخزاعي كان اسمه في الجاهلية يسار فسماه رسول الله صلي الله عليه و آله، سليمان و يكنى ابا المطرف، نقل عن الفضل بن شاذان قال من التابعين الكبار و رؤسائهم و زهادهم سليمان بن صرد و المسيّب بن نجبة فتدبر، قال ابن الاثير في اسد الغابة في ترجمة سليمان: و كان له قدر و شرف في قومه و شهد مع علي بن ابي طالب عليه السلام مشاهد كلها و هو الذي قتل حوشباً ذا ظليم الالهاني بصفين مبارزة و كان فيمن كتب الى الحسين بن علي عليه السلام بعد موت معاوية يسأله القدوم الى الكوفة فلمّا قدمها ترك القتال معه فلمّا قتل الحسين (ع) ندم هو و المسيّب بن نجبة الفرازي و جميع من خذله و لم يقاتل معه و قالوا بانّ توبة الآن نطلب بدمه فخرجوا من الكوفة مستهّل ربيع الآخر من سنة خميس و ستين و لّوا امرهم سليمان بن صرد و سموه امير التوابين و ساروا الى عبيدالله بن زياد و كان قد سار من الشام في جيش كبير يريد العراق فالتقوا بعين الوردية من ارض الجزيرة و هي رأس عين فقتل سليمان صرد و المسيّب بن نجبة و كثير ممّن معهما و حمل رأس سليمان و المسيّب الى مروان بن الحكم بالشام و كان عمر سليمان حين قتل ثلاثا و تسعين سنة، انتهى. و قد يقال انه تخلّف عن الجمل. (١٤٥٥)

### سيا بجة

□ السيابجة قوم صالحون من السند كانوا بالبصرة و قد كان امير المؤمنين ع سلّم بيت مال البصرة اليهم

فقتلهم أصحاب الجمل. (٩٧٠)

### شمر

□ الضمير في هو يعبد الله على حرف راجع الى شمر لعنه الله تعالى وذلك يحتمل على وجهين احدهما ان يكون هذا الكلام مسوقا من الراوي على جهة حكاية معني ما قاله شمر يعني ان شمرا قال للحسين عليه السلام انا اعبد الله على حرف ان كنت ادرى ما تقول اي اني لا ادرى ما تقول فيرويه المرادي على هذا الوجه حاكيا معناه والثاني ان يكون هذا الكلام باسره مقول شمر فيكون هو راجعا الى شمر بفرضه نفسه غائبا بمعنى ان هذا الشخص مشيراً به الى نفسه الخبيثة يعبد الله على حرف ان كان يدري ما يقوله الحسين عليه السلام ويؤيده ان في اكثر النسخ قول بقاء الخطاب عوض يقول وهذا المعني قد ذكره بعض الاعلام وحسنه وصرح على الاول ما رواه سبط ابن الجوزي في التذكرة قال: فقال شمر انا اعبد الله على حرف ان كنت ادرى ما تقول وانت خبير انه يتعين الاول بقرينة هذه الرواية لامحالة، ثم ان هذا الكلام مأخوذ من قوله تعالى: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَىٰ حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَ

ان اصابته فتنة انقلب على وجهه خسر الدنيا والآخرة ذلك هو الخسران المبين﴾ قال بعض المفسرين يعنى على وجه واحد وهو من يعبد الله على السراء والضراء اريد به من يعبد الله على شك في معرفته والمراد من العبادة على سبعين حرفاً هو المبالغة في كثرة شكوكه المضلة. (١٦٤٢)

### صادق الامين:

□ الصادق الامين: كان النبي صلى الله عليه وآله تدعوه قريش بالصادق الامين لأمانته وصدق لهجته. (٤)

### صُلب

□ الصُّلْب جمع الصليب كذا في الصحاح وهو هيكل مربع تزعم النصاري ان عيسى عليه السلام صلب على خشبة مثله ولذلك يعبدونه و يجعلون على انفسهم من الذهب والفضة وغيرهما شبه الصليب. (٥٧٤)

### طف

□ الطف جانب البر وساحل البحر وسمي به المكان الذي قتل فيه الحسين عليه السلام لانه جانب البر ممّا

يلي الفرات وكانت تجري يومئذ قريباً منه. (١٧٢٠)

### طفوف

□ الطفوف جمع طف و هو ساحل البحر و جانب البرّ و منه حديث مقتل الحسين عليه السلام أنّه يقتل بالطف سمّي به لآنه طرف البرّ ممّا يلي الفرات و كانت تجري يومئذ قريباً منه (نهاية). (١٣٣١)

### طلحه بن عبيد الله

□ الرجل الذي مال لضغنه من امير المؤمنين الى عثمان هو طلحة بن عبيدالله لآنه كان تيمياً و كان ابن عمّ ابي بكر و قد ثبت أنّه تمكن الحقد و الضغينة في قلوب بني تيم على آل هاشم و بالعكس كما هو ظاهر و هذا على القول بأنّ طلحة كان حاضراً يوم الشوري و امّا على الرواية التي جئت بانّ طلحة لم يكن حاضراً و أنّه جاء بعد ايام فذو الضغن هو سعد بن ابي وقاص لانّ امّه عمّنة بنت سفيان بن اميّة بن عبدشمس و قد كان عليه السلام قتل من اخواله من بني اميّة ببدر و غيرها ما لا خفاء فيه و هذا القول هو الذي اختاره الطبري في تاريخه. (١١٧١)

### طلحة ابن عمّ

□ كان طلحة ابن عمّ لأبي بكر بثلاث طبقات فابوبكر هو عبدالله بن عثمان بن عامر بن عمرو التيميّ و طلحة هو ابن عبيدالله بن عثمان ابن عمرو التيميّ، كذا قال ابن قتيبة. (٩٣٦)

### طلحة بن ابي طلحة

□ طلحة بن ابي طلحة و اسم ابي طلحة عبدالله بن عبد العزيز بن عثمان بن عبد الدار بن قصي بن كلاب القرشي ثم من بني عبد الدار على قول الواقدي و غيره. (٢٣٧)

### طلقتاء

□ الطلقتاء هم الذين خلي عنهم رسول الله يوم فتح مكّة و اطلقهم لم يسترقهم و احدهم طليق فعيل بمعنى مفعول و هو الأسير اذا اطلق سبيله (نهاية) المؤلفة قلوبهم اي المستمالة قلوبهم بالمودة و الاحسان. (٦٨٩)

### عاشورا

□ لا يخفي عليك ان هذا الكلام لا يوافق بما قد سبق في نزوله عليه السلام على ارض كربلاء اعني قوله ثم نزل

وذلك يوم الخميس و هو اليوم الثاني من المحرم فيكون العاشر منه على هذه الرواية يوم الجمعة و لا يبعد ان يقال ان كون عاشورا يوم السبت هو التحقيق عند المصنف كما فهمه العلماء رضوان الله عليهم و نقلوه عنه لكنه ذكر الاول جرياً على رواية من يروي عنه واقعة و ان اشعر على اعتباره بما قد سبق ايضاً اعني قوله و قيل يوم السبت. (١٧٥٢)

### عباس بن علي بن ابي طالب

□ قال ابو الفرج: العباس بن علي بن ابي طالب و يكنى ابا الفضل و فيه يقول الشاعر :

أحقّ الناس ان يبكي عليه	فتي ابكي الحسين بكر بلاء
أخوه وابن والده على	ابو الفضل المضرّج بالدماء
و من واساه لا يثنيه شيء	و جاد له على عطش بماء

و فيه يقول الكميت :

و أبو الفضل إن ذكرهم الحلو	و الشفاء للنفوس من الأسقام
قتل الأدعياء اذ قتلوه	أكرم الشاربين حلوب الغمام

و كان رجلاً وسيماً جميلاً يركب الفرس المطهّم و رجلاه يخطآن في الأرض و كان يقال له قمر بني هاشم و كان لواء الحسين بن علي عليه السلام معه يوم قتل المطهّم كمعظم التام من كلّ شيء على حدّته .

(١٦٨٣)

### عبد الرحمن بن شريح

□ عبد الرحمن بن شريح الشبامي و شبام بكسر الشين حيّ من همدان و كان عبد الرحمن شريفاً خرج فيمن خرج مع المختار بن ابي عبيدة لكن كان رأيّه مع ابن الحنفية هذا الكلام مستخرج من الكامل لابن الاثير. (١٥١٢)

### عبد الله بن جعفر بن ابي طالب

□ ابو جعفر عبد الله بن جعفر بن ابي طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف القرشي الهاشمي و أمّه اسماء بنت عميس الخثعميّة فهو و محمد بن ابي بكر و يحيى بن امير المؤمنين على بن ابي طالب اخوة من جهة الأمّ و ذلك لأنّ اسماء بنت عميس تزوّجها ابو بكر بعد جعفر فولدت له محمد بن ابي بكر ثم تزوّجها بعده امير المؤمنين عليه السلام فولدت له يحيى بن علي هذا قول جمهور النسابين و كان عبد الله من اجود اهل زمانه و بلغ من جوده ان امير المؤمنين اراد ان يحجر عليه لمخافة التبذير ففطن به عبد الله و

احتال لنفسه فشارك الزبير في امواله و تجارته لانه كان شحيحاً فقال عليه السلام اما انه لقد لاذ بملاذ و لم يحجر عليه و قتل من عبدالله بالطف ابنان على المشهور و هما محمد بن عبدالله و امه خوضاء بنت خفصه احد بني تيم الله بن ثعلبة و عون الاصغر بن عبدالله بن جعفر و امه جمانة بنت المسيب بن نجبة الفزازي هكذا قال سبط ابن الجوزي في التذكرة و ابن الاثير صاحب التاريخ فيه و قال ابو الفرج في مقاتل الطالبين انّ المقتول بالطف هو عون الاكبر بن عبدالله بن جعفر و امه زينب بنت علي عليه السلام و اما عون الاصغر الذي امه جمانة بنت المسيب فقد قتل يوم حرة و ان قتله اصحاب مسرف بن عقبة، انتهي محصل كلامه. و لا ريب ان قوله اثبت. (١٧٣٥)

### عبيد

□ و العبيد مصغراً اسم فرس عباس و المراد بالشيخ ابوه يقول انّ اباهما لم يكونا اكثر شرفا و لا ارفع منزلة في الناس من ابي و لست بادمي و ادون منهما و وجدت في بعض الرويات يفوقان مرداس في مجمع كان رسول الله صلي الله عليه و آله اعطي يومئذ لكل رجل من المؤلفّة مائة ابل. (٤٨١)

### عبيد الله بن زياد

□ هو عبيد الله بن زياد بن ابيه و امّ زياد سمّية و اما ابوه فغير بين و ذلك انّ زياداً ادّعاه عدّة رجال و غلب عليه ابوسفيان منحر بن حرب فيقال زياد بن ابي سفيان و قد يقال زياد بن عبيد، فاما ابتداء حاله فهو ان سمّية امّ زياد كانت لدهقان بكسرك فمرض الدهقان فمات فصار لحرث بن كلدة الطبيب الثقفي فوهبه سمّية فولدت عنه الحرث ابنين و هما ابوبكرة و نافع و لم يقرأ به ثم زوّج الحرث سمّية من غلام له يقال له عبيد و هورومي فولدت له زياداً و كان ابوسفيان سار في الجاهلية الى الطائف فنزل على خمار يقال له ابو مريم السلولي فقال ابوسفيان لابي مريم انّي قد اشتيت النساء فالتمس لي بغياً فقال له هل لك في سمّية فقال هاتها ثديها و ذفر بطنها فاتاه بها فوق وقع عليها فلعلقت بزياد و وضعته سنة احدي من الهجرة فكان يقال زياد بن عبيد ثم استلحقه معاوية سنة اربع و اربعين لما كان يعرف منه من الدهي و الخبث و شهد له في ذلك ابو مريم و غيره و كان زياد داهياً منطقياً شديداً على الناس و هو ا لذي شدّد الملك لمعاوية و جرّد سيفه له و اخذ بالظنّة و عاقب بالتهمة و له اخبار غريبة ثم خرجت في آخر ايامه طاعونة على اصبع يمينه فمات بالكوفة سنة ثلاث و خمسين و كان له اولاد منهم عبيد الله و عبدالله ابنا مرجانة و يكتني عبيد الله اباحفص و كان زياد تزوّج امه مرجانة من شرويه الاسواري و دفع عبيد الله اليها و نشاء بالاساورة ثم ولي المصريين ليزيد بن معاوية و كان من فعالة ما



كان ثم اخبره الناس من بعد يزيد فعاد الى الشام وكان مع مروان بن الحكم فولاه العراقيين ثانية فساد الى الكوفة اذ بعث اليه المختار بن ابي عبيدة الثقفي ابراهيم بن مالك الاشر فقتله ابراهيم فيمن قتله بقرب الزاب واحرقت جثته الملعونة ولعذاب الآخرة اشد و ابقي قال ابن قتيبة في كتاب المعارف و كان قتله يوم عاشوا سنة سنة سبع و ستين وهذا غريب . (١٤٧٧)

### عبيد الله وابوبكر ابنا امير المؤمنين

□ عبيد الله و ابوبكر ابنا امير المؤمنين عليه السلام و امهما ليلى بنت مسعود بن خالد بن مالك بن ربيعي بن سلمى بن جندل بن مسلم بن دارم بن مالك بن حنظلة بن مالك بن زيد بن تميم النهرلية التميمية قال ابن ادريس في السرائر و قد ذهب شيخنا المفيد في الارشاد الى ان عبيد الله بن النهرلية قتل بكر بلاء مع اخيه الحسين و هذا خطأ محض بلا مراء لأن عبيد الله النهرلية كان في جيش مصعب بن الزبير و من جملة اصحابه قتله اصحاب المختار بن ابي عبيد بالمدار و قبره هناك ظاهر و الخبر به متواتر و قد ذكره شيخنا ابو جعفر في الحايريات لمّا سئل السائل عما ذكره المفيد في الارشاد فاجاب بأن عبيد الله بن النهرلية قتله اصحاب المختار بن ابي عبيد بالمدار و قبره هناك معروف عند اهل تلك البلاد، انتهى. قلت و هكذا ذكره ابو الفرج في كتاب مقاتل الطالبين و ابن قتيبة في المعارف : ان عبيد الله النهرلية قتل بالمدار قتله اصحاب المختار في هذه الواقعة و هو معروف، لكن ابن الاثير قد ذكر في التاريخ القولين جميعاً . (١٣٨٧)

### عسكر

□ العسكر اسم مواضع و يقال لسرّ من راي ايضاً لان المعتصم بناها و انتقل اليها بعسكره فقبل لها العسكر . (١٨٩٠)

### علي بن حسين

□ قال ابو الفرج علي بن الحسين الاصفهاني صاحب الاغانى في كتاب مقاتل الطالبين قال : و ممن قتل مع الحسين عليه السلام من اهله علي بن الحسين عليه السلام و هو الاكبر و لاقب له و يكنى ابا الحسن و امه ليلى بنت ابي مرّة بن عروة بن مسعود الثقفي و امها ميمونة بنت ابي سفيان بن حرب بن امية و تكنى أم شيبه و امها بنت ابي العاص و هو اول من قتل في الواقعة يعني من آل ابي طالب و اياه عني معاوية في الخبر الذي حدثني به محمد بن محمد بن سليمان قال حدثنا يوسف بن موسى القطان قال حدثنا جرير عن مغيرة قال قال معاوية من احقّ الناس بهذا الامر يعني الخلافة، قالوا انت قال لا، قال اولي

الناس بهذا الامر على بن الحسين بن علي جدّه رسول الله ﷺ وفيه شجاعة بني هاشم و سخاء بني امية و زهو ثقيف، انتهى. اقول لكن الاكثرين على ان القتل بالطف هو عليّ الاصغر و علي بن الحسين الاكبر هو زين العابدين عليه السلام. (١٦٧٣)

### على (ع)

□ قال ابو حامد عبدالحميد بن ابي الحديد المعتزلي في شرحه ان اكثر اهل الحديث و المحققين من اهل السيرة رَووا أنَّ عليّاً عليه السلام اول من اسلم. قال ابو عمرو و يوسف بن عبد البر المحدث في كتاب الاستيعاب المروي عن سلمان و ابي ذر و المقداد و خباب و ابي سعيد الخدري و زيد بن اسلم ان عليّاً عليه السلام اول من اسلم فروي عن عكرمة عن ابن عباس قال لعليّ اربع خصال ليست لأحد غيره : هو اول عربي و عجمي صلّي مع رسول الله و هو الذي كان معه لوائه في كلّ زحف و هو الذي صبر معه يوم فرّ عنه غيره و هو الذي غسله و ادخله قبره و من الشعر المروي في هذا المعنى قوله عليه السلام: (١٠٣)

مُحَمَّدُ النَّبِيِّ أَخِي وَ صِنُوي  
وَحَمَزَةُ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ عَمِّي  
سَبَقْتُكُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ طُرّاً  
عُلَماً مَا بَلَغْتُ أَوْ أَنَّ حُلُمِي.

### عمر بن خطاب

□ ابو حفص عمر بن الخطاب بن نفيل بن عبد العزّي بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عديّ بن كعب بن لوى القرشي ثم العدوي و أمّ عمر حنتمة بنت هشام بن المغيرة اخت ابي جهل نب هشام و قيل حنمة بنت هاشم بن المغيرة بنت عمّ ابي جهل و القول الاول قول ابي النعيم و ابن اسحق و ابن قتيبة هذا ما ذكره الناس في نسب الرجل و قد ورد في اخبارنا ما ورد فما النسب قول الشاعر: (٤٠٢)

يرع الخفاء فبحث بالكتمان  
او كان ما بى عيناً لكتمته  
و شكوت ما القى الى الإخوان  
لكنّ بالي جلّ عن كتمانني

□ لما طعن ابولؤلؤ فيروز العجمي عمر بن الخطاب فحمل الى بيته و تيقّن بموته قال ادعوا لي باطلحة الانصاري فدعوه له فقال انظر يا باطلحة اذا عدتم من حفرتي تكرح خمسين رجلاً من الانصار حاملي سيوفهم فخذ هؤلاء النفر يعني عليّاً عليه السلام و عثمان بن عفّان و الزبير بن العوام و طلحة بن عبيد الله و سعد بن ابي وقاص و عبدالرحمن بن عوف بامضاء الامر و تعجيله و اجمعهم في بيت و قف باصحابك على باب البيت ليتشاوروا و يختاروا واحدا منهم فانّك خمسة و ابي واحد فاضرب عنقه و ان اتفق اربعة و ابي اثنان فاضرب اعناقهما و ان اتفق ثلاثة و خالف ثلاثة فانظر الثلاثة التي فيها

عبدالرحمن فارجع الى ما قد اتفقت عليه فان اصرّت الثلثة الاخري على خلافها فاضرب اعناقها وان مضت ثلثة ايام و لم يتفقوا على امر فاضرب اعناق الستة و دع المسلمين يختاروا لانفسهم فلمّا دفن عمر عمل ابو طلحة بحكمه فسَمّي اليوم يوم الشوري و الخبر معروف مشهور مجمع على روايته. (١١٤٤)

#### عمر بن سعد

□ كان لقبائل الكوفة في ذلك الازمنة اربعة رؤساء رجع اماراة كلّ قبيلة و قبيلتين فصاعدا الى رئيسها كان ذلك دأبهم في الحروب «و» غيرها و كان ترتيب ارباع عسكر عمر بن سعد يوم الطف بموجب ما ذكره ابن اثير في الكامل انه جعل على ربع اهل المدينة عبدالله بن زهير الازدي و على ربع ربيعة و كندة قيس بن الاشعث بن قيس و على ربع مذحج و اسد عبدالرحمن بن ابي سبرة الجعفي و على ربع تميم و همدان الحرّ بن يزيد الرياحي فشهد هؤلاء كلّهم مقتل الحسين الّا الحر بن يزيد فانه عدل الى الحسين عليه السلام و قتل معه. (١٥٠٩)

#### عمرو بن سعيد العاص

□ عمرو بن سعيد العاص بن سعيد بن العاص بن امية بن عبد شمس الاموي المعروف بالاشدق و لاه يزيد المدينة بعد ان عزل منها الوليد بن عتبة فاتيها عمرو في شهر رمضان من هذه السنة اعني سنة ستين من الهجرة. (١٥٦٥)

#### عمرو بن عبدود العامري

□ عمرو بن عبدود العامري القرشي من بني عامر بن لؤي، رجل معروف بالشجاعة، قال الطبرسي كان يعدّ بالف فارس و كان يسمّي فارس يليل لأنّه اقبل في ركب من قريش حتي اذا كانوا بيليل و هو وادّ قريب من بدر عرضت لهم بنو بكر في عدد فقال لأصحابه امضوا فمضوا فقام في وجوه بني بكر حتي منعهم من ان يصلوا اليه فعرف بذلك و كان اسم الموضع الذي حفر فيه الخندق المّداذ و كان أوّل من طفره عمرو و اصحابه فليل في ذلك عمرو بن عبد و كان أوّل فارس جرّع المّداذ و كان فارس يليل انتهي. قلت هذا الشعر لمسافع بن عبد مناف الجُمحيّ و جزع المّداذ اي قطع. (٣١٨)

#### غامد

□ اخو غامد الذي ذكره عليه السلام هو سفيان بن عوف بن المغفل الغامديّ و غامد قبيلة من اليمن و في بعض نسخ الارشاد عامد بالعين المهملة و قد احتمله صاحب القاموس. (١١٣١)

## غدير

□ الغدير القطعة من الماء يغادرها السيل و خمّ بضَمّ الخاء و تشديد الميم موضع بين مكّة و المدينة تصبّ فيه عين كان في ذلك المكان. (٤١٢)

## غري

□ الغريّ كغنيّ البناء الجيّد و الغريّان بناآن مشهوران بظاهر الكوفة قاله في القاموس و الآن مدفن عليّ عليه السلام و قد يوحد للتخفيف فيقال غريّ. و النجف الموضع المرتفع الذي يمنع ماء السيل ان يصل اليه كالتلّ و النجف معروف. (٣٣)

## غزوه

□ مختصر خبر هذه الغزوة أنّ رسول الله صلى الله عليه و آله خرج من المدينة في ذيقعدة سنة ستّ او خمس في الهجرة يريد زيارة البيت و لا يريد حرباً و ساق معه الهدي سبعين بدنة، فلما علمت قريش مسير رسول الله، ارسلت خالد بن الوليد في مأتي فارس ليرده عن مكّة و يمنعه منها فجاء رسول الله حتي نزل الحديبية و هي اسم بئر قريبة من مكّة، فعندها بايع المسلمون بيعة الحديبية تحت الشجرة المعروفة و هي شجرة السمرة و تسمي بيعة رضوان لقوله تعالى : ﴿لقد رضي الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة﴾ و كانوا ألفاً و اربعة مائة بايعوا على الموت و سار خالد حتي وافاهم في ذلك المكان فلما التقت الفئتان تناوشوا قليلاً ثم جمع الله تعالى امرهم على الهدنة و هي الصلح فاصطلحوا على امور منها : ان يرجع رسول الله ﷺ هذه السنة ثم يأتي الحجّ في العام القابل فعند ذلك اشتد رجلٌ من المهاجرين كلّ الاشتداد و قال لو وجدت اربعين رجلاً لخالفتني يعني رسول الله و قيل أنّه انما خالف هذه المخالفة في الرأي و قيل الصلح و الخبر معروف. فلما صدّ العدو رسول الله من الحجّ رجع الى المدينة ففتح الله له خيبر و اعطاهم ﴿مغانم كثيرة يأخذونها﴾ اي المسلمون من حصون خيبر و القصة مشهورة ذكرنا منها موضع الحاجة ممّا يرتبط المتن كلّ الارتباط. (٣٥٩)

## غزوه وادي الرمل و غزوة السلاسل

□ لا يخفي على النبيه من التسامح في اطلاق اسم الغزوة على مثل هذه الحرب فإنّ القوم اصطلاحوا ان يُسمّوا من حروب النبي ما لم يحضره بنفسه سريةً و ما حضره غزوة فالمراد بالغزوة في المقام معناه

اللغويّ خاصّة، ثم إنّ كلام القوم من المحدثين و المورخين في هذا المقام مضطرب و فيه اختلاف بين لا يخفي على من تتبّع و تدبّر فمنهم من جعلها غزوتين و سَمَيَا أحدهما وادي الرمل و نسب الفتح فيها لأُمير المؤمنين عليه السلام و جعل غزوة أخرى و سَمَيَا ذات السلاسل و نسب الفتح فيها لعمر و بن العاص و منهم من جعلها غزوة واحدة و سَمَيَا بالثاني و نسب الفتح فيها لعمر و بن العاص و هذا القول للعامة خاصّة و منهم من قال غير ذلك و الذي ظهر لنا بعد تدبّر كلماتهم أنّ المراد من غزوة ذات السلاسل و وادي الرمل و ذات السلسلة واحدة و منشأ الخلاف أنّ الخاصّة يذكرون فيها الفتح لأُمير المؤمنين عليه السلام و العامة ينسبونه لعمر و بن العاص و لأجل ذلك تشابه القول على بعض المتأخرين من اصحاب التاريخ و قد اختلفوا بعد ذلك في وجه تسميتها بهذا الاسم فمنهم من قال : أنّ السلاسل بضم السين الاول و كسر الثاني ماءً وقعت دونها الغزوة فسمّيت به و قيل : أنّه اسم موضع سمّي به لانه كان فيه رملٌ انعقد بعضه على بعض فاسلاسل في اللغة على هذا المعنى موجودٌ و قيل سمّيت به لأنّ عليّاً عليه السلام قتل منهم و اسر و شدّ اسراهم في الجبال مكتفين كأنّهم في السلاسل و هذا هو المروي عن ابي عبد الله عليه السلام كما ذكره الطبرسي في مجمع البيان و الراوندي في الخرائج و الديلمى في الارشاد فعليهذا يصحّ التسمية بالسلسلة ايضاً و ان كانت الاعلام لا لتغير (من العبد المتصدي لتصحيح الكتاب). (٥٥٥)

### غزوة الأبواء

□ قال محمد بن اسحق في مغازيه أوّل غزاة غزاها رسول الله صلى الله عليه و آله غزوة الأبواء و يقال لها وِذَان و هي اسم موضع قرب الأبواء (٢٢٢)

### فترة

□ الفترة هي الأزمنة التي بين الأنبياء اذا انقطعت الرسل فيها، يقول عليه السلام: أَنِّي لأُحْشِي ان لا أتمكّن من الحكم بكتاب الله فيكم فتكونوا كالأمم الذين في ازمّة الفترة. (٩٠٨)

### قدامه

□ قدامه بضم الاول و تخفيف الثاني، ابن مطعون بالطاء المعجمة اخو عثمان بن مطعون خال عبد الله بن عمر و حفصة و كانت بنت الخطاب اخت عمر تحته ايضاً. (٧٣٢)

### قدرية

□ القدرية طائفة من المسلمين يزعمون أنّ الافعال كلّها خيرها و شرّها مخلوقة الله تعالى بقدره و

شَبَّهَهُمُ ﷺ بِالْمَجُوسِ لِأَنَّهُمْ أَحْدَثُوا فِي الدِّينِ مَا لَيْسَ مِنَ الدِّينِ كَأَحْدَاثَاتِ الْمَجُوسِ. (٨٠٤)

### كراع الغميم

□ كراع الغميم كامير واڊ بين الحرمين على مرحلتين من مكّة. (٥٩٨)

### مسلم بن عقيل بن ابيطالب

□ مسلم بن عقيل بن ابيطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف و امّه نبطيّة من آل فرزند و قيل امّ ولد و كان مسلم اكبر ولد عقيل و اشجعهم؛ روي الصدوق في الامالي باسناده الى ابن عباس عن عليّ ﷺ عن النبي صلي الله عليه و آله حديثا في مدح عقيل يقول في آخره و انّ ولده مقتول في محبة و لَذلك تدمع عليه عيون المؤمنين و تصلي عليه الملائكة المقربون ثم بكى رسول الله ﷺ حتى جرت دموعه على صدره ثم قال: الى الله اشكو ما يلقي عترتي من بعدي. (١٤٧١)

### ناكثون

□ فالناكثون اهل الجمل لانهم نكثوا البيعة اي نقضوها و استنزلوا عايشة و ساروا بها الى البصرة و هم عسكر الجمل و رؤسائه و القاسطون اهل صفين مأخوذ من القسوط بمعني الجور لانهم جاروا في حكمهم و بغوا و هم الفئة الباغية اعني اصحاب معاوية عليه الهاوية و المارقون الخوارج لانهم مرقوا اي خرجوا من الدين بالخبر النبوي المجمع على روايته و كلّ ذلك كان رسول الله صلي الله عليه و آله اخبر به عليّا ﷺ و رواياته اشهر من ان يذكر. (٢٩)

### نجران

□ نجران موضع معروف بين الحجاز و الشام و اليمن و منه الحديث قدم عليه نصاري نجران و في حديث نصاري نجران جاء السيد و العاقب هما من رؤسائهم و اصحاب مراتبهم و العاقب يتلو السيد (نهاية). (٥٧٣)

### نسر

□ و النسر طائر معروف يأكل الجيف يقال له بالفارسيّة كركس و القشعم المسن منه و المعني أنّه ﷺ

لَمَّا قَتَلَ مَرْحَبًا رَجَعَ إِلَى الْقَوْمِ فَشَدَّ بِهِمْ شَدَّةً بَعْدَ الشَّدَةِ فَقَتَلَهُمْ وَأَضَافَ طَلَسَ الذِّبَابَ وَكُلَّ نَسْرَ قَشْعَمَ بَلْحَوْمِهِمْ يَأْكُلُنَ مِنْهُمْ فَقَوْلُهُ قَرَاهُمْ مِنْ بَابِ الْخَوْفِ وَالْإِيصَالِ. (٤١٤)

### نوب

□ النوب بالضم جيل من السودان (١٨٧٧)

### نوقان

□ نوقان احد مدينتي طوس (قاموس)، هو مني دعوة الرجل اي قدر ما بيني وبينه ذلك (قاموس). (١٨٧٦)

### وفود

□ الوفود جمع وفد وهو جمع وافد كصحب وصاحب كذا في الصحاح وفي النهاية هم القوم يجتمعون ويسرون بالبلاد والذين يقصدون الأمراء لزيارة واسترفاء وانتجاع، تقول: وفد يفد فهو وافد ووافدته وفود. (٥٧١)

### يعسوب

□ يَعْسُوب ملك النحل واميرها وقال النبي ﷺ لَعَلِّي عَلِيٌّ: انت يعسوب المؤمنين والمال يعسوب الكفار وفي رواية: يعسوب الظلمة وفي رواية: يعسوب المنافقين، اي يلوذ بك المؤمنون ويلوذ الكفار والظلمة والمنافقون بالمال كما يلوذ النحل بيعسوبها ومن هنا قيل لامير المؤمنين علي عليه السلام امير النحل (حيوة الحيوان). (١٠٥)

### يوسف بن عمر

□ يوسف بن عمر بن محمد بن الحكم بن ابي عقيل بن مسعود ابن عم الحجاج بن يوسف يجمعه و اياه الحكم بن ابي عقيل وكان يكتني ابا عبد الله ولي اليمن لهشام بن عبد الملك ثم ولّاه العراق ومحاسبته خالد بن عبد الله القسري و عمّاله فعذبهم فمات في عذابه ومات بلال بن ابي بردة في عذابه قاله ابن قتيبة الدينوري وقال غيره: جاء كتاب هشام بخطه الى يوسف بولاية العراق وان يأخذ الخالد و عمّاله ويعذبهم وكانت ولايته العراق خمس عشرة سنة وفي ولايته نزلت الذلّة بالعراق وصار الحكم فيه الى اهل الذمة. (١٣١٤)

### يوم الدار

□ يوم الدار هو اليوم الذي جمع فيه رسول الله صلى الله عليه وآله بني عبد المطلب في دار ابي طالب س للانداز و هم يومئذ اربعون رجلا و سيجي من هذا الكتاب مشروحاً عند ذكر مناقبه عليه السلام. (۲۳)

### يهود

□ قوله : يا اخوة القردة و الخنازير : هذا الخطاب لليهود، قال الله تعالى ﴿ قل هل أنبئكم بشر من ذلك مثوبة عند الله من لعنه الله و غضب عليه و جعل منهم القردة و الخنازير و عبد الطاغوت اولئك شر مكاناً و أضلّ عن سواء السبيل ﴾ قال المفسرون فلما نزلت هذه الآية عير المسلمون اهل الكتاب و قالوا يا اخوان القردة و الخنازير فنكسوا رؤسهم و افتضحوا (قاله في مجمع البيان). (۳۴۵)<sup>۱</sup>



۱. تحقیق و تصحیح ابن اثیر، به عنایت بی کران حضرت باری، در ۱۸ شهریور ۱۳۹۱ ش برابر با ۲۱ شوال ۱۴۳۳ ق برابر با ۸ سپتامبر ۲۰۱۳ م، در شهر مقدس قم به پایان رسید.



## نمایه کلی کتاب

۹	پیشگفتار.....
۱۱	۱. آیت توحید و ادب.....
۱۸	۲. دستور سیر و سلوک.....
۲۱	۳. شیخ مفید.....
۲۸	۴. ارشاد شیخ مفید.....
۳۱	۵. حاشیه ارشاد.....
۳۴	۶. روش تصحیح و تقدیر و سپاس.....
۳۵	۷. تصاویر.....
۴۰	مقدمه آقای قاضی.....
۴۱	۱. امام علی <small>علیه السلام</small> .....
۲۰۳	۲. امام حسن مجتبی <small>علیه السلام</small> .....
۲۰۹	۳. امام حسین سید الشهداء <small>علیه السلام</small> .....
۲۴۸	۴. امام زین العابدین <small>علیه السلام</small> .....
۲۵۱	۵. امام باقر <small>علیه السلام</small> .....
۲۵۳	۶. امام جعفر صادق <small>علیه السلام</small> .....
۲۵۷	۷. امام موسی کاظم <small>علیه السلام</small> .....
۲۶۱	۸. امام رضا <small>علیه السلام</small> .....
۲۶۴	۹. امام جواد <small>علیه السلام</small> .....
۲۶۷	۱۰. امام علی النقی <small>علیه السلام</small> .....
۲۶۹	۱۱. امام حسن عسکری <small>علیه السلام</small> .....
۲۷۲	۱۲. امام مهدی القائم الحجه <small>علیه السلام</small> .....
۲۷۹	خاتمه کتاب.....
۲۸۳	فرهنگ لغات و اصطلاحات.....
۳۶۷-۳۴۱	اعلام تاریخی و جغرافیایی.....

